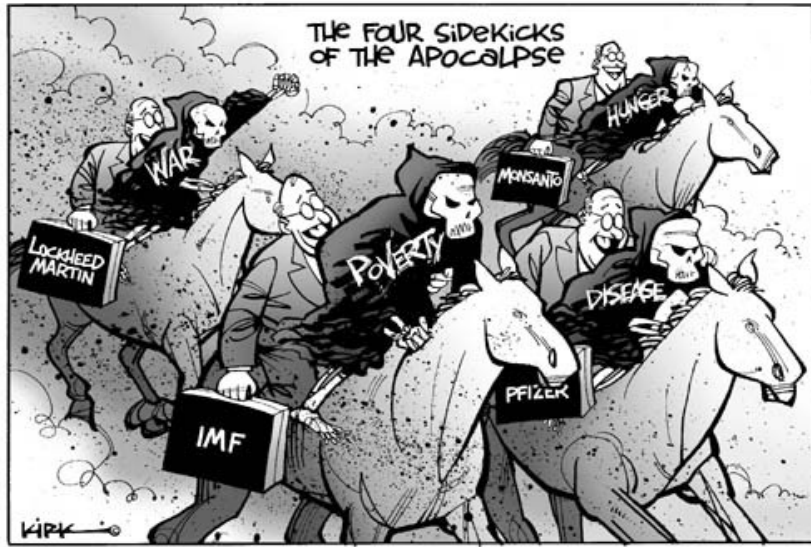


تولیر الیسم ایرانی



احمد سیف

با عشق و محبت به پسر: مزدک

With love and affection to my son, Mazdak

40-1	پیش درآمد:
	بازهم در باره نئولیبرالیسم:
48-41	استراتژی امپریالیسم در هزاره سوم
129-49	جهانی کردن تولید و تجارت و بحران در اقتصاد جهانی
203-130	نئولیبرالیسم : امپریالیسم پسامدرن
211-204	-چارلز داروین و جهانی کردن
	نئولیبرالیسم ایرانی
224-212	درحاشیه بیانیه اقتصاددانان
239-225	مفروض تک تیغه اقتصاددانان نئولیبرال
248-240	« اخلاق» و « عدالت» به روایت نئولیبرالها
253-249	افسانه اقتصاد دیجیتال
257-254	اقتصاد سیاست زده
263-258	شمشیر دوله خصوصی سازی در ایران
266-264	رانت خواری را عشق است
272-267	آشفته بازار خصوصی سازی در ایران
274-273	واقعیت خصوصی کردن در ایران
277-275	« خصوصی سازی» ایرانی
281-278	معجزات خصوصی سازی در ایران: چپاول چپاول است به نام دیگر نخوانیدش...
287-282	مسئولیت گیری اقتصاددانان
291-288	نگاهی به اقتصاد ایران: آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
297-292	مکانیسم بازار و مصرف افشار آسیب پذیر
300-298	اقتصاد قاراشمیشی
307-301	خصوصی سازی آب در ایران:
368-308	خصوصی کردن واحدهای دولتی : زهر یا پادزهر؟
387-369	«شتر صندوق بین المللی» و طوطیان شکر سخن وطنی
395-388	نسخه طوطیان وطنی نه شفابخش که کشنده است.
401-396	-جهانی کردن: نئولیبرال های وطنی هم چنان به مردم ایران راست نمی گویند:
410-402	قافیه چو تنگ آید.... باز هم در باره نئولیبرال های وطنی:
415-411	نئولیبرال های وطنی و « آزادی اقتصادی»:
442-416	اقتصادسیاسی تولید مثل و چند پادداشت دیگر
448-443	باش تا صبح دولتت بدمد....
452-449	نوشدارو و مرگ سهراب و تجارت آزاد
455-453	-مشکل اصلی اقتصاد ایران
459-456	پاداشتی د رباره بیکاری در ایران
463-460	آمارهای سخنگو: کسری تراز پرداختهای ایران
466-464	کسری تراز پرداختهای ایران و سیاست های تجارتهای بحران زا
469-467	از کرامات شیخ ما، چه عجب! شیره را خورد و گفت، شیرین است!
472-470	هوایمای شخصی و فرارمغزها از ایران
484-473	حراج قرن: خصوصی سازی در ایران! بشتابید! غفلت موجب پشیمانی است
	مآخذ

1- پیش درآمد

این کتاب علاوه بر بررسی بعضی جنبه های کلی نئولیبرالیسم، بطور مشخص نئولیبرالیسم ایرانی را بررسی می کند. واقعیت این است که از 1368 به این سو، با شدت و ضعف سیاست اقتصادی ایران بر این مدار می چرخیده است. در دو سه سال گذشته ولی، هم دامنه و هم سرعت اجرای « رفرم» های نئولیبرالی در ایران بسیار بیشتر شده است. با بازبینی اصل 44 قانون اساسی جمهوری اسلامی، شرایط را برای خصوصی سازی تقریباً همه شاخه های تولیدی در اقتصاد ایران آماده کرده اند ولی به دلایلی که حداقل برای صاحب این قلم روشن نیست، سرعت واگذاری ها کند تر از آن است که از دیدگاه موافقان این سیاست مطلوب هم باشد. این که سرانجام اجرای این سیاست ها در ایران چه خواهد بود، تنها با گذشت زمان آشکار خواهد شد. در صفحات آینده با گوشه هایی از نئولیبرالیسم و مشخصاً، نمونه ایرانی آن اندکی بیشتر آشنا خواهیم شد. ولی قبل از آن، در این جا می خواهم، از اقتصاد ایران یک زمینه کوتاه تاریخی به دست بدهم از چگونگی کارکرد آن و از تنگناهای تاریخی در عرصه های مختلف. چه این سیاست های کنونی، یا هر سیاست دیگر، قرار نیست در یک خلاء فرهنگی، سیاسی و یا تاریخی پیاده بشوند. نه فقط میزان موفقیت اجرای هر سیاست بلکه میزان مربوط بودن یا نبودن سیاست ها نیز به همین پیش زمینه های فرهنگی، سیاسی و تاریخی ارتباط پیدا می کند. از منظری که من به اقتصاد می نگرم، آن چه که اهمیت زیادی دارد وجود یا فقدان و در صورت وجود، میزان تکامل نهادهای دنیای مدرن در یک جامعه است. در کنار آن، به ویژه در پیوند با نظام اقتصادی سرمایه سالاری، چگونگی تحول قانون قرارداد از اهمیت خاصی برخوردار است و میزان تکامل آن تاثیر قابل توجهی بر زندگی اقتصادی جامعه دارد. درعین حال به اشاره می گویم و می گذرم که به اعتقاد من، در همه طول قرن بیستم، ما در ایران کوشیدیم بدون توجه به این زمینه ها، مناسبات سرمایه داری را بر جامعه ایرانی مان حاکم نمائیم و به گمان من تعجبی ندارد

که به میزان زیادی هم موفق نشدیم. عدم توفیق ما در رسیدن به این هدف، زمینه ساز باور بسیار گسترده و عمیق ما به تئوری های گوناگون توطئه شد و هنوز هم، هم چنان در وجوه عمده جهان را به همان صورتی می بینیم که احتمالا 80 یا 100 و حتی 200 سال پیش می دیدیم. به نظر می رسد بنا به یک عادت سخت جان و دیرپای برجا مانده از تاریخ، ما کمتر علت عدم موفقیت های خود را در کمبودهای خود جسته ایم. باور گسترده به توطئه و یا به عبارت دیگر، سرزنش کردن دیگران به صورت بخشی از فرهنگ واره ما در آمده است. همین جا بگویم که من به هیچ وجه منکر، نقش و خرابکاری نیروهای استعماری و امپریالیستی و حتی وابستگان داخلی آنها در سرنوشت کشورهایی چون ایران نیستم ولی در عین حال، به جد معتقدم که دیدن همین وجه، به قیمت ندیدن کمبودهای خودمان، راه گشا نیست.

پیشتر به اشاره گفته ام که اجرای موفقیت آمیز سیاست ها نیاز دارد تا نهادهای مدنی به سطح معینی از رشد و تکامل رسیده باشند. زمینه های فرهنگی باید برای اجرای موفقیت آمیز سیاست ها آماده باشد. در پیوند با سیاست های اقتصادی برای گسترش مناسبات سرمایه داری- برای نمونه همین برنامه های نئولیبرالی- باید به یاد داشت که بدون ایجاد زیرساخت های لازم برای اجرای قانون قرارداد، شکست این سیاست ها حتمی خواهد بود. به عبارت دیگر، می خواهم بر دو نکته تاکید دو باره ای کرده باشم:

-اولا، سیاست اقتصادی، طبق تعریف «درست» و «غلط» ندارد و یا با بحث های اقلی نمی توان، درستی یا نادرستی یک سیاست مشخص را نشان داد. به همین خاطر، سیاست اقتصادی، قائم به شرایط ویژه ای است که در آن شرایط، آن سیاست باید به اجرا در بیاید. منظورم از شرایط ویژه، همان گونه که به اشاره گفته ام، زمینه های تاریخی و فرهنگی و سیاسی و در پیوند با این جنبه ها، تنگناها و امکاناتی است که در یک جامعه معین وجود دارد. به همین خاطر است که

سیاستی که برای انگلیس ممکن است سیاست «درستی» باشد، دلیلی ندارد برای برزیل هم مناسب باشد و برعکس. -ثانیا، بدون ایجاد و کوشش برای گسترش نهادهای لازم که باید کارآمد نیز باشند، و تنها با اراده گرائی نمی توان منشاء تحولات مفید و دوران ساز در سطح جامعه شد. این پیش گزاره نه این که فقط در مورد ما صادق باشد، بلکه، به واقع بازگفتنی بسیار کوتاه از تاریخ کشورهای است که در این راستا از ما موفق تر بوده اند. در نبود این نهادهای کارآمد، آن چه معمولا اتفاق می افتد این که اقلیتی بارشان را می بندند و سر اکثریت، در این میان بی کلاه می ماند.

با توجه به این پیش درآمد، من براین عقیده ام که اگر در وارسیدن دیگر جنبه های زندگی مان کم کاری و غفلت نکرده باشیم - که خودش جای بحث دارد- بررسی ما از زندگی اقتصادی مان در صد سال گذشته به شدت ناکافی است. اگر نقطه آغاز کارمان را نهضت مشروطه طلبی قراربدهیم، هنوز و باگذشت بیش از صد سال از آن نهضت عظیم چیز دندان گیری نمی دانیم. این که یکی آن نهضت عظیم را دست پخت سفارت انگلیس در تهران می داند و یا دیگری، علل شکست آن را به گردن دو تا و نصفی «افراطیون» می اندازد، هیچ کدام، به گمان من کار روشنگرانه نمی کنند. به همین نحو است بررسی ما از زندگی اقتصادی مان به زمانه سقوط سلسله قاجاریه و روی کار آمدن سلسله پهلوی و حتی در دوره 50 ساله حکومت آن خاندان. به عنوان مثال، اختلاف بین نوشته هائی که به دوره سلطنت در باره آن دوران نوشته شده اند، با نوشته هائی که در بیست سال گذشته ممکن است در خصوص آن دوره نوشته شده باشند، آن چنان عظیم است که انگار کسی جوامعی مختلف را به بازنگری نشست است.

این وضعیت، که در برخورد به دیگر ادوار و حتی عرصه های زندگی ما نیز صادق است، یکی از چندین موانع رسیدن به شناخت بهتری از خودمان است، که ریشه درفرهنگ و سیاست حاکم بر جامعه دارد. ناگفته روشن

است که شناخت ناکافی از خودمان، موجب می شود که نه از تنگناها اطلاع و شناخت کافی داریم و نه نقاط قوت خود را به درستی می شناسیم.

- سیاست خودکامه توام با نگرش تك صدائی حاکم بر جامعه ایرانی ما، موجب می شود که ارزیابی ما از يك واقعیت واحد، بسته به زمان آن ارزیابی به صورت های گوناگون در آید. قدرتمندان و سیاست پردازان جامعه ما، مستقل از زیربنای فکری و عقیدتی، تا به این درجه اعتماد به نفس نداشته اند که به دیدگاهی متفاوت از آنچه که می پسندند امکان بیان و اظهار نظر بدهند. به همین خاطر است که شاید در تاریخ بشر، هیچ ملتی به اندازه ما این همه «مزدور بیگانه» و یا «توطئه گر» و «اجابر و اوباش» و «اشرار» نداشته است. و تاسف آور این که حتی در روزگارانی که با دیگران چندان رابطه ای نیز نداشته ایم، از همین انگ ها برای تداوم تك صدائی و کش آمدن خودکامگی بهره جسته ایم.

- در نبود، يك سنت دموکراتیک و در نتیجه حاکمیت يك نظام خودکامه، همه چیز سیاسی می شود و اقتصاد و تاریخ «سیاسی شده» نه فقط راه گشا نیست بلکه ای بسا، بسیار گمراه کننده نیز باشد. واقعیت این است که حتی داده های آماری نیز در این چنین فضائی برای راست نمایاندن این یا آن سیاست «مشمتمالی» شوند.

یعنی می خواهم بر این نکته تاکید کرده باشم که در واریسی تحولات تاریخی و اقتصادی مان، گذشته از اختلاف در دیدگاه - که اتفاقاً برای رسیدن به حقیقت بسیار مفید است - ما هنوز بر سر واقعیت این تحولات به توافقی منطقی در میان خود نرسیده ایم. یعنی، بخش عمده ای از علل اختلاف نظرهامان نه بر سر تحلیل های متفاوت از يك واقعیت، بلکه به راستی، تحلیل های متفاوت از «واقعیت های متفاوت» است و این است که کارمان را به راستی زار می کند.

من در این نوشتار، به اختصار از اقتصادمان در صد سال گذشته سخن خواهم گفت.

آغاز می‌کنم از ارایه يك تصوير کلی از اقتصادمان در قرن نوزدهم به عنوان

پیش زمینه:

درجای دیگر گفته ام که در حول و حوش مشروطه طلبی، مختصات کلی ساختار اقتصاد و حکومت ایران را می‌توان به صورت سه اداره و یا سه شاخه بهم پیوسته توصیف کرد.

- اداره «غارت در داخل»، شامل اداره مالیه و مستوفیان و جمع کنندگان مالیات ها.

- اداره « غارت در داخل و خارج»، شامل سربازان منظم و غیر منظم که از يك طرف، با لشگرکشی به سرزمین های دیگر، دست به غارت می زدند و یا در داخل، در صورت بروز کوچکتری نشانه تعارض، در پوشش « فرونشاندن شورش» به آن مناطق اعزام شده، و ضمن سرکوب هر صدای ناسازگار، از غارت و چپاول نیز غفلت نمی کردند. اگر مسئله ومشکلی در پرداخت بهره زمین و یا مالیات پیش می آمد، بخشی از همین اداره بکار می افتاد.

- اداره « منافع عمومی» یا « اداره مدیریت تولید و بازتولید». اگر چه در جوامع خشک و کم آب، وظیفه عمده این اداره تهیه و تدارک آب برای آبیاری و زندگی اسکان یافته بود، ولی در جوامع پر باران، به خصوص سرزمین هائی که باران های موسمی فراوان دارند، کنترل سیل و سیلاب مهم می شد. گذشته از آبیاری، تهیه و تدارک راه و کاروانسرا و مهمانخانه های بین راه و غیره نیز در حیطه مسئولیت های این اداره قرار داشت.

به چند خصیصه این ساختاربه طور گذرا اشاره می‌کنم.

-این ساختار براساس، « بی حقی عمومی» استوار بود یعنی، از

صدراعظم تا روستائی بی مال و منال فلان روستا، در بی

حقوقی کامل با یک دیگر برابر بودند^{۱۱}

-در پیوند با این بی حقی عمومی، هیچ گونه نهادی که مدافع

حق و حقوق فردی باشد در این جامعه ایرانی ما وجود نداشت.

شاید، با بی حقی عمومی، حتی نیازی به وجود چنین

نهادهائی احساس نمی شد. وقتی حقی وجود نداشته باشد، لابد، نهادی برای دفاع از آن هم ضرورتی ندارد.

-قانون قراردادی که وجود داشت در اغلب موارد، نه یک قانون قرارداد- آن گونه که از آن استنباط می شود یعنی تعهد طرفین قرارداد به انجام آن چه که تعهد کرده اند- بلکه قرار، اگر قرار می بود، صدور فرمان از سوئی و اجبار در اجرای آن فرمان از سوی دیگر بود.

ازاین خصیصه ها که بگذرم، در هر دوره ای که ارتباطی معقول و منطقی بین این سه اداره وجود داشت، اقتصاد کشور از يك رونق نسبی برخوردار بود. یعنی، اگراداره غارت در داخل و یا غارت در داخل و خارج، که وظیفه شان انباشت مازاد تولید بود، در همراهی با اداره منافع عمومی، بخشی از این مازاد را صرف راه و سد و قنات سازی و یا حفظ و لارویی قنات ها و غیره می کرد، که اقتصاد رونق داشت [برای نمونه، ایران به عصر شاه عباس صفوی] ولی در هر دوره ای که این چنین نبود، [ایران در قرن نوزدهم]، اقتصاد به يك مسیر قهقرائی می افتاد.

مشکل اساسی نظام خودکامه حاکم بر ایران، حتی در دوره های رونق نسبی، این بود که يك ساز و کار پویای درونی برای دگرگون کردن اساس اجزای خود را در اختیار نداشت. آنچه که در ظاهر امر به صورت فروپاشی نظام خودکامه متمرکز در ایران جلوه گر می شد، نه سر برآوردن گروه و طبقه ای تازه و بدیع و یا شیوة حکومت و تولیدی نو، بلکه، به واقع نوعی فروپاشی از بالا بود و به همین خاطر، برای مدتی، به صورت نمونه های کوچکتر، تکرار می شد. یعنی، شماری از مستبدان ریز و درشت محلی و منطقه ای بودند که اگرچه همه مختصات حاکمیت خودکامه متمرکز را حفظ کرده بودند ولی متمرکز نبودند. اغلب هم کار و زندگی شان به جنگ و گریز داخلی می گذشت [یعنی ، در این دوره فروپاشی، شاخه های فعال حکومتی اداره غارت در داخل و غارت در داخل و خارج بود]. البته وقتی یکی از این جوجه

خودکامگان محلی بر دیگران فائق می آمد، نظام خودکامه متمرکز بر قرار می شد و تحولات بعدی بستگی داشت که خودکامه اعظم مازادی که از تولید کنندگان اخذ می شود را چگونه هزینه می کند .

تا موقعی که جهان بیرون از ما، هم چون خود ما با همان شیوه های قدیمی و طبیعی می زیست، مسئله ای پیش نمی آمد، ولی، شوربختی تاریخی ما از آن جا تشدید شد که از تحولات سرنوشت سازی که از نیمه دوم قرن هیجدهم، در جهان در جریان بود، بی خبر ماندیم. بعد از مرگ کریمخان زند، در ایران از میان جنگ و گریزهای بیست و چند ساله، آغا محمد خان قاجار موفق شد حاکمیت خودکامه خود را بنا کند. از جزئیات آن دوره می گذرم، ولی از آغا محمدخان نقل است که

« رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد... این گروه فرومایه را باید به خود مشغول کردن که از رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند و الا کار زراعت و فلاحه نقصان یابد و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدیدار آید و لشگری از کار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد. ارباب زراعت و فلاحه باید چنان باشند که هر ده خانه را یک دیگ نباشد تا بجهت طبخ آش يك روز به عطلت و انتظار بسر برند و الا رعیتی نکنند و نقصان در ملك روی دهد»^{۱۱۱}.

تنها آغا محمد خان نبود که حامل نگرشی این چنین بود. دیگران نیز، اگر چه ممکن است به این وضوح سخن نگفته باشند، ولی به همین شیوه رفتار کردند. پی آمد این نگرش، به گمان من این بود که بین فرد و حکومت در ایران هیچ گاه يك قرارداد نانوشته وجود نداشت. به سخن دیگر، آنچه در ایران در قرن نوزدهم پدیدار می شود، يك حاکمیت آسیائی، ولی حرام زاده است که اگر چه همه مصائب آن چنان حاکمیتی را داراست ولی « منافع » احتمالی آن حاکمیت را ندارد. در تمام طول قرن، حکومت گران بر ایران از سه اداره لازم برای حکومت کردن، تنها اداره مالیات و مالیه [اداره غارت در داخل] و اداره جنگ [غارت در داخل و خارج] را در کف کفایت خویش گرفتند و اداره سوم، و احتمالا عمده ترین اداره حکومتی، یعنی، اداره رفاه عامه را بی سرپرست رها کردند. لازم به یادآور است که در استفاده از اداره غارت در داخل و خارج -

برای نمونه جنگ های ایران و روس در نیمه اول قرن نوزدهم و در جریان هرات با عدم توفیق کامل روبرو گشتند. یعنی نه تنها غارتی نکردند بلکه مناطق حاصلخیزی را از دست دادند. بی خاصیت شدن این شاخه حکومتی در بحران افزائی برای آن بی تاثیر نبود.

گاه و بیگاه جرقه هائی از امید خود را نشان می دهد ولی ساختار سیاسی و اقتصادی خودکامه طوری بود که در برابر هر گونه تغییر مقاوت می ورزید و به نوبه می کوشید تا عامل و یا عواملی را که موجب « عدم تعادل» در نظام خودکامه حاکم می شوند، از میان بر دارد. ترور ناجوانمردانه قائم مقام و امیر کبیر، و حتی توطئه خیانت باری که به سرنگونی حکومت دکتر مصدق منجر شد^۴، به اعتقاد من در این چارچوب است که قابل درک می شود.

از يك طرف، برای نمونه، صدراعظم شدن میرزا تقی خان دقیقاً نشانه آن است که در ایران ما اشرافیت استخوان دار و جاافتاده نداریم. ترکیب طبقاتی جامعه سیال است. یعنی، می توان از این مخروط طبقاتی بالا رفت و حتی صدراعظم هم شد. در عین حال، ولی پیش شرط های لازم برای سقوط نیز فراهم است. در این نظام، نه فقط مال و منال که جان نیز در امان نیست. اگرچه سیال بودن از وجوه مثبت این نظام است، ولی درضمن، بی حقی عمومی، پاشنه آشیل آن است. برای این که سیال بودن ترکیب طبقاتی، به راستی يك وجه مثبت باشد، لازم است که امور با ضابطه بگذرد، یعنی، ضوابطی در کار باشد تا بر آن اساس هر کس که اندک قابلیت دارد جایگاه شایسته اش را در این نظام اشغال کند. همین وجه مثبت، اما به دو دلیل به صورت یکی از وجوه منفی این نظام در می آید:

- از سوئی امورات مملکتی ضابطه مند نیستند و رابطه و رابطه سالاری در آن نقش و جایگاه ویژه ای دارد. دلیلش هم روشن است. برای حرکت کردن در شرایطی که ناامنی سراسری و همه جایی است، حداقلی از « آشنائی» لازم است. این حداقل « آشنائی» در عمل به صورتی در می آید که برای هر تصمیم گیری در این نظام خودکامه، دیگران به خودی و غیر خودی قابل تقسیم می شوند.

- از سوی دیگر و از آن مهمتر، در این نظام، مستبد مطلق نیز هست که بر فراز نظام ایستاده است و در واقع، «ضوابط» جامعه با روابط مستبد مطلق با دیگران تعیین می شود. نبودن ضابطه و وجود مستبد مطلق، ترس و واهمه را در این نظام نهادی می کند. نتیجه این ترس و واهمه نهادی شده، شکنندگی این نظام است.

نتیجه ترکیب مستبد مطلق و نظامی شکننده در واقعیت زندگی، گستردگی سرکوب و عدم تحمل است و سرکوب وسیله ایست برای کتمان شکنندگی نظام. ساختار اقتصادی در این چنین نظامی، همانند نظام سیاسی اش شکننده است و شکننده باقی می ماند. دلیلش هم روشن است و ابهامی ندارد:

- مازاد به دلایل گوناگون کم و ناچیز است.

- این مازاد عمدتاً در دست دولت متمرکز می شود.

- مال داران بخش خصوصی یا مازاد کافی ندارند و یا اگر هم داشته باشند، درشرایطی که با نبودن ضابطه و عدم امنیت مالکیت خصوصی خصلت بندی می شود، ترجیح می دهند که آن مازاد را تا سرحد امکان بروز ندهند.

- بی حق عمومی عمده ترین زمینه ترویج فرهنگ اقتصادی «کولی گرانه» است. منظورم از اقتصاد کولی گرانه، اقتصادی است غیر مولد که در آن کمتر کسی برای کارهای تولیدی مایه می گذارد. اقتصاد در حد بخور و نمیر و معیشتی باقی می ماند.

یعنی می خواهم، بگویم که از يك دیدگاه تاریخی، فرایند تولید در این چنین

جامعه ای «طبیعی» باقی مانده است. در فرایند طبیعی تولید، هزینه

تولید محصولات و فرآورده ها به نسبت بالاست. البته، جامعه ای بی خبر از بیرون اما، مسئله را این گونه نمی بیند، چرا که تا دنیا دنیا بوده، کار به همین

روال گذشته است. ولی وقتی، پای رقابت و مقایسه با دیگران به میان می آید

- برای نمونه وضعیت ما از قرن نوزدهم به بعد- این نظام طبیعی، توان رقابت

ندارد و رفته رفته بازی را به رقیب می بازد.

و اما پی آمد این باختن در ایران به چه صورتی در می آید؟

بخش اعظم جمعیت در اقتصاد ایران در این دوره، در کشاورزی شاغل بود. شیوه های تولید و ابزار مورد استفاده در این بخش، همان هائی بود که به زمانه صفویان و حتی پیشتر مورد استفاده قرار می گرفت. نه ابزار تازه ای به کار گرفته شد و نه شیوه زراعت و کشت و برداشت متحول شد و نه نظام مالیات بندی با گذشته بسیار دور خویش تفاوت یافت. نه فقط زندگی سیاسی که زندگی اجتماعی و فرهنگی و حتی اقتصادی نیز با يك مخروط خودکامگی اداره می شد. هیچ لایه ای در این مخروط در برابر يك لایه بالاتر حق و حقوقی نداشت و همگان در برابر مستبد اعظم، یعنی، شاه، بی حق و حقوق بودند. اگرچه مالکیت خصوصی وجود داشت، ولی امنیت مالکیت نداشتیم، آنهم به این دلیل ساده که هیچ قانونی برای دفاع از آن نبود و محکمه ای هم برای تظلم طلبی وجود نداشت. به عبارت دیگر، تا اوایل قرن بیستم، هیچ یک از نهادهای دنیای مدرن در ایران وجود نداشت. هر جوجه مستبدي به مال و جان دیگران تجاوز می کرد. پی آمد اقتصادی این ساختار سیاسی-فرهنگی به راستی فاجعه آمیز از کار درآمد.

- ذهنیت اقتصادی ایرانی ها به تباهی کشیده شد. وقتی به بهره مندی از ثمرات سرمایه گذاری و تولید اطمینانی نباشد، فعالیت در عرصه توزیع - دلالی و دلال مسلکی - عمده می شود. در هر دوره ای و در هر سرزمینی که تولید ارزش افزوده زیاد نباشد، شرایط برای باج ستانی و باج خواری- یعنی رانت طلبی- آماده می شود.

-زندگی در حال و مباحات به گذشته و بی خیالی و غفلت در باره آینده ای که به آن اطمینانی نبود، زیر بنای فکری و عقیدتی ملی ما شد.

در مقطعی دلمان به صدور ابریشم خام خوش بود. بعد، برای دوره ای بسیار کوتاه، صادر کننده پنبه و سپس، تریاک شدیم و بعد به صدور قالی و شال رسیدیم تا این که، در سالهای اول قرن بیستم، نفت، به صورت عمده ترین پشتوانه این زیر بنای اندیشه ورزی اقتصادی ما درآمد. اگر به ساده کردن يك ساختار پیچیده مجاز باشیم:

نظام اقتصادی ما در قرن نوزدهم و حتی در صد سال گذشته، ساختاری بوده است، گریزان از تولید، ولی مصرف طلب، ظاهر بین و فاقد دوراندیشی... در طول قرن نوزدهم، ادغام هر چه بیشتر اقتصاد ایران در اقتصاد سرمایه سالاری جهانی، مصیبت اضافه ای شد بر دیگر مصیبت های ما. با آن ذهنیت دلال مسلک و انگل دوست قوام یافته در گذر تاریخ، خود را در وضعیتی یافتیم که می بایستی با محصولات تولید شده در کارخانه های مدرن جوامع سرمایه سالاری رقابت هم بکنیم. و بدیهی است که از عهده چنین کاری بر نمی آمدیم. خودکامگی دامن گستر داخلی عمده ترین مانع سرمایه گذاری بود و با نبود و کمبود سرمایه گذاری شیوه های تکنیکی تولید هم متحول نشد یا به اندازه کافی متحول نشد. مضافا که محدودیت های قرار داد های اسارت بار را نیز داشتیم که حتی اگر می خواستیم - که قدرتمندان خودپرست حاکم بر ایران نمی خواستند - احتمالاً نمی توانستیم برای حمایت از صنایع دستی مان سیاست های لازم را در پیش بگیریم. رفته رفته که صنایع دستی ما آب رفت، اقتصاد ایران به واردات این محصولات از اروپا و روسیه تزاری و هندوستان وابسته تر شد. برای رفع کسری تراز پرداخت ها، « ایران فروشی» آغاز گشت و برای رفع بحران مالی دولت - شاه - به « خصوصی سازی بدوی» رو کردند و زمین های خالصه را به ثروتمندان و اشراف فروختند. این که این زمین ها چگونه به فروش رفت و چه تاثیری بر روند تولید در ایران گذاشت، از چارچوب بحث ما در این نوشتار بیرون است ولی می توان گفت، که تاثیر قابل توجهی در شیوه های تکنیکی تولید نداشت. از سوی دیگر، فروش مشاغل و عناوین سرعت بیشتری گرفت و تنمه اخلاق اقتصادی جامعه را به تباهی کشاند. در سالهای پایانی قرن نوزدهم، تلاش هایی شد که منجر ثمر نگشت. از سوئی، ما هم چنان در عرصه دانش و دانشوری کمبود داشتیم و از سوی دیگر، نفع خود طلبی های حقیرانه، توصیه حساب کردن های مکرر، احتمال موفقیت این کوشش ها را موریانه وار خورد و تعجیبی ندارد که راه به جایی نبرد. البته در پوشش « احداث کارخانه» امتیازات بی شماری به خودی و بیگانه بخشیدند که اگرچه برای ایران کارخانه نشد، ولی برای صاحبان

بومی این امتیازات که وطن دوستی شان از کوره راه جیب های گشادشان می گذشت، منبع درآمدهای « ارزی» گشت که در بانک های فرنگ برای روز مبادا به امانت گذاشتند. از صاحبان خارجی این امتیاز نامه ها نیز، اگر چه بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی به وجود آمدند، ولی نه يك كيلومتر راه ساخته شد و نه کارخانه و کارگاهی بنا گشت که حداقل پارچه کفن مردگان ما، وارداتی نباشد. .

در 50 سال حکومت خودکامه ناصرالدين شاه قاجار بر ایران، بیش از 80 قرارداد با خارجیان به امضاء رسید که اگرچه به اقتصاد ایران از آنها خیری نرسید ولی امضاء کنندگان و شاه و وزرای کیسه گشادش به درجات مختلف به آب و نان رسیدند و رشوه ستانند.

خصوصی سازی بدوی نیز، از سوئی نشانه تضعیف حاکمیت خودکامه شاه بود و از سوی دیگر، نمودار سربرآوردن طبقه ای که اگرچه تازه و بدیع نبود ولی در يك مورد بسیار مهم، دستخوش تحولی بسیار اساسی گشته بود. یعنی، برای اولین بار در تاریخ دراز دامن ایران، زمین دارانی پیدا شدند که زمین داریشان نتیجه « هدیه و سله ای» از سوی مستبد اعظم نبود بلکه، ملك را، اگرچه به قیمتی ارزان، ولی از مستبد اعظم « خریده» بودند. البته زندگی روستائیان از این رهگذر، اسفناك تر شد و شاید به همین خاطر است که در سالهای پایانی قرن نوزدهم شاهد تحرك چشمگیر جمعیت به مناطق جنوبی روسیه تزاری هستیم. کارگرانی که نه فقط خودشان، که مازاد کارشان را نیز از اقتصاد ایران به در برده بودند. در عرصه تکنولوژیک هم شاهد تحولات چشمگیر نبودیم. نه ماشین آلات تازه ای بکار گرفته شد و نه شیوه های نوئی برای اداره و سازمان دهی تولید بکار افتاد. حتی، همان نظامات قدیمی ولی بسیار موثر و مفید - نظام آبیاری با قنات- حفظ و مرمت نشدند. به همین خاطر نیز بود که در سالهای اول قرن بیستم، اوضاع اقتصادی ایران به راستی درهم و مایوس کننده است.

واما، در اوایل قرن بیستم، با دو تحول مهم در ایران روبرو هستیم:

1- مشروطه طلبی و مخالفت با نظام خودکامگی به تشکیل مجلس و حکومت مشروطه منجر می شود که اگرچه، متاسفانه در نهایت موفق و پیروزمند نبود ولی ارکان حکومت خودکامه ایران را به لرزه در آورد. همکاری وهم گامی موثرمثلت ارتجاع - گذشته پرستان بومی، روسیه تزاری، بریتانیا - لازم بود تا جنین این حرکت پیشرو قبل از موقع سقط شود و به بار ننشیند. برخلاف ادعای شماری از مورخان گران مایه ما، از نهضت مشروطه طلبی چیزی نگذشته بود که دولت فخیمه بریتانیا نیز همانند همتای روسی اش از هیچ کوششی برای خفه کردن انقلاب کوتاهی نکرد. مدتی بعد [در فاز دوم انقلاب]، رهبران نهضت در آذربایجان سردار ملی و سالار ملی، با دستور مشترک سفارت انگلیس و روس به مشروطه رسیده های بومی درتهران، از تبریز اخراج شدند تا در پارك اتابك، به خاك و خون بیافتند. در همین راستا و به نشانه همین هم سوئی با روسیه تزاری، لرد گری، وزیر امور خارجه بریتانیا بر این گمان بود که « اشغال موقت ایران بوسیله سربازان روسی که در شرایط نامنی و اغتشاش برای حفاظت [؟] صورت گرفته، نشانه نادیده گرفتن استقلال ایران نیست»^۷. و اما در باره اخراج ستارخان و باقرخان از تبریز، سخن گوی دولت بریتانیا در مجلس عوام بریتانیا به پاسخ گوئی بر آمد « پیش بینی می شود که خروج ستارخان و باقر خان از تبریز پی آمد آرام کننده داشته باشد» و وقتی از سوی نمایندگان با سئوالات بیشتر روبرو شد، افزود، « در گذشته، این دو بسیار مشکل افزا بوده اند» ولی توضیح بیشتری نداد^۷. در جلسه 21 آوریل 1910، نماینده ای پرسید که آیا دولت بریتانیا در اخراج این دو از تبریز نقش داشته است؟. سخن گوی دولت پاسخ داد، « ستارخان به خواستگی سفرای انگلیس و روس در تهران که به دستور دولت های متبوع خویش عمل می کردند، بوسیله دولت ایران از تبریز اخراج شد. این قدم، به نظر سفرا و کنسول های روس و انگلیس در تبریز، بطور مطلق لازم و ضروری بود چون تا خروج این دو از شهر و خلع سلاح پیروان مسئله افزای آنها، امیدی به برقراری نظم و اعتماد عمومی وجود نخواهد داشت»^۷. ولی لنین که نماینده مجلس بود به اعتراض بر آمد که بر اساس اطلاعاتی که

هست، آنچه ستار و پیروانش برای برقراری «نظم» انجام داده اند، « سزاوار قدرشناسی» است.^{viii} و در تأیید نظر لینچ، گزارش کنسول روسیه، بوخیستونف، را نیز داریم از تبریز که « انقلابیون در ایجاد نظم بیش از مامورین شاه مراقبت می نمودند» و ادامه داد که « در منطقه توقف حکام قلابی [یعنی حکام شاه] کلیه دکاکین غارت شده در حالی که در منطقه حکومت ستارخان دکاکین دست نخورده است».^{ix}

پیش از آن البته، استبداد صغیر محمد علی شاهی را داشتیم و کمتر از دو دهه بعد نیز استبداد رضا شاهی را که از خاکستر نظام مشروطه سر بر آورد، یعنی باز برگشتیم به اول سطر، یا به عبارت دیگر، برگشتیم به عصر فتحعلیشاه قاجار. ولی با ظاهری متفاوت، اکنون دیگر کراوات هم می زدیم و کلاه پهلوی هم به سرمان گذاشته بودند. البته يك تفاوت عمده و اساسی اما وجود داشت. اگر به زمانه آن مستبد ریش بلند کوتاه عقل، قانون نداشتیم، حکومت خودکامه رضا شاه بناپیش را بر قانون شکنی گذاشت. یعنی در این زمان، قانون اساسی داریم ولی به آن عمل نمی شود. بگیر و ببندها به جای خود، مال و جان مردم نیز در امان نیست. ضبط اراضی و دهات به زمانه رضاشاه مسئله ای نیست که بر سر آن بحث و جدلی باشد. به همین خاطر است که از تبلیغات متعدد که بگذریم، نه در عرصه سیاست قدمی به جلو بر می داریم و نه در عرصه اقتصاد و البته روشن است یا باید روشن باشد که من به ظواهر امور کار ندارم که ممکن است متفاوت باشد.

دلار های نفتی، به صورت بانک دار این ذهنیت منحط اقتصادی ما در می آید.^x نکته این است که در هر جامعه ای که در آن امنیت جان و مال و قانون مداری نباشد و مردمش بی اختیار باشند، در آن جامعه پیشرفت اقتصادی هم نیست. تولید و تولید ارزش افزوده جان نمی گیرد. دست و دل کسی به کار نمی رود. مسئولیت پذیری فردی و اجتماعی لطمه می خورد. قانون شکنی به صورت «قانون» در می آید. ترس و وحشت ملی شده و سراسری به غلط امنیت نامیده می شود. و وقتی به فردائی امید می نماند، برای بهتر ساختن آن فردا برنامه ای هم نیست.

بدبختی و فقر مزمن، سرانجام این چنین وضعیتی است که از آن گریزی هم نیست. و اگر نبودن امنیت با خودکامگی توأم شود که اغلب این طور می شود، همه چیز به سر موئی بند می شود. یعنی همان ترس و وحشت سراسری شده، همان امنیت دروغین، به ناگهان به چنان هرج و مرجی دگرسان می شود که در وهله اول باور کردنش دشوار است و این هرج و مرج هم، تا آن زمان که همه چیز از اساس و ریشه دگرگون نشود، آن گاه سامان می یابد که باز خودکامه ای دیگر بر تارک این نظام می نشیند.

2 - وابسته شدن اقتصاد ایران به نفت.

البته اگر نظامی کارآمد و غیر خودکامه داشتیم که خود را در برابر مردم ایران مسئول می دانست و به همان مردم نیز پاسخگو بود، بی گمان درآمدهای نفتی می توانست فرایند تحول اقتصادی ما را تسریع کند. ولی به قول زنده یاد لسانی، این « طلای سیاه» به واقع « بلای ایران» شد. به يك تعبیری، وضع اقتصادی ما در دهه های اول قرن بیستم از گذشته خراب تر گشت. چون در کنار وابستگی روزافزون اقتصادی به نفت، در کنار تغییر و دگرگونی جهان، نظام سیاسی حاکم بر جامعه ما هم چنان خودکامه بود و اگر چه نهادهائی شکل گرفته است ولی، این نهادها فرصت عرض اندام کردن پیدا نمی کنند. در و جوه عمده در سطح می مانند و منشاء خیری ریشه دار در اداره مملکت نمی شوند. واقعیت این است که نظام خودکامه، به تجربه تاریخ، از نظر اقتصادی، نظامی بسیار غیرکارآمد است. تردیدی نیست که کوشش هائی برای راه اندازی کارخانه صورت گرفت. راه آهن سراسری نیز ساخته شد که البته به قول دکتر مصدق « در رو » نداشت^{xi}، یعنی برای پیشبرد تجارت خارجی ایران مفید فایده ای نبود و پیرمرد راست می گفت، « این راهی که فعلا دولت در نظر گرفته برخلاف مصالح اقتصادی است»^{xii}. ولی به عصر و زمانه خودکامگی رضا شاه چه کسی به رهنمودهای دلسوخنگانی چون مصدق گوش می داد؟

چون شکنندگی در ذات این چنین نظامی است، سرکوب نیز تنها تا مدتی می تواند کارساز باشد. همین که ساطور سرکوب شروع می کند به کند

شدن، فرایند به پایان رسیدن يك دوره آغاز می شود. کند شدن ساطور سرکوب، همان هائی را که در این نظام به هیچ گرفته می شدند، دلیر می کند و به آنها رشادت غیر قابل باوری می بخشد. این جا دیگر می رسیم، به يك دوره هرج و مرج عمومی که معمولا، زمینه ساز باز سازی ایدئولوژیک حاکمیتی خودکامه در این چنین جامعه ایست [برای نمونه بنگرید به ایران در سالهای پاپانی حکومت قاجاریه]. برای دوره های کوتاه تر از این هرج ومرج، نگاه کنید به ماهها و گاه حتی سالهای اول مرگ يك پادشاه در ایران. جالب است و عبرت آموز که به زمان رضاشاه، همان سیاست ناصرالدین شاهی ادامه پیدا می کند و سیاست ایران به عصر محمدرضا شاه نیز درگوهر با همه تظاهرات مدرنیستی اش، به سیاست ایران به عصر فتحعلیشاه بی شباهت نیست. و بعد...

بدیهی است که در ظاهر امر، ما و جامعه ما متجدد شده ایم. و اما، از تمام پروژه مدرنیته، تنها به طواهر جسییده بودیم و آنچه داشتیم به واقع مدرنیتهی قلابی و حرامزاده بود. پارلمان و مجلس را به تقلید غربیان راه اندازی کردیم ولی به روال استبداد شرقی خویش، اجازه انتخاب آزاد به مردم ندادیم.^{xiii} دانشگاه ساختیم ولی نه منابع کافی برای تحقیق و پژوهش تدارک دیدیم و نه اجازه تحقیق و پژوهش مستقل و آزاد دادیم. تحقیق و پژوهش های رسمی هم بیشتر به دفاعیه ای بد نوشته در توجیه يك واقعیت شبیه بود تا کوششی برای دانش آفرینی و شناخت بهتر از خود و دنیای خود. وزارت خانه ها و ادارات گوناگون هم تشکیل شده اند ولی شیوه اداره شان هم چنان عهد دقیانوسی و قدیمی است. لباس و ظاهرمان نیز به تقلید از غربیان، «متجدد» شد، ولی نه احترام به قانون را از آنها آموختیم و نه احترام به حق و حقوق فردی را. مظاهر دنیای صنعتی، برای نمونه اتوموبیل، که به ایران آمد در عمل از آن به صورت اسلحه ای برای «خودکشی» استفاده کردیم و هنوز هم شاید می

کنیم.^{xiv}

هنوز از احترام به حق و حقوق فردی در ذهنیت ما و قدرتمندان ما خبری نیست. هنوز نه تحزب داریم و نه کثرت گرایی. هنوز نه آزادی عقیده داریم و

نه آزادی اندیشه. هنوز مطبوعات ما قاچاقی نفس می کشند و کتاب و روزنامه های ما قبل از ممیزی توزیع نمی شوند. اگرچه در گذشته ای نه چندان دور، ادراکی بسیار سطحی از لیبرالیسم را پذیرفته بودیم، ولی دموکرات نشده بودیم. اگرچه تا به همین اواخر، ادای غربی ها را در آوردن نشانه تشخیص بود - شاید هنوز هم باشد - ولی از اکثریت این جماعت نه سخت کوشی را آموخته بودیم و نه وظیفه شناسی و صداقت را. وقت شناسی ما هم همه مختصات روزروزرگار ماقبل ساعت، یعنی عصر وزمانه بردیای دروغین را درخویش نهفته دارد. در عرصه اقتصاد هم، وقتی به «تجارت» علاقمند می شویم، درعمل، «محتکر» از کار در می آئیم! اگرچه به به دنبال «سود» دویدن تظاهر می کنیم، ولی به راستی و در دنیای واقعی، «باچ طلبی» را رواج می دهیم. در این عرصه ها، نیز همگان مقصرند و گناهکار، بغیر از خودما. تعجیبی ندارد که با سخت جانی این دیدگاه های عهد دقیانوسی، چیری از اساس در ایران دگرگون نمی شود و بدیهی است که اقتصاد از این قاعده مستثنی نیست و نمی تواند باشد. البته در مقطعی، ادعا می کردند که به «دروازه های تمدن بزرگ» نیز رسیده و شاید از آن نیز گذشته باشیم ولی عاقل را اشاره ای کافیست. دیگران را که نمی شد فریب داد، به واقع داشتیم سر خودمان را شیره می مالیدم!

با این ترتیب، می خواهم بر این نکته دست بگذارم که در بخش عمده ای از صدسال گذشته، تحولات اقتصادی ایران با معضلات عدیده ای روبرو بوده است. این معضلات نه تماما ریشه داخلی داشتند و نه فقط با تکیه بر عوامل برون ساختاری و با چشم پوشی از زمینه های داخلی آن قابل درک و تبیین هستند. البته می توان با عمده کردن يك دسته از این عوامل مسئله ساز، به قیمت نادیده گرفتن عوامل دیگر این مقوله پیچیده را ساده کرد ولی تحلیل های ساده انگارانه حلال مشکل نیستند. وارسیدن تحولات اقتصادی ما که در صدسال گذشته توفیق رضایت بخشی نداشته، به وضوح روشن می سازد که تحول اقتصادی در خلاء اتفاق نمی افتد. اگر زمینه های فرهنگی و سیاسی مساعد آماده نباشد، تحول اقتصادی حتی اگر موفق به نظر آید در

سطح می ماند و عمقی نمی شود و در نتیجه، مصائب مزمن اقتصادی اگر چه ممکن است به دیده نیابند ولی رفع نمی شوند. برج و استوار باقی می ماند تا در فرصت مناسب سر بر زنند و حتی مسئله آفرین بشوند. اقتصاد با همه هیاهو شکننده باقی می ماند. به سخن دیگر- ممکن است راست باشد که در نبود رشد و توسعه اقتصادی، توسعه فرهنگی و سیاسی ناپایدار می ماند ولی از آن روشن تر، آن است که در نبود توسعه فرهنگی و سیاسی، رشد و توسعه اقتصادی در عمل غیر ممکن است. همین جا بگویم که غرضم تقدم یا ارجحیت قائل شدن یکی بر دیگری نیست. بلکه بر این گزاره تاکید دارم که در وجه کلی، این دو یا باهم هستند و یا اگر یکی نباشد، در نهایت، آن دیگری هم نیست.

برای نشان دادن این ارتباط، ایران به زمانه رضا شاه نمونه خوبی است. در این تردیدی نیست که در حول و حوش سوم اسفند 1299، شیوه ای ملوک الطوایفی بر کشور حاکم بود. بعید نیست در شماری از آن اغتشاشات، حفظ و حفاظت از منافع خارجی هم دخیل بوده باشد ولی با کودتای سوم اسفند و به قدرت رسیدن رضا خان، این اغتشاشات به شدیدترین حالت سرکوب می شوند. پی آمد این « موفقیت » ولی حاکمیت قانون نیست. حکومتی پاسخگو به مردم به جای حکومت پیشین نمی نشیند. آن چه « امنیت » نامیده می شود، به واقع ترس همگانی از سرکوب است و این ترس ملی شده و سراسری به خصوص در شرایطی که با قانون ستیزی خصلت بندی می شود بهترین زمینه برای به هرز رفتن قابلیتها و امکانات است. گذشته از سرکوب شورشیان، حذف روشنفکران و سیاستمداران و حتی اندیشمندان نیز در دستور کار حکومت قرار می گیرد. مصدق و مستوفی و مدرس - به عنوان نمونه - خانه نشین می شوند [مدتی بعد، حکومت حتی به ترور ناجوانمردانه مدرس متوسل می شود].

حکومت « اصلاح طلب » رضاشاه نه فقط به ریشه های اغتشاشات کار ندارد بلکه با سیاست هائی که در پیش می گیرد، آن مصائب را تعمیق می کند. اصلاح مالیه، به عنوان مثال، به خصوص به شیوه ای که انجام می گیرد -

یعنی باافزودن بر مالیات های غیر مستقیم- نتیجه ای غیر از فقر افزائی ندارد. به جای رسیدگی به آموزش و بهداشت و اقتصاد مملکت، بخش اعظم بودجه دولتی صرف قشون می شود که اگر چه برای « امنیت» لازم است ولی به واقع کاربرد اصلی اش سراسری کردن ترس است. برای بهبود زندگی روستائیان که بخش اعظم جمعیت اند، اقدامی صورت نمی گیرد، اگر چه مالیات های غیر مستقیم، بار اضافه ای می شود بر امکانات محدود این جماعت کثیر العده. با این همه، با پرداختن به ظواهر، ادعای « تجدد طلبی» نیز هست. این تجدد خواهی چون بی ریشه و قلابی است، به صورت شیوه نوین حکومت کردن در نمی آید بلکه مدتی بعد، به صورت کلاه پهلوی و لباس متحد الشکل [برای مردان] و برکشیدن اجباری حجاب از زنان که هم چنان فاقد هر گونه حق و حقوق اجتماعی هستند، جلوه گر می شود.

لجام گسیختگی خودکامگی در ساختار سیاسی ایران که ریشه در گذشته ایران دارد با اندک وقفه ای در طول نهضت مشروطه خواهی، در کنار و همراه سلطه امپریالیستی سرمایه انگلیسی و روسی، به سرمایه ایرانی امکان حیات مستقل نمی دهد. « بورژوازی» ایران به دلایل مختلف مختصات ویژه ای دارد. از همان آغاز توزیع کننده محصولات وارداتی و مامور خرید مواد اولیه صادراتی برای همان سرمایه های فرنگی است. بخش عمده ای از دارائی اش اگر چه « سرمایه» خوانده می شود ولی به واقع ثروتی است که در اغلب موارد به صورت مالکیت مشروط و یا غیر مشروطه زمین وجود خارجی دارد. به عبارت دیگر، زمین داریست که در نبود يك طبقه بورژوازی تجارتي مستقل، خود به نقد کردن مازاد تولید زمین می پردازد و عمدتا نیز در گیر گردش کالائی است. یعنی از کالا [مازاد تولید زمین] آغاز می کند و سرانجام به کالا [برای مصرف شخصی و احتمالا برای توزیع در میان دیگران] ختم می کند [البته بورژوازی مستقل از پول آغاز می کند برای خرید کالا و سپس به پول، پولی که در ازای فروش می گیرد، ختم می کند]. و اما، همین خصلت « بورژوازی» در ایران، یعنی پائی در زمین نیز داشتن، علت اصلی تزلزل آن است. یعنی نمی داند چه باید بکند؟ آیا به صورت بورژوازی خواهان پایان

بخشیدن به بهره‌کشی ماقبل سرمایه‌سالاری باشد و با بهبود بخشیدن به زندگی اکثریت جمعیت [دهقانان] برای خویش بازار مصرفی بزرگتری ایجاد کند یا به اخذ بهره مالکانه از همان اکثریت دل خوش باشد. این که در طول نهضت مشروطه و حتی حکومت‌های بعد از آن تا سال‌های 60 میلادی در این عرصه‌ها شاهد تحولی موثر نیستیم، ناشی از همین شخصیت دوگانه است. تازه به زمان رضا شاه، قانون انحصار تجارت خارجی هم تصویب می‌شود که اگر چه برای وابستگان به دولت منشاء خیر و برکت است ولی محدوده زندگی تجار را محدود تر می‌کند. ادعای دولت اما، چیز دیگری است. می‌خواهد کسری تراز پرداخت‌ها را چاره‌کند ولی چون در رسیدن به این هدف نیز صداقت ندارد، به رهنمودهای دلسوزانه دکتر مصدق توجهی نمی‌کند. از سوئی از توسعه سیاسی و فرهنگی نشانه‌ای نیست و از سوی دیگر، زیر بنای اقتصادی نیز پیشا سرمایه‌سالاریست و طبیعی و حتی می‌گویم بدیهی است که در این مجموعه، امیدی به تحول معنی‌دار اقتصاد وجود ندارد. در مواردی اموال زمین‌داران ضبط می‌شود ولی نه به نفع تولیدکنندگان و نه برای توزیع در میان کارگران- برای انگیزه دادن به کسانی که روی آن کار می‌کنند- بلکه به نفع مستبد اعظمی که بر صدر این نظام نشسته است. در این دوره، تنها حوزه‌ای که فعالیت چشمگیری دارد، بخش نفت است که آنهم عمدتاً در تملک خارجی‌ان است و در برابر هر قرانی که به دولت ایران می‌پردازد، چندین قران سود در بانک‌های لندن به ودیعه می‌گذارد. از آن گذشته، بخش نفت رابطه‌ای با بقیه اقتصاد ندارد. بخش عمده نیازهای خود، حتی آنچه که در ایران هم بود، را با معافیت گمرکی از هندوستان و دیگر مستعمرات بریتانیا وارد می‌کند. شماری از ایرانیان البته در این شاخه به کار گمارده می‌شوند که در ازای کار طولانی و طاقت فرسا مزد اندکی می‌گیرند و اعتصابات کارگری در همان سالها، در 1307 مثلاً، انعکاسی است از آنچه در این بخش می‌گذرد. البته شماری دیگر هم بودند، مثل شماری از رهبران قبایل و ایلات، که به کارگمارده نشده از این بخش بهره‌مند می‌شوند و بدیهی است که خدمت‌گزار اربابانند به هر وقت و موقعی که نیازی پیش

بیاید.

تازمان تشکیل بانک ملی، نبض پولی اقتصاد دردست بانک شاهنشاهی است که به هزار ویک ترفند تنها در اندیشه « حداکثر سازی» سود خود است. البته از 1307، با یک اختلاف فار بیست و چند ساله- تا آنجا که من می دانم، بسی پیشتر استاد علی اکبر دهخدا در صور اسرافیل از ضرورت ایجاد بانک سخن گفت - بانک ملی به مدیریت آلمانی ها آغاز به کار می کند که اگر چه اقدام بسیار مفید و موثریست ولی مدتی بعد، راز رشوه خواری متخصصین آلمانی از پرده برون می افتد.

روایت نفت، ولی به دو دلیل اهمیت فوق العاده ای دارد.

- از یک سو، بخاطر اهمیت درآمد نفت در اداره اقتصاد گرفتار ایران.

- از سوی دیگر، کمپانی نفت انگلیس و ایران اگر چه به صورت یک کمپانی

خصوصی آغاز به کار می کند ولی از 1914 به صورت یک شرکت دولتی

[بریتانیا] در می آید.

این هم جالب است که از 1927 [1306] کل درآمد این شرکت از صادرات نفت

به عنوان « صادرات ایران» منعکس می شود در حالیکه سهم ایران تنها 16

درصد آن بود و بقیه، درواقع درآمدی بود که براساس قرارداد به ایران باز نمی

گشت. ولی محاسبه کل درآمد شرکت نفت در درآمدهای صادراتی ایران این

حسن اضافی را داشت که نشان « از توسعه و ترقی تجارت خارجی» ایران

می داد که به واقع صحت نداشت و راست نبود. در عین حال، این هم لازم به

یادآوری است که سهم ایران 16 درصد از « منافع خالص» کمپانی بود و

همین، شرایط را برای حساب سازی های کمپانی برای کم نشان دادن منافع

خالص و در نتیجه پرداخت کمتر به ایران فراهم کرده بود. [نمونه بارز این دست

حساب سازی ها این بود که اگرچه دولت ایران نمی توانست از درآمد های

کمپانی مالیات بگیرد ولی دولت بریتانیا، به چنین کاری دست می زد و

مقدار مالیات نیز سیر صعودی داشت. به گفته دکتر برزگر، « ایران در عین

پرداخت مالیات بر درآمدی گزاف به خزانه بریتانیا، خود نمی توانست از طریق

وضع مالیات درآمد خویش را افزایش دهد» (تاریخ روابط سیاسی...ص

[324] .

یکی از افتخارات رضاشاه، ساختن راه آهن سراسری ایران است که قرار از مالیات انحصار قند و شکر تامین مالی شد. وقتی در همین پروژه کمی دقیق می شویم، احتمالاً به نتیجه متفاوتی خواهیم رسید. در همان سالها دکتر مصدق که نماینده مجلس بود به تفصیل در خصوص « غیر اقتصادی» بودن آن سخن گفت و ادله و شواهدش را ارایه داد ولی این احتمالاً درست است که با همه ادعاها، تصمیم به احداث این راه نه در تهران، بلکه در لندن اتخاذ شده بود و به همین خاطر، غیر قابل تغییر بود. به گوشه هائی از استدلال دکتر مصدق در جای دیگری پرداختم و دیگر تکرار نمی کنم. از جزئیات قرارداد احداث راه آهن سراسری نیز سخن نخواهم گفت، چون به گمان من، این و بسیاری قرار و مدار دیگر، حلقه هائی بودند از يك زنجیر و به همین سبب، می کوشم بررسی مختصری از این مجموعه به دست بدهم. پیش از آن اما، باید به چند سؤال پاسخ داد.

- هزینه احداث راه آهن 75 میلیون تومان برآورد شده بود ولی کل درآمد انحصار قند و شکر در سال تنها 6 میلیون تومان بود و معلوم نشد که بقیه از چه منبعی باید تامین شود؟

- در نبود و توسعه نیافتگی راه و کمی تولید، فایده اقتصادی این راه آهن در چه بود؟

- چرا عوارض اضافی بر قند و شکر وضع شد و برای نمونه، منسوجات وارداتی شامل این عوارض اضافی نشده بودند؟ آیا علت می تواند این بوده باشد که انگلستان در قند و شکر وارداتی به ایران سهمی نداشت؟ به عبارت دیگر، آیا ممکن است که غرض به واقع لطمه زدن به منافع تجاری روسیه در ایران بوده باشد؟

برای فراهم کردن زمینه پاسخ گوئی به این پرسش ها، بد نیست بحث رادر حاشیه چند موضوع کلی تر دنبال کنیم.

- تحول در عرصه اداره مملکت. گذشته از تقلب گسترده درانتخابات، همه کاره شدن تیمورتاش که وزیر دربار بود و نه در برابر همان مجلس قلابی پاسخگو بود و نه می توانست از سوی مجلس برای ارایه توضیحات احضار شود.

- سیاست اقتصادی ایران در آن سالها. احداث راه آهن سراسری، قرارداد 1933 و سیاست بودجه دولت.

- سلطه بانک شاهنشاهی بر زندگی مالی و پولی ایران [قرارداد 1305].

از مسائل دیگری چون ضبط اموال و فساد مالی [جریان نفت خوریان، برای نمونه] و اقدامات خودسرانه « کشف حجاب» و لباس متحد الشکل برای جلوگیری از اطناب کلام درمی گذرم.

- تحول سیاسی: پیشتر به اشاره گذشتم که برآمدن رضا شاه، به معنای قانونمند شدن امور و ایجاد نهادی های لازم در ایران نبود و این در حالی بود که آنچه که ایران نیاز داشت، نه جایگزینی يك خودکامه با خودکامه ای دیگر، بلکه دقیقا، قانونمند شدن کارها بود. گذشته از سرکوب خشونت بار جنبش های مردم [جنگلی ها، کلنل پسیان، شورش تبریز، شورش سلماس، شورش مراوه تپه در خراسان، شورش ابراهیم خان درفومن]. آن چه که « استقرار امنیت» نامیده می شود، به واقع « ملی و سراسری کردن ترس و عدم امنیت» بود ولی از آن اسف بار تر، برخورد حکومت تازه به انتخابات بود. از سوئی، دولت به « تجددطلبی» تظاهر کرده و انتخابات را تعطیل نمی کند. از سوی دیگر، انتخاباتی بر گزار می کند که در آن مردم از حق انتخاب به گسترده ترین حالت محروم می شوند. برای تکمیل این کمدی-تراژدی به عیان ترین حالت درانتخابات مداخله می کند. به عنوان نمونه، انتخابات مجلس هفتم نمایش مسخره ای بود از خودکامگی لجام گسیخته. و اگر حافظه ام خطا نکند، همان انتخاباتی بود که مرحوم مدرس، نماینده اول تهران در دوره ششم، که گویا حتی يك رای هم نیاورده بود به طعنه بر آمد که « گیرم که هیچ کس به من رای نداد. بر سر رای خودم که به خودم داده بودم، چه آمد؟»

[نقل به مضمون]. نه فقط در بسیاری از حوزه ها، آراء «نمایندگان رضا شاهی» از تعداد جمعیت واجد شرایط بیشتر بود بلکه درشماری از حوزه

ها، شماره آرا از کل جمعیت حوزه انتخابیه هم بیشتر شد. نماینده اول تهران، شیخ حسین طهرانی نزدیک به 50 هزار رای آورد. جمعیت تهران ولی کمتر از 250 هزار نفر بود که نیمی از آن زنان بودند بدون حق رای، و براساس آمار های دولتی در همان موقع، نزدیک به 40 درصد هم کمتر از 21 سال سن داشتند که نمی توانستند در انتخابات شرکت نمایند. بعلاوه، خارجیان مقیم تهران، و بی خانمان ها نیز کم نبودند. با احتساب همه این موارد، به ظن غالب، تعداد افراد واجد شرایط به دشواری به 50 هزار نفر می رسد که به ادعای دولت، نه فقط 100 درصد کسان در انتخابات شرکت کرده بودند بلکه همگان نیز به نامزد دولتی رای داده بودند! حاجی تقی وهاب زاده از اردبیل که به روایتی 30 هزارتن و به روایت دیگر، 40 هزار تن جمعیت داشت با 36636 رای نماینده شد! نمایندگان بارفروش، دادگر و شریعت زاده با 32884 و 33841 رای وکیل شدند در حالیکه کل جمعیت بارفروش در آن موقع تنها 30 هزار نفر بود. ثقه الاسلام بروجردی از بروجرد که 30 هزار نفر جمعیت داشت با 35359 رای به نمایندگی رسید. از ساری که جمعیتش تنها 10 هزار تن بود، عمادی نامی با 33742 رای به وکالت رسید. آرای وکیل ساوه، دو برابر جمعیت شهر ساوه بود^{xv}. با اشاره به این دست مداخلات، می خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که مشکل جوامعی چون ایران، در وهله اول آماده نبودن شرایط عینی برای تحول و دگرگونی اساسی نبود. همان جریاناتی که به این صورت گسترده، اما مضحك، در انتخابات مداخله می کردند، می توانستند- اگر می خواستند - از امکانات و قدرت خویش برای انجام صحیح انتخابات استفاده نمایند. پرسش اساسی این است که چرا این چنین نمی کردند؟ پاسخ صریح و بدون پرده پوشی، به گمان من، این است که بر خلاف آنچه که به آن تظاهر می کردند درد مردم و دردمملکت نداشتند. درد، اگر دردی بود دردمنافع حقیرانه شخصی بود. جالب و توجه بر انگیز است که حتی در برابر چنین مجلسی هم، شاه مستبد در عمل همه امور را به دست وزیر درباری می سپارد که در برابر مجلس مسئولیت نداشت. با این وصف، از چپ و راست با ادعای «تجدد طلبی» و «تحول اساسی» در ایران به عصر رضاشاه روبرو

هستیم!

این البته درست است که تیمور تاش و داور در سازمان دهی عناصر طرفدار رضا خان در آبان 1304 نقش بسیار موثری داشتند و احتمالاً به همین خاطر نیز، بعد به وزارت رسیدند. ولی پاسخ به چرائی همه کاره شدن تیمورتاش، کماکان ناروشن است.

به نظر من، نه فقط در این دوره با تجدد طلبی سطحی و قلابی روبرو هستیم بلکه، « ناسیونالیسم» رضا شاهی نیز از نوع ویژه ای بود که با سلطه امپریالیستی تناقضی نداشت. یعنی، نه فقط تجدد طلبی واقعی نبود، بلکه هم خوان با آن با ناسیونالیسمی قلابی نیز مواجه هستیم که مکمل تجدد طلبی قلابی است. در این میان، تکلیف تحول اقتصادی نیز روشن می شود. چرا ناسیونالیسم رضا شاه را قلابی می خوانم؟

هر تعریفی از ناسیونالیسم را که بکار بگیریم، ناسیونالیسم با سلطه امپریالیسم تناقضی آشفتی ناپذیر دارد. در ایران در صد سال گذشته، حداقل در دومورد بسیار اساسی - قرارداد 1305 [قرارداد بانك شاهنشاهی] و قرارداد 1311 [تمدید قرارداد نفت] نمی توان از حفظ منافع ایران سخن گفت. از خود رضا شاه نقل است که اولین عکس العملش این بود که « این [تمدید قرارداد] ابدا نمی شود، می خواهید سی سال که ما به گذشتگان لعنت کردیم پنجاه سال هم آیندگان به ما لعنت کنند»^{vi}. ولی چیزی نمی گذرد که امتیاز نفت مطابق خواسته دولت بریتانیا تمدید می شود. هرچه که زمینه تمدید قرارداد باشد - خواه پرداخت رشوه به شخص شاه و یا تهدید به قطع رابطه - واقعیت این است که بیش از 80 درصد درآمدهای نفتی برای 32 سال دیگر - یعنی بیشتر از همان قراردادی که شاه واضعین آن را لعنت می کرد- در اختیار انگلیسی ها قرار گرفت. علاوه بر آن، این نیز پذیرفته شد که دولت ایران تحت هیچ عنوانی نمی تواند امتیاز را لغو نماید. البته در کنار آن، مواد دیگری نیز بود که همین تعهدات يك جانبه در زمانه مصدق، به نفع امپریالیسم بریتانیا بسیار کار ساز افتاد.

از سوی دیگر، برای سی سال، شرکت از پرداخت هر گونه مالیات بر درآمد به دولت ایران معاف شد. به عوض، دست دولت بریتانیا، برای اخذ مالیات بر درآمد باز گذاشته شد. از طرف دیگر، سهم ایران، هر چه بود، از درآمدهای مالیات دررفته شرکت برداشت می شد. به این ترتیب، « هر قدر مالیاتهای بریتانیا افزایش می یافت از سهم ایران نیز به همان اندازه کاسته می شد»^{xvii}.

قرارداد بانک شاهنشاهی، اگر نه بدتر، به همین بدی بود. آیا مصدق راست نمی گفت که این قرارداد، « هم مخالف قانون است و هم بحال مملکت مضر»^{xviii}. ماده 4 ضمیمه قرارداد، « از دولت ایران سلب آزادی می کند که از هیچ دولتی ولو به تنزیل کمتر نتواند استغراض نموده قرض دولت انگلیس راتادیه نماید». فصل ششم همان قرارداد دولت را « ملزم می کند که با هیچ بانکی غیر از بانک شاهنشاهی طرف داد و ستد نباشد»^{xix}. در نطقی دیگر مصدق در 22 آذر ماه 1305 در مجلس، مسائل بیشتری آشکار می شود که قرارداد بین دولت و یک شرکت خارجی که بر خلاف قانون اساسی به مجلس ارایه نشده است چه وضعیت دست و پا گیری برای مردم و برای اقتصاد کشور ایجاد کرده است؟^{xx}.

قرارداد نفت که به آن صورت و قرارداد مالیه که به این صورت، یک حکومت خودکامه دیگر چه باید بکند تا دیگر « ناسیونالیست» ارزیابی نشود؟ واما، وقتی می رسیم به « تجدد طلبی» رضا شاه، این ادعا باید با توجه به مختصات ایران مورد ارزیابی قرار بگیرد و به خصوص لازم است از ظاهر قضایا فراتر رفته به مسائل ریشه ای برخورد شود.

- به سلاطین بی خبر قاجار که تا سال 1906 بر ایران حکم راندند، نمی توان تهمت قانون شکنی و قانون گریزی بست. چرا که قانونی نبود که از سوی آنان شکسته شود. ولی آیا، همین نکته در مورد رضا شاه یا محمد رضا شاه هم صادق است؟

- به ناصرالدین شاه، شاید ایرادی نباشد - که بود- که مملکت را به آن صورت اداره می کرد و امین السلطان همه کاره شد. نه مجلسی بود و نه تجربه مشروطه ای. ولی همه کاره بودن و همه کاره شدن وزیر دربار رضاشاه

با شیوه های مدرن حکومتی جوردر نمی آمد. مسئله اصلا این نیست که تیمورتاش آدم خوبی بود یا نبود. نکته این است که در حکومتی که ادعای مشروطه بودن و مجلس و قانون اساسی داشتن داشت ، هیچ مقامی نمی توانست ونمی بایست این گونه، همه کاره بشود.

این درست که مدتی بعد، به اجبار چادر از سر زنان برکشیدند و بر مردان هم لباس متحد الشکل پوشانند و کلاه پهلوی « مقدس» شد. ولی این هم واقعیت دارد که در وضعیت زندگی روستائیان که اکثریت مطلق جمعیت کشور بودند، بهبودی حاصل نشد بطور کلی شیوه تولید در کشاورزی دست نخورده باقی ماند. آیا خود کامه ای که با صرف آن همه امکانات از سرزنان چادر بر می کشید، نمی توانست سیاستی مبنی بر تعدیل بهره مالکانه را اجرا نماید؟ تقسیم اراضی و اصلاحات ارضی دیگر پیشکش. ولی این چنین نشد. در سالهای اولیه قرن گذشته، قرارداد 1919 را داریم که می رفت تا ایران را به صورت کشوری تحت الحمایه بریتانیا در آورد که خوشبختانه ناموفق ماند. یکی دو سال بیشتر نگذشته بود که کودتای سوم اسفند پیش آمد و صدارت صدروزة سید ضیاء و بعد همه کاره شدن رضا خان. به جزئیات و دیدگاههای مختلفی که در باره این رویدادها هست، تکیه نمی کنم. ولی بر خلاف باور عمومی، « امنیت آفرینی» رضا خان نه نتیجه قانون مند شدن امور و احترام به قانون در ایران، بلکه پی آمد سرکوب گسترده و ملی کردن و سراسری کردن ترس وواهمه بود. که به همین دلیل درعرصة اقتصاد و اجتماع ناموفق ماند. مشاهده کنید که مصدق در همان موقع در نطقی که دراعتراض به وزارت وثوق الدوله درکابینه مستوفی الممالک می کند اوضاع را چگونه تصویر می کند: «وضعیات امروز با دوره قرارداد مناسب نیست زیرا عناصر منتقد مرعوب وعامه بفقر مبتلا گردیده اند. حکومت نظامی و سانسور مطبوعات و آزاد نبودن اجتماعات که بهترین وسایل اختناق است بخود صورت عادی گرفته ووسایل فقر و تنگدستی از هر حیث فراهم گردیده است. چنانچه کسی از مرکز مملکت بخواهد به اطراف نزدیک برود باید چند روز برای اخذ مجوز معطل باشد» و به همین خاطر بود که در همان مجلس به اعتراض بر آمد که «بیائید

برای خدا دست از گریبان ملت بردارید»^{xxi}. جان مایه سیاست های دولت های برآمده از کودتای سوم اسفند، تکیه بر مالیات های غیر مستقیم بود و تخصیص بخش اعظم درآمد ها به « وزارت جنگ». البته از پروار کردن دیگر عوامل سرکوب نیز غفلت نکرده بودند. وقتی برای ساختن زندان های بیشتر و تعمیر قصور سلطنتی از کیسه مردم از مجلس بودجه می خواهند، این جا باز مصدق است که به عنوان سخن گوی وجدان اجتماعی عصر وزمانه ما به صدا در می آید که چه خبرتان است، « چند سالیست که يك مبلغ زیادی همین بودجه نظمی برای خرج سانسور - چیزی که بر خلاف قانون اساسی و چیزی که پیمان کننده حقوق ملی است - می گیرد و خرج می کند. امسال چند سال است که همین نظمی يك عده اشخاص معلوم الحال را دم دروازه می گمارد که هرکسی که می خواهد از دروازه بیرون برود تمام تاریخ خود و اعقابش و اجدادش را از او سؤال بکند. شما تحقیق بکنید امروز که در ممالک اروپا يك چنین چیزی نیست سهل است در عصر ناصری در عصر مظفری در عصر محمد علی میرزائی همچو چیزهائی نبوده، نه سانسور مطبوعات بوده و نه این که اگر کسی بخواهد از خانه اش به دهش برود يك عریضه به نظمی بنویسد و بدون اجازه نتواند حرکت بکند و اگر بتوانند هزار گونه جلو گیری کنند و دم دروازه بایستند اسم خودش و عیالش و پسرش را بپرسند و تقریباً تمام امور اقتصادی را فلج بکنند» (ص 157).

آیا حکومتی که با آن همه خشونت، حکومت متمرکز را برقرار کرده اموال دیگران را به حساب شخصی شاه ضبط می کرد، نمی توانست از ثروتمندان برای بهداشت و آموزش مالیات بگیرد؟ سؤال این است که ، چرا نگرفتند و چرا از این کارها، کمتر کردند؟

به عنوان مشتکی از خوار، کل درآمد دولت در 1308 نزدیک به 35 میلیون تومان بود که 6-7 میلیون تومانش مالیات قند و چای بود. 12 میلیون تومان هم درآمد گمرکات، 4-5 میلیون تومان هم مالیات مستقیم. درآمد نفت هم 12 میلیون تومان بود که 6 میلیون تومان را به عنوان ذخیره برای مصارف نظامی کنار گذاشته شد. علاوه بر آن، کل بودجه وزارت جنگ در 1308 معادل 14.6 میلیون

تومان بود. به سخن دیگر، در مملکتی که نه راه داشت، و نه مدرسه و نه بیمارستان، نزدیک به 20 میلیون تومان از درآمد 35 میلیون تومانی بطور مستقیم صرف ارتش شد. ارقام زیر را برای مقایسه به دست می دهم.	
بودجه وزارت جنگ	14618460 تومان [6 میلیون تومان ذخیره
محاسبه نشده است].	
بودجه وزارت فوائد عامه	343100 تومان
بودجه وزارت معارف	909900 تومان
بودجه وزارت بهداری	716000 تومان ^{xxii}

یعنی بودجه وزارت جنگ به تنهایی، بیش از ده برابر کل بودجه وزارت فوائد عامه، معارف و بهداری بود! حالا می خواهد حکومت رضا شاه باشد و یا هر حکومت دیگری، با این شیوه تخصیص بودجه، اقتصاد مملکت به جایی نمی رسد و ایران هم استثنا بر قاعده نبود.

در بخش اول به اختصار از تحولات اقتصادی ایران در يك سده گذشته سخن گفتیم. تصویری کلی از اوضاع در قرن نوزدهم به دست داده و بعد به مشروطیت هم اشاراتی کردیم. و گفتیم که پس از پناهنده شدن محمدعلی شاه به سفارت روسیه تزاری، شماری از همان مستبدان ریز و درشت قبل از مشروطه «مشروطه خواه» شده و به جاه و مقام می رسند. محمد ولی خان تنکابنی وعین الدوله و فرمانفرما ووو تنها چند نمونه اند. گذشته از سازوکار های ساختاری ریشه دار موجود که در برابر هر گونه تحولی مقاومت نشان می دهد، این جماعت هم همه توان خود را بکار می گیرند تا تحولی ریشه دار در شیوه عملکرد و یا حکومتی ایران پیش نیاید و اگر تغییری هست، آن تغییر در سطح بماند. بدون توجه به این وجوه، بعد، از زمین و زمان شکوه می کنیم که چرا کار درایران به سامان نمی رسد؟ پاسخ ساده و سراسر است این است که اگر این حضرات قابل و آدم بودند که پیش از مشروطه گلی به جمال ایران می زدند! بدون این که مسائل را آن گونه که بود بررسی کنیم به این نتیجه می رسیم که اشکال کار ما در این است «احمد شاه» چنین بود و چنان. مگر به عنوان يك پادشاه مشروطه، احمد شاه کاره ای بود که

مسئولیت خرابی اوضاع با او باشد! با این همه، هنوز 15 سالی از انقلاب مشروطه نگذشته است که رضا خان سر بر می آورد که اگر چه به ادعای طرفدارانش «ایران مدرن» را پایه گذاری می کند ولی واقعیت دردناک این است که در وجوه عمده - یعنی شیوة حکومت و مملکت داری- ایران به زمانة شاه عباس صفوی بر می گردد با این اختلاف «ناچیز» که اگر به زمانة شاه عباس، آن نظام حکومتی عهد دقیانوسی و عقب مانده مشکل آفرین نبود (که بود)، در ابتدای قرن بیستم که دنیا طور دیگری شده است و شرایط تاریخی کاملاً فرق می کند، چاره دردهای ایران برآمدن يك خودکامه دیگر، حتی به هیبت رضا شاه، نبود. کم نیستند کسانی که بدون توجه به مشکلات ساختاری ایران و نیازهای اساسی تر ما در عرصه های سیاسی و فرهنگی در ابتدای قرن بیستم، از «آبادانی» ایران در دوره رضا شاه سخن می گویند که تا حدودی درست هم هست. ولی اگر قرار بود مسائل ما به این شیوه با ساختمان سازی يك مستبد مطلقه حل و فصل شود، شاه عباس هم مثل رضا شاه راه ساخت، کاروانسرا ساخت، مسجدو میدان ساخت. ساختن میدان شاه اصفهان در نزدیک به 400 سال پیش، با آن همه عظمت به واقع کم کاری نبود. شاه عباس هم ولی مثل رضاشاه، به بیماری «زمین خواری» مبتلابود. کل ایالت گیلان و اندکی بعد، کل ایالت مازندران را «خالصه» اعلام کرد. یعنی، در دورة او هم مثل دورة رضا شاه جان و مال مردم در امان نبود. و مردم فاقد اختیار بوده اند. بدیلش در 300 سال بعد، و اندکی پس از خلع رضا شاه، به گفته وکیل ملایر در مجلس شواری ملی این شد که :

« شاه سابق را می دانم 17 سال در این مملکت سلطنت کردو این را تقسیم به روز که بکنیم تقریباً شش هزار روز می شود و ایشان چهل و چهار هزار سند مالکیت صادر کرده اند. تقسیم که بکنیم روزی هفت سند ایشان گرفته اند... به عقیده بنده ماده اول این قانون باید این طور نوشته شود (نظر به این که شاه سابق املاکی را از مردم قهراً غصب کرده بود و الزاماً سند مالکیت

هائی صادر کرده بود... این اسناد بلااثر و ملغی ازدرجه اعتبار ساقط است»
(تاکید را افزوده ام)^{xxiii}

گفتن ندارد که بدون تردید ساختن پل و راه و راه آهن و هزار و یک چیز دیگر
ضروری بود و هست ولی مشکل اصلی جامعه ایران چیز دیگری بود. وقتی
مستبد اعظم حاکم بر ایران و در کنارش هر صاحب قدرت دیگری به خود
«حق» می دهد که اموال دیگران را ضبط کند، انگیزه ای برای کار و برای
سرمایه گذاری و برای تولید باقی نمی ماند. یا بطور کلی، وقتی مردم در
جامعه ای هیچ حقی ندارد، در آن صورت، کل جامعه بی حق می شود جامعه
بی حق، گذشته از همه مصائب، با مسئولیت شناسی بیگانه می شود..
مسئولیت پذیری توأم با بی حقی - اگر چنین چیزی امکان پذیر باشد- نام
دیگرش بردگی است و بردگان نیز وقتی کارد به استخوانشان می رسد،
همانند خودمان، تر و خشک را با هم می سوزانند. این نکته بدیهی را نه
خودمان درک کرده ایم و نه مستبدین زبان دراز عقل کوتاهی که بر ما حکومت
کرده اند. و در این وضعیت، اقتصاد و جامعه و البته که مردمان فقیر و بی چیز
باقی می مانند. و راه و راه آهن و پل استفاده چندانی ندارد، یعنی، نمی
تواند داشته باشد.

وقتی، مملکت با قانون اداره نشود، می خواهد رضا شاه باشد یا شاه عباس
و یا صاحبان قدرت کنونی، ضعف و شکنندگی نظام مزمن می شود. به شکل
ستونی در می آید که مغزش را موریانه خورده است و برای فروفکندن ستونی
که موریانه مغزش را خورده است، طوفان نابکار لازم و ضروری نیست. نسیم
واره ای حتی می تواند، همه چیز را در هم بریزد. آیا در بهمن 1356، کسی
فکر می کرد که در بهمن 1357، چیزی از نظام شاهنشاهی برجای نخواهد
ماند!

خلاصه کنم: مشکلات و مصائب اقتصادی و اجتماعی ما ریشه های عمیق
تاریخی دارد و از آن غم انگیز تر، زمینه های فرهنگی مناسبی هم برای رفع
شان وجود ندارد که باید با صبر و حوصله ایجاد شود. آن چه که به گمان من
باید انجام بگیرد، بسیج همه امکانات مملکت برای رفع این تنگناهاست. همه

توان ما باید صرف ساختن و در صورت وجود، بازسازی نهادهای مدنی مدرن برای اداره جامعه در هزاره سوم میلادی بشود. باید برای اجرای قانون قرارداد در همه سطوح کوشید و لازمه اجرای این قانون نیز پذیرش حق و حقوق برابر فردی، و احترام عملی به حق و حقوق دیگران است. باید یک باره و برای همیشه بپذیریم که در عصر و زمانه ای که با اینترنت و تکنولوژی اطلاعاتی سروکار داریم دیگر نمی توان به گونه ای رفتار کرد که انگار این تغییرات اتفاق نیافتاده اند. اصلا و ابدا لازم نیست از اعتقادات و یا باورهای سنتی خویش دست بر داریم ولی در عین حال، حق نداریم به بهانه حفظ این باورها، سعی کنیم بدور خود حصار عایقی بکشیم که «آلوده» و «ضایع» نشویم. چنین کاری نه عملی است و نه اگر عملی می بود، مطلوب و کارساز. تردیدی نیست که زمان به نفع جوامعی چون ما نیست. ولی در عین حال، این هم درست است که رفع این مصائب و مشکلات زمان و حوصله می خواهد. برنامه ریزی میان مدت و دراز مدت لازم دارد.

باید بپذیریم که مشکلات پیچیده راه حل های ساده و سراسر ندارند. راه حل های زیادی ساده شده، در بهترین حالت، عملکرد یک مسکن را دارند که اگر چه ممکن است برای مدت زمان کوتاهی درد را تخفیف بدهند ولی علت بیماری را بر طرف نمی کنند. و ما نیاز داریم که در هزاره سوم برای رفع علت فاعلی بیماری جامعه و اقتصادمان بکوشیم. این جاست که هم پشتکار و زحمت لازم می شود و هم نهادها و هم بسیج همه امکاناتی که هست، بدون بسیج و همراهی همگانی و یا حداقل اکثریت مردم ایران، کار ما به سامان نخواهد رسید.

در صفحاتی که می آید ابتدا، مباحثی داریم برای شناسائی بهتر از زمان و زمانه ما و برای آشنائی بهتر با سازوکارهایی که برای اداره جهان- که ایران نیز بخشی از همین جهان است- بکار گرفته می شود. در بخش دوم و مفصل تر این کتاب، مباحث ما فقط به خودمان می پردازد. مصائب و مشکلات را چگونه می بینیم و از آن مهم تر، چگونه ارزیابی شان می کنیم؟ برای تخفیف این مشکلات چه کرده ایم که نباید بکنیم و چه نکرده ایم که باید، بکنیم. به

ضرورت به دیدگاه های شماری از همکارانم در داخل ایران برخورد کرده ام. اگر خدای ناکرده از قلم من حرفی، سخنی رفته است که این همکاران از آن رنجیده اند، تمام قد و با لیاقت تمام رسمی از این عزیزان پوزش می خواهم و مغفرت می طلبم. دستم بشکند اگر غرضم بی حرمتی به این عزیزان بوده باشد.

با این همه، هنوز مباحث بیشماری هست که ناگفته می ماند تا فرصت دیگری به دست آید.

یادداشت ها و مآخذ:

2- استراتژی امپریالیسم در هزاره سوم

برنامه های اقتصادی نئولیبرالی که مانند طاعون به جان مردم جهان افتاده است، در خلاء تدوین نمی شوند. هر چه که ادعای نئولیبرال ها در جوامعی چون ایران باشد، واقعیت این است که نئولیبرالیسم بخش عمده پروژه نظام سرمایه داری برای کنترل منابع و بازتوزیع ثروت به نفع ثروتمندان در جهان است. از سوئی ثروت های افسانه ای روی هم جمع می شود و از سوی دیگر، شاهد فقر و نداری بی سابقه در همین جهان ثروتمند هستیم. درک درست این ساز و کار، بدون فهمیدن استراتژی این کشورها غیر ممکن است. در این اردوگاه، به دلایل متعدد، امپریالیسم امریکا نقش تعیین کننده ای ایفاء می کند و به همین منظور، لازم است تا به سیاست ها و برنامه ریزی های آن دقت خاص مبذول شود.

اگر نخواهیم خیلی به عقب برگردیم، تاریخ صد سال گذشته جهان تاریخ تناقضات و درگیری های قدرت های امپریالیستی بوده است. این واقعیت تاریخی عیان تر از آن است که با باز نویسی تاریخ که از جانب شماری از دست به قلمان صورت می گیرد خدشه دار شود. نیمه اول قرن بیستم شاهد تناقض و درگیری بین آلمان و انگلیس بر سر کنترل اروپا بودیم که نتیجه اش دو جنگ جهانی و کشتار میلیونها تن از هر دو طرف بود. نیمه دوم قرن بیستم عمدتاً به جنگ سرد بین امپریالیسم امریکا و بوروکراسی اشتراکی شوروی سابق و اقمارش گذشت.

در هزاره سوم، علاوه بر یورش نظامی به افغانستان و عراق شاهد خط و نشان کشیدن های امپریالیسم امریکا برای بقیه جهان ایم. بر خلاف ساده اندیشی بعضی ها، علت این خط و نشان کشیدن ها "مخالفت" با حکومت های دیکتاتوری در کشورهای پیرامونی نیست که "آرمان گرایان" امریکائی را به تقلا انداخته است بلکه حکومت های اروپائی که سابقه دموکراتیک طولانی دارند نیز اگر بره دست آموز امپریالیسم امریکانباشند به همین سرنوشت گرفتار خواهند شد. مجسم کنید در حالیکه نماینده اروپای قدیم

فرانسه و آلمان می شوند، بلغارستان و لیتوانی و شماری دیگر از کشورهای
بوروکراتیک اشتراکی سابق که در تقابل مستقیم با خواسته های
شهروندانش خویش، طبال تجاوزطلبی های امپریالیسم امریکا شده بودند به
مقام نماد اروپای جدیدارتقاء می یابند!

خوش خیالان حرفه ای براین توهم پافشاری می کنند که هدف امریکا، به
تعبیری "جهانی کردن" دموکراسی است. البته برای این "تغییر جدی"
درسیاست خارجی امریکا- اگر چنین حرفی راست باشد که نیست- شاهدهی
ارایه نمی کنند. ودلیلش به گمان من ساده و سراسر است. گذشته از
سابقه عیان و روشن امریکا در حمایت از استبداد و دیکتاتوری در کشورهای
پیرامونی- به ویژه وقتی که این مستبدین مدافع بازار آزاد و نظام سرمایه
سالاری باشند^{xxiv}- این ادعای روشنفکران مدافع این ادعا با آنچه که حکومت
امریکا حتی در درون امریکا می کند نیز تناقض دارد.

ولی چاره چیست؟ هر وقت که کاسه داغ تر از آش شود، نتیجه همین است.
در این مرحله تازه که قانون شکنی امریکا ابعاد جدیدی گرفته است هدف
روشن و آشکار وبدون ابهام است. اگر ابهامی وجود داشته باشد این که چرا
شماری از دست به فلان ما جهان و تاریخ را این همه وارونه می بینند.
البته شماری براین گمان پافشاری می کنند که آن چه امریکا می کند به واقع
بیانگر سیاست دفاع از خوددر جهان مابعد 11 سپتامبر است. ولی واقعیت
های تاریخی جز این را نشان می دهد.

سالها قبل از حمله تروریستی 11 سپتامبر گروه کوچکی از سیاست پردازان
امریکائی که اکنون همه کاره دولت امریکا شده اند مبلغ همین سیاست
هائی بوده اند که اکنون به اجرا در می آید. این گروه حتی با "پایان" جنگ اول
به علیه عراق مخالف بودند. فعلا به این کار ندارم که این جنگ هرگز به پایان
نرسید. علاوه بر بایکوت از نظر انسانی پرهزینه اقتصادی ، از 1991 تا همین
چند هفته قبل از یورش دوم و کامل به عراق هفته و ماهی نبود که
هوایماهای امریکائی و انگلیسی عراق را بمباران نکرده باشند. در فاصله

1991 تا 2000 هواپیماهای امریکائی و انگلیسی 280 هزار مأموریت بمب

افکنی بر روی عراق انجام داده اند^{xxv}.

باری این سیاست تازه که به ادعای شماری قرار است عکس العمل به

حملات تروریستی 11 سپتامبر 2001 باشد به واقع در 1992 در گزارش " "

راهنمای سیاست دفاعی^{xxvi} که از سوی پاول ولفوویتز و دیگران تهیه شد، آمده است. در این گزارش ولفوویتز ضمن تجدید مخالفت اش با " پایان جنگ

با عراق، خواستار اشغال نظامی عراق شد. البته اشغال نظامی ربطی به

این واقعیت نداشت که صدام حسین دیکتاتور بود و پایه های حکومت اش را بردیائی از خون مردم شوربخت عراق بنا نهاده بود بلکه اشغال نظامی عراق

عملی ضروری است تا دسترسی ما به " ماده خام اساسی، عمدتاً نفت

خلیج فارس " تضمین شود. اهداف دیگر، جلوگیری از گسترش سلاح کشتار جمعی و مقابله با خطر تروریسم بود^{xxvii}. راهنمای سیاست دفاعی در ضمن

خواستار " حمله تهاجمی " یا " حمله بازدارنده " هم شد که البته اگر با

همراهی دیگران صورت بگیرد ارجحیت دارد ولی " امریکا باید آماده باشد که در نبود این ائتلاف، راساً دست به تهاجم بزند. هدف اساسی دیگر، هم این

بود که هیچ ملتی نتواند سلطه امریکا را به چالش بطلبد. وقتی جزئیات " "

راهنما" علنی شد با چنان عکس العملی در امریکا روبرو شد که به ناچار

بخش هائی از آن بازنویسی شد.

انتخابات 1992 و شکست بوش (پدر) در انتخابات ریاست جمهوری به راست

گرایان افراطی امکان اجرای این برنامه ها را نداد. چهار سال بعد با انتخاب

مجدد کلینتون یک حلقه ارتباطی تازه شکل گرفت. راست گرایان امریکائی،

راست گرایان افراطی حزب لیکود اسرائیل را کشف کردند. ریچارد پرل،

دوگلاس فیث، و دیوید وورمسر به عنوان مشاوران حکومت تازه انتخاب شده

اسرائیل به نخست وزیری نتین یاهو، خواستار بازنگری سیاست های

اسرائیل شدند. از دید این مشاوران به " سیاست مذاکره و زمین برای صلح "

باید پایان داده شود چون اعتقادشان بر این بود که " اسرائیل می تواند با

تضعیف، کنترل و حتی پس راندن سوریه فضای استراتژیک تازه ای ایجاد

نماید. این کوشش تازه باید بر سر برکناری صدام حسین از قدرت تمرکز نماید^{xxviii}. این جماعت نیز خواستار سیاست تهاجم به جای دفاع شدند. در 1998 در نامه سرگشاده ای که از سوی 18 تن از این راست گرایان افراطی به کلینتون نوشته شد از دولت خواستند " برای برکناری صدام حسین از قدرت" دست به اقدام بزند. شماره قابل توجهی از این 18 نفر اکنون مسئولان ارشد حکومت بوش (پسر) هستند.

در 2000 چند ماه قبل از " انتصاب" بوش به ریاست جمهوری امریکا گروهی به زعامت ریچارد پرل گزارشی منتشر کردند تحت عنوان " پروژه برای قرن جدید امریکائی^{xxix}" که برای درک اهداف امریکا بسیار روشنگرانه است. چند تن از اعضای دیگر این گروه عبارتند از: دیک چینی (معاون بوش)، دونالد رمسفلد (وزیر دفاع پیشین)، پاول ولفوویتز (معاون وزیر دفاع سابق)، لوئیس لی بی (رئیس کارگزینی دیک چینی)، ویلیام بنت (وزیر آموزش و پرورش در دوره ریگان)، ذلمی خلیلزاد (نماینده ویژه امریکا در افغانستان)؛ و جب بوش (برادر رئیس جمهور و فرماندار ایالتی فلوریدا). در این گزارش می خوانیم که " امریکا برای چندین دهه خواستار این بود تا در امنیت خلیج فارس نقش دائمی تری ایفاء نماید. اگرچه درگیری های حل نشده با عراق توجیه مناسبی است ولی نیاز به حضور گسترده نیروهای نظامی امریکا در منطقه خلیج از سرنگونی رژیم صدام حسین بسیار مهم تر است^{xxx}. اگرچه در گزارش از ایجاد پایگاه دائمی در عراق سخن گفته نمی شود ولی به مشکلات حضور نیروهای امریکائی در عربستان سعودی اشاره می کند. البته حضور دائمی امریکا در منطقه دلایل دیگری نیز دارد. حتی اگر صدام از صحنه کنار برود، حضور دائمی در عربستان و کویت باید ادامه یابد چون " ایران ممکن است همانند عراق یک خطر بالقوه بزرگی برای منافع امریکا در منطقه باشد^{xxxi} .

- امریکا باید بتواند در چند جبهه همزمان- اگر لازم باشد- بجنگد.

برای این منظور باید 48 میلیارد دلار بر هزینه های نظامی افزوده

شود.

-امریکا باید بمب های اتمی کوچک (Bunker Buster) یا به عبارت دیگر سلاح های تاکتیکی اتمی تولید نماید که بتوان در جنگ های معمولی مورد استفاده قرار گیرد. بعلاوه توسعه و تکامل سلاح بیولوژیکی هم باید در دستور کار دولت قرار گیرد.

-کنترل فضا باید در ارجحیت قرار گیرد و " جنگ ستارگان" با جدیت دنبال شود.

-حضور امریکا در کشورهای جنوب شرقی آسیا باید افزایش یابد. این حضور فرایند " دموکراتیزه" کردن دولت چین را تسریع خواهد کرد. به سخن دیگر، حکومت چین هم باید با حکومت دست نشانده امریکا جایگزین شود.

-برای کنترل رژیم های کره شمالی، لیبی، سوریه و ایران ارتش امریکا باید یک نظام کنترل و فرماندهی جهانی ایجاد نماید.

-قرن امریکائی باید انحصارا قرن امریکائی باشد و از ظهور قدرت رقیب باید به هر قیمت جلوگیری شود.

ولی این تهاجم جهانی زمینه ی اجرا لازم دارد. یعنی " فاجعه ای یا کاتالیزری مثل یک پرل هاربر جدید"^{xxxiii}.

و این فاجعه البته در 11 سپتامبر 2001 اتفاق افتاد. به عبارت دیگر، حمله تروریستی 11 سپتامبر به جای این که " علت" تغییر سیاست باشد به واقع " بهانه" اجرای سیاست هائی است که مدتی پیشتر تدوین شده بود. بخش عمده ای از این برنامه تا به همین جا به اجرا درآمده است.

-هزینه نظامی بسی بیشتر از آن چه در گزارش درخواست شد، افزایش یافت.

-توسعه بمب اتمی تاکتیکی و جنگ ستارگان آغاز شده است.

-عراق با دنیائی دروغ و ریاکاری به اشغال نظامی در آمد.

-کره شمالی و ایران به همراه عراق " محور شرارت" خوانده شدند^{xxxiii}.

اگرچه امریکا فعلا در عراق جا خوش کرده است ولی حکومت راست گرای افراطی اسرائیل هم به قتل عام فلسطینی ها ادامه می دهد و به قدری هار شده است که از کشتن فیلم بردار و فعال ضد جنگ غربی هم پروا ندارد. و این همه آدم کشی علنی و عریان نه فقط مورد توجه "آرمان گرایان" جدید امریکا قرار نمی گیرد بلکه ظاهرا حتی توجه کافی دست به قلمان ایرانی مدافع سلطه جوئی امریکا را هم جلب نمی کند. شماری از این جماعت درخارج از ایران حتی در پوشش ضدیت با جمهوری اسلامی به صورت طبالان و جیره خواران دروغ پردازان رادیو اسرائیل هم در آمده اند و هم چنان براین گمان باطل اند که با چشم پوشی از جنایات هرروزه اسرائیل در فلسطین، در باره جمهوری اسلامی " افشا گری" می کنند. برخلاف باور کسانی که ظاهرا نه به انسان باور دارند و نه به آزادی انسان، هدف توجیه کننده هر وسیله ای نیست که بکار گرفته می شود. پس، خلاصه کنم. برخلاف ادعای شماری از دست به قلمان ایرانی، سیاست تهاجمی امریکا علل و انگیزه های دیگری دارد که ربطی به آزادی و اسقلال و دموکراسی در ایران یا دیگر کشورهای منطقه خاورمیانه ندارد. اگر تا قبل از اشغال عراق در این باره شک و تردیدی وجود داشت اکنون با اشغال آن کشور و آن چه که امریکا در عراق کرده و می کند، شکنجه مردم عراق در زندان ابو غریب، کشتار هر روزه، و توزیع غنایم بین شرکت های امریکائی و عمدتا شرکت هائی که با مسئولان حکومتی پیوند نزدیک دارند، این شک و تردید دیگر وجو ندارد. مسئله به سادگی این است که امپریالیسم امریکا در پی احیای نظام استعماری است و تا به همین جا، شکل و شیوه های مدرن تری از نظام استعماری را در کوسوو، بوسنی، افغانستان، و به تازگی در عراق ایجاد کرده است. ایده پردازان استعمار برای توجیه آن چه که می کنند جهان را به دو گروه دولت های پیشرفته و «دولت های ماقبل مدرن» تقسیم کرده اند و اگرچه انحصار کشنده ترین ابزارهای کشتار عمومی با کشورهای پیشرفته است ولی «دولت های ماقبل مدرن» به واقع منشاء همه

خطرانی هستند که دنیا را تهدید می کند. این برای صلح جهانی مهم است که دولت های مدرن حاکمیت ملی دولت های ماقبل مدرن را نادیده گرفته آنها را تحت کنترل در آورند. نکته این است که دولت های ماقبل مدرن، نماد دولت های ناموفق اند و حتی اگر خود منشاء این مخاطرات نباشند، می توانند برای بازیگران غیر دولتی که می توانند برای دنیای مدرن خطرناک باشند پایگاه اساسی تدارک ببینند. کنترل مستعمره های تازه هم به این صورت در می آید که برای مثال در بوسنی، دولت نه با انتخابات، بلکه از سوی استعمارگران منصوب می شود. سربازانی که از مناطق مختلف دیده بانی می کنند خارجی اند. پلیس، قضات، ماموران زندان و حتی رئیس بانک مرکزی هم خارجی اند. مدتی بعد در پی آمد یورش ناتو به یوگسلاوی سابق، همین نظام در کوسوو برقرار شد. در افغانستان، رئیس دولت موقت بوسیله امریکا دست چین شد. بودجه دولت از کمک های خارجی تامین می شود. بانک مرکزی کشور از سوی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول اداره می شود و حتی کتاب های درسی مدارس قرار است در یک دانشگاه امریکائی تهیه شود. وضع به شیوه ای درآمده است که حتی محافظان رئیس جمهور افغانستان نیز افغانی نیستند. در خصوص عراق، نیز همین نظام استعماری است که سربرآورده است و آن گونه که از قرائن پیداست، حداقل برای ده سال آینده، امریکا خیال ندارد عراق را ترک نماید.^{xxxiv}

برای مقابله با استراتژی تازه امپریالیسم امریکا نه فقط همبستگی بین المللی لازم است بلکه در درون کشورهایی که به اصطلاح «ماقبل مدرن» ارزیابی می شوند باید برای همه امکانات مملکتی برای بسیج همگانی بکار گرفته شود. از همین ابتدا باید روشن باشد که منظورم، اتلاف منابع محدود این کشورها در زمینه دست یافتن به تسلیحات و سلاح کشتار جمعی نیست. در این مورد، با اختلاف بسیار چشمگیری، امریکا به واقع بزرگترین زرادخانه تاریخ بشری است. آن چه که می تواند

در برابر این انباشت وحشت آور سلاح کشتار عمومی به توفیق نهائی نایل آید، همبستگی مردم سراسر جهان با یک دیگر است. بی گمان، در این میان، نقش بسیار مهمی به گردن صلح دوستان امریکائی و اروپائی است تا ضمن مبارزه با تبلیغات مسموم مطبوعات امریکا و اروپائی نقش خویش را در افشای بیشتر این استراتژی مرگ بار ایفاء نمایند. برای چندین دهه، امریکا توانسته بود زشت کاری هایش را درحالیکه ظاهری بی آزار به خود می گرفت انجام دهد. بوش و کابینه اش حرص و آز و شهوت ثروت و قدرت طلبی شان را به عیان در برابر همگان به نمایش گذاشته اند اگر چه هنوز، با مهارت آن را در پوشش صدور «آزادی» و «دموکراسی» می پوشانند. به یقین، موثرترین راه این است که این عبارات را از صاحبان قدرت که به تجربه زندگی شان به آن ها باور ندارند، باز ستانیم. با به چالش طلبیدن مردم در سرتاسر جهان به اندیشیدن عمیق در باره معنای آزادی و دموکراسی خود و دیگران را سازمان دهیم و در این راه بکوشیم. سازمان دهی توده کثیر مردم در جهان، بدون اعتقاد عملی به آزادی و برابری و دموکراسی و کثرت گرایی عقیده و دادن اختیار به مردم غیر ممکن است.

به این ترتیب، با اجازه، نه خود را فریب دهیم و نه در فریب دیگران شرکت کنیم. امپریالیسم امریکا در این یورش به نموده‌های مدنیت در هزاره سوم، تنها نیست. همه نیروها و سازمان ها و دولت های مستبد و سرکوبگری که راه را بر دموکراسی واقعی و آزادی مردم در بیان عقاید شان می بندند، به واقع، خدمت گزاران بی جیره و با جیره امپریالیسم امریکا هستند. چون به این ترتیب، راه را بر سازماندهی مردم به گسترده ترین حالت مسدود می کنند و زمینه ساز پیروزی امریکا در اجرای برنامه ای می شوند که از همان آغاز بنایش بر آن است تا در پوشش «آزادی» و «دموکراسی»، منابع ملی کشورها را غارت نماید.

3- جهانی کردن تولید و تجارت و بحران در اقتصاد جهانی

در پی آمد سقوط آنچه که بنام سوسیالیسم بر بخشی از جهان حاکم بود ، مدافعان سوسیالیسم به درجات گوناگون به بازنگری و باز بینی باورهای خویش نشستند. گروهی عطایش را به لقایش بخشیدند و به جمع رو به رشد بازار گرایان پیوستند. اگرچه يك شبه سرمایه دار نشدند ولی برای این جماعت ، بازار به صورت حلال مشکلات دگرسان شد. گروهی که بسی پرشمارتر بودند ، اینجا و آنجا عقب نشینی هائی کرده ضمن پذیرش کلی بازار شکل وشمایلی از اقتصاد مختلط کینزی را به عنوان راه حل سوسیال دموکراتیک پذیرفتند. تفاوت این دو گروه در این است که سوسیال دموکراتها به شماری از اهداف قدیمی خود وفادار ماندند و برای دولت نقش يك عامل تعادل آفرین را در نظر گرفتند که با اجرای سیاست های مناسب می تواند ناهنجاری های ناشی از حاکمیت سرمایه داری را تخفیف داده حتی کاملاً بر طرف کند. در این نگرش بین حکومت و شهروندان يك قرارداد اجتماعی مورد موافقت قرار می گیرد. شهروندان می پذیرند که دولت بنام و برای آنها بخش هائی از اقتصاد را در کنترل بگیرد وبعلاوه برای تامین مالی پروژه های اجتماعی بخشی از تولید اجتماعی را جمع آوری کرده در راه اجرای این برنامه ها به مصرف برساند. اگر بیکاری وجود دارد از سوئی برای ایجاد اشتغال بکوشد و از سوی دیگر به بیکاران بیمه بیکاری بپردازد. خدمات عمومی بهداشت و آموزش و پرورش.... هم برای استفاده همگان ، مستقل از توانائی مالی ، آماده می باشد.

تا این اواخر نمونه هائی هم وجود داشت که بر درستی و کاربردی چنین الگویی دلالت داشت. بهترین نمونه آن سوسیال دموکراسی سوئد است که در این راستا از دیگران موفق تر بود. با این وجود چند سالیست که در میان سیاست پردازان الگوی سوسیال دموکراسی هم بی اعتبار شده است. حتی در خود سوئد نیز قدمهای بسیار موثری برای برچیدن آن برداشته اند . به جایش در کمتر کشوریست که شاهد تحولات سریع در جهت حاکمیت نئو

لیبرالیسم نباشیم. با بیش و کم تفاوتی در کشورهای توسعه نیافته نیز همین شیوه نگرش است که در پوشش استراتژی تعدیل ساختاری پیاده می شود.

زمینه های سقوط سوسیالیسم واقعا موجود هرچه که باشد واقعیت دارد که سرمایه سالاری به يك پیروزی سیاسی تاریخی دست یافته است. چه در کشورهای اروپای شرقی و یا در چین و ویتنام، یعنی دو کشوری که شاهد سقوط حاکمیت تك حزبی نبوده اند همین تحولات است که با شدت و حدت دنبال می شود. این نکته نیز درست است که سرمایه سالاری همیشه نظامی بوده است جهانی و گسترش طلب، ولی واقعیت دارد که سقوط سوسیالیسم واقعا موجود در کنار عقب نشینی ایدئولوژیک و تحولات دیگری که به وقوع پیوست موجب شد که سرمایه سالاری به گسترده ترین وضع جهانی شود. در ظاهر امر البته مسئله ای نیست. مبارزه ایدئولوژیک بین دو نظام مسلط بر اقتصاد جهان به نفع يك نگرش پایان یافته است و حتی موجب شده است که کسانی از « پایان تاریخ » سخن بگویند^{xxxv} و اما مسئله را به همین جا نمی توان رها کرد. این نیز واقعیت دارد که در کنار این پیروزی سیاسی، اقتصاد سرمایه سالاری کماکان با مشکلات و مصائب بی شماری روبروست. شماری از گوهر ادواری این بحران سخن می گویند که دیر یا زود قرار است به پایان برسد. داستان به این روایت تازه این است که « موتور اقتصاد » گاه کمی « داغ » می کند و لازم است سیاست های لازم برای « خنک کردن » آن اختیار شود. البته چندی نمی گذرد که اقتصاد کمی زیادی « خنک » می شود و لازم است سیاست هائی برای « گرم کردن » موتور اختیار شود. من بر آنم که هرچه این ادعاها باشد مسائل و مشکلاتی چون بیکاری، تورم، توزیع نابرابر درآمد و ثروت و فقر کماکان وجود دارند و قرار هم نیست بر طرف شوند.

در این مقاله می خواهم با ارائه بررسی مختصری از آنچه بر اقتصاد سرمایه سالاری می گذرد این برنهاد را مطرح نمایم که با وجود ظفرمندی سیاسی، مشکلات و مصائب اقتصادی ماهیتی ادواری ندارند و به همین خاطر این

مشکلات در چارچوب نظام سرمایه‌سالاری راه حل ندارند. به سخن دیگر، مسئله تنها پیچیدگی مشکلات و مصائب اقتصادی در کشورهای توسعه‌نیافته نیست بلکه، اقتصاد جهانی گرفتار بحرانی همه‌جانبه است. یعنی، موضوع بحث را نمی‌توان و نباید تنها به وضعیت بحرانی در کشورهای توسعه‌نیافته خاتمه یافته تلقی کرد. این نکته از دو نظر بسیار مهم است. اولاً، از يك دیدگاه کلی، شماره قابل توجهی از نیروها و عناصر عدالت خواه و برابری طلب مان که نمی‌توانند و نمی‌خواهند با هجوم سیل‌واره نگرش نئولیبرالی همراه شوند، سرخورده و ناامید باورشان را به یافتن يك راه حل غیر سرمایه‌سالارانه از دست داده و هرروزه به الگوی سوسیال دموکراسی - که دیگر کاربرد عملی ندارد- دل‌بستگی بیشتری پیدا می‌کنند. در این راستا از موفقیت‌های این الگو در جوامع غربی - البته از گذشته تاریخی آن که درست هم هست، نه آن چه که اکنون در این جوامع می‌گذرد- نیز سند و شاهد می‌آورند. این دل‌بستگی به خودی خود اشکالی ندارد چون هر کسی باید بطور مطلق آزاد باشد که هر آنچه را که می‌پسندد و یا نمی‌پسندد انتخاب کند. مشکل اما از آنجا پیش خواهد آمد که ارزیابی نادرست از گوهر مشکلات اقتصادی و از قابلیت‌های سوسیال دموکراسی در این دوره و زمانه کنونی می‌تواند به سرخوردگی و ناامیدی بیشتر منجر شود که به گمان من مطلوب نیست. و اما، ثانیاً در يك وجه کمی مشخص‌تر، در ایران خودمان کم‌نیستند کسانی که بدون توجه به دامنه و گستردگی این بحران جهانی، خواهان الگوبرداری از همین نمونه‌های بحران‌زده و بحران‌آفرین برای اقتصاد گرفتار بحران خود ما هستند. من بر آنم که این الگو برداری، کار ما را از آنچه که هست و مطلوب هم نیست، بسی خرابتر خواهد کرد. هدف اصلی این نوشتار این است که توجه خواننده به گوشه‌هایی از آنچه که در دنیای واقعی می‌گذرد جلب شود.

در کنار این هدف اصلی، این را نیز بگویم و بگذرم که در این دوره و زمانه، الگوی سوسیال دموکراتیک نه نادرست، بلکه ضمانت‌اجرائی ندارد و غیر قابل اجراست. البته اگر يك حکومت جهانی می‌داشتیم که برای عملکرد چنین

الگوئی می کوشید احتمالاً وضع فرق می کرد ، ولی چنین حکومتی نداریم و قرار هم نیست داشته باشیم . پس، دو نقطه برویم سر سطر:

1- خصلت های عمده سرمایه سالاری در دوران کنونی:

همان گونه که پیشتر گفته شود در ظاهر امر مشکل و مسئله ای نیست. سرمایه سالاری به عنوان یک دیدگاه و یک ساختار به پیروزی سیاسی رسیده است. ولی در ورای این ظاهر دلچسب، اوضاع به گونه ای دیگر است. با همه ادعاهائی که می شود، واقعیت این است که شهروندان در اقتصاد سرمایه سالاری نه فقط با خشونت و فخر بیشتری روبرو هستند بلکه از امنیت به نسبت کمتری برخوردارند. این امنیت کمتر هم در کوچه و خیابان تجلی می یابد و هم در محل کار. امنیت شغلی در همه این جوامع زیر ضرب قرار دارد و دلیل عمده اش هم آن است که دولت می کوشد در برابر رقابت روزافزون جهانی بر قابلیت انعطاف بازار کار بیافزاید. این انعطاف بیشتر اما به این معنی نیست که یافتن کار، بر خلاف ادعای پیروان نظری این انگاره، آسان تر شده است. در اغلب کشورهای سرمایه سالاری سطح زندگی اکثریت جمعیت ناهنجار تر شده است. البته همیشه اقلیتی بوده و هستند که روز بروز از رفاه بیشتری برخوردارند و عمدتاً سخن گویان این اقلیت اند که بخش عمده ای از وسائل ارتباط جمعی را در کنترل دارند. تغییرات پیش آمده در بسیاری از این جوامع به صورتی است که تا همین چند سال پیش برای اکثریت مردم غیر قابل تحمل می بود ولی امروزه ظاهراً زمانه دیگرست. این تغییرات و تحولات، در کنار بسیاری چیزهای دیگر، غیر قابل تحمل ها را تحمل پذیر کرده است. در همه این جوامع با نزول محسوسی در معیار های رفتار اجتماعی روبرو هستیم. سیاست مداران در بسیاری از کشورهای سرمایه سالاری برای حفظ قدرت و یا رسیدن به قدرت به صورت سخن گویان و مجریان سیاست های جریانان نژاد پرست و فاشیستی در آمده اند. از این دیدگاه که در حاشیه سیاست این جوامع همیشه این گونه احزاب و جریانان وجود داشته اند تحول جدیدی در حال اتفاق افتادن نیست. ولی آنچه تازه است این که احزاب و سیاستمداران با سابقه نیز خود را به بهره گرفتن از

سیاست های نژاد پرستانه مجبور می بینند. و تاسف در این است که فشار عمده نیز از سوی پائین ترین لایه های اجتماعی، آنهم عمدتاً در نتیجه گسترش فقر و بی امیدی به آینده، است که بر این گونه سیاست مداران وارد می شود. واقعیت دارد که در اغلب این جوامع مفهوم « شهروند» جایش را به « مصرف کننده» داده است که به نوبه نشانه محدودیت حقوق و آزادی های دموکراتیک شهر وندان است. این دگرگونی ها، تنها به کشورهای در حال توسعه و یا جمهوری های هزار پاره شوروی سابق محدود نمی شود. کمتر گوشه ای از جهان است که دستخوش تحولاتی از این قبیل نشده باشد. به همان گونه که جورج ارول بسیار به کار می گرفت، دولت در پوشش گسترش دموکراسی و افزودن بر امکانات برای انتخاب، هم موجب کاهش دموکراسی شده است و هم محدوده انتخاب را محدود تر کرده است. بر اساس نظریه های اقتصادی نئولیبرالی و در پوشش کاستن از مداخلات دولت در زندگی خصوصی شهر وندان، حق و حقوق شهر وندان رفته رفته ولی بطور ادامه دار به صورت « امتیازات» دگرگون شده است که در « بازار» خرید و فروش می شود و مثل هر « کالای» دیگری بهائی دارد که باید پرداخته شود، در غیر این صورت، «مصرف کننده» به آن کالا یا خدمت دسترسی نخواهد داشت. واقعیت این است که در نظام سرمایه سالاری « نهار مجانی» به کسی نمی دهند. جالب است که دولت اگرچه با ترفند های گوناگون « حق و حقوق» شهروندان را کاهش داده و از « تقاضای» شهروندان کاسته است ولی « ادعای» دولت بر درآمد های همین مصرف کنندگان روز بروز بیشتر می شود. اگر نشود به طریق مستقیم مالیات گرفت، طرق گوناگون اخذ « مالیات غیر مستقیم» به کار گرفته میشود. اجازه بدهید اقتصاد انگلستان را به عنوان یک نمونه در نظر بگیرم. انتخاب انگلستان نه ناشی از سلیقه ویا علایق شخصی، بلکه به این خاطر است که در حوزه هائی که موضوع اصلی این پژوهش است، به عنوان نمونه موفق این سیاست ها ارائه می شود.^{xxxvi}

برای کسی که در انگلستان زندگی و کار می کند واقعیت این است که سنگینی بار مالیاتی، یعنی مجموع مالیات مستقیم و غیر مستقیم به عنوان درصدی از درآمد، نه فقط کاهش نیافته بلکه افزایش هم یافته است. ولی عرضه خدمات دولتی و عمومی، می خواهد بهداشت باشد یا آموزش، کاهش یافته است. اگر کسی نمی خواهد در نوبت انتظار بیمارستان های دولتی منتظر بماند مسئله ای نیست، می تواند با پرداخت هزینه معالجات در همان بیمارستانها خارج از نوبت معالجه شود. در منطقه بارنت در لندن اخیرا اعلامیه ای از سوی شهرداری محلی پخش شد که اگر ساکنان می خواهند آشغالهای منازل شان بطور مرتب تری جمع آوری شود [یعنی هفته ای بیش از يك بار] می توانند با مراجعه به شهرداری و پرداخت مبلغ درخواستی از این خدمت اضافی بهره مند شوند. در مید لند [منطقه ای در بر گیرنده بیرمنگام و کاونتری]، اعلام شد که اگر والدین می خواهند از بیکار شدن شماری از معلمان و در نتیجه افزودن بر اندازه کلاسها جلوگیری نمایند باید به اداره آموزش منطقه کمک مالی نمایند. البته در همه این موارد مسئله انتخاب کماکان مطرح می شود یعنی اگر دوست ندارند، کمک نکنند. در آن صورت، ولی، شماری از معلمان بیکار خواهند شد و اندازه کلاسها، کما اینکه در بسیاری از مناطق شده است، افزایش خواهد یافت. به سخن دیگر اگر چه از انتخاب سخن می گویند ولی ماهیت چنین انتخابی کاملا بی معنی است. هر چه جذابیت این مدلها و نظریه ها باشد در واقعیت زندگی سطح زندگی شهر وندان نزول یافته است. در کنار آن البته مشکلات کاریابی هم هست و حتی در مواردی که کار هم یافته می شود مسئله امنیت شغلی، به خصوص با توجه به کوشش دولت برای افزودن بر انعطاف پذیری بازار کار، مسئله ای است که امروزه کمتر وجود دارد و استدلال هم معمولا این است که شاید افراد نخواهند برای همه عمر در يك شغل باقی بمانند. این داستان هم وقتی می تواند درست باشد که احتمال کاریابی مجدد وجود داشته باشد که در اغلب موارد این چنین نیست. پی آمد این تغییرات در عمل، کاهش معیارهای رفتار اجتماعی است و افزودن بر بی امیدی نسبت به آینده که بهترین زمینه

رشد گرایش‌ها و رفتارهای از نظر اجتماعی غیر قابل قبول است. همه این تحولات در پوشش بیشتر کردن « کارآئی » و « بازدهی » موجب شده است که تصمیم‌گیری‌ها بیشتر و بیشتر از کنترل اعضاء و عناصر انتخاب شده و پاسخگو خارج شده و بیشتر و بیشتر در کنترل هیئت‌های انتصابی [هیئت امناء] از سوی دولت قرار بگیرد. البته گفته می‌شود که انتصاب هیئت امناء موجب می‌شود که شهروندان بیشتر و بیشتر در تصمیم‌گیری‌های شرکت داشته باشند ولی واقعیت این است که این هیئت‌ها نه انتخابی‌اند و نه در برابر هیچ نهاد دموکراتیکی هم پاسخگو هستند. برای مثال در 1996 در کل 7700 هیئت امناء در انگلستان در باره 54 میلیارد لیره استرلینگ از هزینه‌های دولتی تصمیم‌گیری کردند^{xxxvii}. پی‌آمدهای سیاسی این تحولات بسیار پر دامنه‌اند. اگرچه مدافعان این تغییرات از بیشتر شدن نقش شهر وندان سخن می‌گویند ولی واقعیت این است که دولت بیشتر و بیشتر به سوی حاکمیت عناصر غیر مسئول و غیر پاسخگو و مجامع و نهادهای سیرّی دگرسان می‌شود که مناسب‌ترین زمینه برای فساد مالی و سیاسی، پارتی‌بازی و حیف و میل اموال دولتی است. با این تفصیل، اجازه بدهید ببینیم که در کنار این جشن و سروری که برای پیروزی سرمایه‌سالاری در جریان است در واقعیت زندگی اوضاع به چه صورتی متحول شده است: در زمینه اقتصادی، بحرانی که بر اقتصاد جهان حاکم است بسیار عمیق و پردامنه است. ازسوئی گسترده‌گی بیکاری و رشد سریع فقر و حاشیه‌نشینان را داریم که چهره اغلب شهرهای عمده اروپا را دگرگون کرده است. رشد نابرابری در توزیع درآمد و ثروت هم هست که همه‌جائی است. پی‌آمد این تحولات در نتیجه سیاست‌های دولتی بسیار تشدید شده است. یعنی در کنار « خصوصی‌سازی » گسترده در جوامع سرمایه‌سالاری و در حال سرمایه‌سالاری شدن، این مصائب و مشکلات هم به گسترده‌ترین وضع « خصوصی‌» شدند. یعنی دولت‌ها بطور روزافزونی از زیر بار مسئولیت‌شانه خالی می‌کنند و افراد بطور روزافزونی به امان‌خداها می‌شوند تا باین مشکلات و مصائب در چارچوب « نظام بازار سالار » دست و پنجه نرم کنند. و

اما چرا این چنین شده است؟ برای پاسخ گوئی به این پرسش از چند تحول بهم مرتبط می توان سخن گفت:

1. الف- تغییرات تکنولوژیک کارگر گریز:

یعنی تکنولوژی نوین که اطلاعات سالار است و حاکمیت بلامنازغ کامپیوتر و دیگر ابزارهای الکترونیکی مثل ربات، وضعیتی فراهم آورده است که تولید هر چه بیشتر و بیشتر به جای وابستگی به « کار زنده » [کارگر] به « کار مرده » [یعنی کار به صورت ماشین آلات و ابزار درآمده] وابسته است. دورنمای کارخانه های بدون کارگر آنقدرها که در نگاه اول بنظر می رسد غیر ممکن نیست. پی آمد این تغییرات تکنولوژیک به دو صورت در می آید:

- بی کاری گسترده ادامه می یابد.

- این تحولات کل روند تولید مازاد و تحقق مازاد را مختل کرده است.

بی کاری گسترده نه فقط نشانه ائتلاف نامعقول منابع است بلکه در جوامعی که نظام پرداخت بیمه های اجتماعی دارند موجب بحران مالی دولت هم شده است. درکشورهایی که فاقد این بیمه ها هستند، می توان از رشد فعالیت های غیر قانونی و کار در بازار سایه ای و حتی در مواردی از گسترش بزهکاری و مهاجرت سخن گفت. درعین حال، لازم به یادآوری است که بر خلاف نظر اقتصاد دانان پیرو کینز، سرمایه سالاری تنها در دوره رونق است که می تواند این بیمه ها و هزینه های مشابه را تامین مالی نماید و برعکس در دوره رکود و بحران، وجود همین بیکاری و تامین مالی این پرداخت ها خود باعث تعمیق بحران می شود. ازسوی دیگر، لازم است اشاره کنم که در کنار این مشکل در اغلب کشورهای سرمایه سالاری مسئله کهن سال شدن بخش روزافزونی از جمعیت را هم داریم که موجب تشدید این بحران مالی می شود.^{xxxviii} در این راستا، جدول زیر قابل توجه است:

برآورد جمعیت بالای 60 سال به نسبت کل جمعیت ^{xxxix} :				
کشور	1990	2010	2030	2050
امریکا	16.6	19.2	28.2	28.9
ژاپن	17.3	29	33	34.4
آلمان	20.3	26.5	35.3	32.5
فرانسه	18.9	23.1	30.1	32.2
ایتالیا	20.6	27.4	35.9	36.5

29.5	29.6	23	20.8	انگلستان
30.6	30.2	20.4	15.6	کانادا

البته اگر رشد اقتصاد قابل توجه باشد می توان امیدوار بود که تامین مالی بی
کاری و یا حمایت مالی از کهن سالان امکان پذیر باشد. ولی شواهدی که از
روند تاریخی نرخ رشد داریم تصویر دیگری به نمایش می گذارند. توجه شمارا
به جدول زیر جلب می کنم:

نرخ واقعی رشد سالانه تولید ناخالص داخلی ^ا [متوسط سالانه]					
کشور	59-1955	69-1960	79-1970	89-1980	94-1990
امریکا	2.9	4.1	2.8	2.5	2
ژاپن	8	10.5	5.2	4	2.1
آلمان	6.6	4.8	3.1	1.8	2.5
فرانسه	5.5	5.7	3.7	2.3	1.2
انگلستان	2.3	3.2	2.4	2.4	0.8

بنابراین در وضعیتی که با آن مواجه هستیم محتمل است که رشد اقتصادی نتواند درآمد لازم را برای دولت تدارك ببیند. در آن صورت با دو احتمال روبرو خواهیم شد یعنی یا دولت باید مالیات ها را افزایش بدهد و یا اینکه توزیع هزینه های اجتماعی را تغییر بدهد ، یعنی با کاستن از هزینه های مولد ، یعنی هزینه های آموزشی، بهداشتی و تحقیقاتی بکوشد برای تامین مالی هزینه های بیکاری و یا نگاه داری از کهن سالان « ایجاد در آمد » بکند. راه حل اول- یعنی افزودن بر مالیات ها- در این دوره و زمانه ای که با حاکمیت بلامنازع نئو لیبرالیسم مشخص می شود « نامطلوب » است واما از راه حل دوم، اگرچه در کوتاه مدت می تواند موثر باشد ولی در دراز مدت موجب کاهش کارائی و بازدهی در اقتصاد خواهد شد. از آن گذشته، در وضعیتی که با تغییرات سریع تکنولوژیک و نیازهای متفاوت و تغییر یابنده روند تولید، به مهارت های پیچیده نیاز مندیم، کاهش از هزینه های آموزشی و تحقیقاتی بسیار مسئله آفرین خواهد بود. گذشته از کاستن از توان رقابتی، یکی از پی آمدهایش این خواهد بود که کارگران بی کار شده به صورت « بی کاران غیر قابل اشتغال» دگرسان می شوند و در نتیجه، بحران مالی دولت تشدید خواهد شد. با این همه ، در شرایطی که امروزه بر دنیای سرمایه سالاری حاکم است تردیدی نیست که متوسط پرداخت های انتقالی واقعی ، به صورت بیمه های بیکاری و یا بیمه های بازنشستگی، رفته رفته کمتر و کمتر خواهد شد. رشد نابرابری در توزیع درآمدها و ثروت و بیمه های بیکاری و بازنشستگی کاهش یابنده باعث رشد باز هم بیشتر فقر در این جوامع شده

و به نوبه ، کل فرایند تولید سرمایه سالارانه را با موانع بیشتری روبرو خواهد نمود.

1.ب - ماهیت تحولات تکنولوژیک :

تحولات تکنولوژیک به صورتی که در جریان است مناسبات بین کار و سرمایه را در روند تولید تغییر داده است. از سوئی، این تحولات تکنولوژیک به گوهر کار گریزانند و به کارگر کمتری نیاز مند می باشند. از سوی دیگر، اما همین تعداد کمتر کارگران با استفاده از ماشین آلات و ابزار های پیچیده تر مقادیر هر روز افزایش یابنده تری کالا تولید می کنند. به سخن دیگر، تناقض بین خصلت اجتماعی تولید و تمرکز هر روز افزایش یابنده مالکیت ابزار تولیدی در دست شمار کمتری از صاحبان سرمایه با همه ادعاهائی که می شود بیشتر شده است. لازم به یادآوری است که سرمایه، امروزه به تعداد بسیار کمتری از کارگران نیمه ماهر و یا فاقد مهارت نیاز مند است تا در کنار شماره بسیار اندکی از کارگران بسیار ماهر [یعنی سازندگان این ماشین آلات و ابزارها] کل روند تولید را سامان دهد. این شمار بسیار ناچیز از کارگران بسیار ماهر، دانش و مهارت خود را به این ماشین آلات منتقل می کنند و بر خلاف ادعای شماری از اقتصاد دانان کارکردن باین ماشین آلات و ربات های بسیار پیچیده به مهارت بالا نیاز ندارد^{xli}. نتیجه نهائی اما، تولید بیشتر است. این البته درست است که بخش رو به رشد و اطلاعات سالار می تواند شماری امکانات شغلی ایجاد نماید. ولی پرسش اساسی این است که آیا بین کسانی که در این بخش به کار گمارده می شوند و کسانی که در بخش های دیگر اقتصاد بی کار می شوند هیچ نسبت معقولی آیا وجود دارد؟ من بر آنم که شماره کسانی که بیکار می شوند بسی بیشتر از کسانی است که در این بخش جدید به کار گمارده می شوند. به این ترتیب اگر دولت در این کشورها موفق شود که مقدار واقعی پرداخت های انتقالی را کاهش بدهد، پس آنگاه ، باید به این سنووال اساسی پاسخ گفت که درکنار بیکاری بیشتر و فقر افزون تر، تولیدات به نسبت بیشتر در شرایطی که شمار بیشتری از جمعیت درآمدهای کمتری دارند چگونه می تواند به فروش رسیده و نقد شود ؟

ا.ث - جهانی کردن تولید :

جهانی کردن از آن واژه ههائیسست که ظاهرا هر کس آن را به معنای خاصی بکار می گیرد. بعید نیست در عکس العمل به این وضعیت بوده باشد که هومبرت نوشت، « جهانی کردن نامی است که ظاهرا برای موقعیتی که فاقد دیدگاه های نظری لازم برای وارسیدن پدیده های واقعی هستیم بکار گرفته می شود »^{xiii}. با این همه تا آنجا که من می دانم در میان پژوهشگران اقتصادی بر سر تعریف جهانی کردن اتفاق نظر وجود ندارد. با این همه، تردیدی وجود ندارد که اقتصاد جهان در حال متحول شدن است و آن چه که موضوع اختلاف نظر است نه واقعیت این تحول بلکه کیفیت و سمت گیری آن است.

بدون اینکه بخواهم در این فصل به جزئیات فرایند جهانی کردن بپردازم ، باید اضافه کنم که این فرایند از سه طریق بر مشکلات و مصائب کنونی ما می افزاید:

1- نظر به اینکه نئولیبرالیسم یعنی جان مایه اقتصادی این فرایند بر اصل داروینیسیم اجتماعی استوار است، پرزورها و قدرتمندان موفق می شوند و کسانی که توان و نیروی لازم را ندارند در این فرایند سرانجامی غیر از نابودی نخواهند داشت. به این ترتیب، نتیجه جهانی کردن افزایش نابرابری بین ملت ها و در درون ملت هاست.

2- از سوئی، در نتیجه رقابت شدیدتر برای به دست آوردن سهم بیشتری در بازارو از سوی دیگر، مشکلات جدی که بر سر راه کنترل و تنظیم فعالیت های بنگاهها و شرکت های فراملیتی وجود دارد ، پی آمد جهانی کردن انهدام باز هم بیشتر محیط زیست است .

3- مهمترین خطری که از سوی « جهانی کردن » جامعه بشری را تهدید می کند ، تحدید و لطمه زدن به دموکراسی است. حتی در کشورهایی که دارای انتخابات آزاد و بدون مداخله اند، وضع به گونه ای در آمده است که نتیجه انتخابات در تعیین سیاست ها تاثیر قابل توجهی ندارد. نمونه برزیل در این

مورد بسیار قابل توجه است. اگر چه رئیس جمهور لولا با تداوم برنامه های نئولیبرالی مخالف است ولی در عمل به جز ادامه آن راهی ندارد.

2- مقوله بیکاری:

اگرچه در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم رسیدن به اشتغال کامل در صدر برنامه های دولت های کینزی قرار داشت ولی در دو سه دهه گذشته کمتر دولتی است که دل نگران اشتغال کامل باشد. قرار بر این است که بازار آزاد این مشکل را نیز در کنار مشکلات دیگر اقتصادی به شیوه ای معقول و مقبول حل کند. ولی واقعیت این است که با همه ادعاهائی که در عرصه نظری می شود، رسیدن به تعادل در سطح اشتغال کامل هم چنان به صورت رویائی دور از دسترس به نظر می آید. در مواردی پیش گزاره وجود اشتغال کامل و تعادل بر بسیاری از الگوهای اقتصادی مکتب نئو کلاسیک تحمیل می شود ولی، در دنیای واقعی در همه این سالها نه اشتغال کامل وجود داشت و نه تعادل. در مرحله ای، فلیپس با نگاهی به داده های آماری تاریخی این پیش گزاره را مطرح کرد که در اقتصاد باید بین بیکاری و تورم یکی را انتخاب کرد. به سخن دیگر، بین این دو پدیده یک همبستگی و ارتباط درونی وجود دارد که هر آنگاه یکی میل به کاهش پیدا کند، آن دیگری میل به افزایش پیدا خواهد کرد [Trade-off]. این نظریه در سالهای بعد از سوی فریدمن و دیگر نظریه پردازان مکتب نئوکلاسیک مورد انتقاد قرار گرفت. فریدمن برای نمونه، با ارائه نمودار عمودی فلیپس در دراز مدت، به کلی منکر وجود چنین ارتباط و وابستگی شد و حتی ادعا کرد که مداخلات دولت باعث افزایش بیکاری خواهد گشت. در خصوص علل تورم هم، نگرشی پول باورانه همگانی شد و متأسفانه حتی در کشورهایی که مناسبات و مبادلات پولی پیشرفته نداشته اند و هنوز ندارند (برای مثال در ایران) نیز مورد استفاده قرار گرفت (و کماکان می گیرد). آنچه که به اعتقاد من جالب است اینکه این اقتصاددانان از سوئی منکر وجود وابستگی و پیوستگی بین سطح تورم و سطح بیکاری هستند ولی در عین حال از « نرخ طبیعی بیکاری » [Natural Rate of Unemployment] سخن می گویند که مستقل از سیاست های دولت در برخورد به تقاضای کل در

اقتصاد وجود دارد. در این جا ضرورتی به ارائه يك بررسی مفصل از مباحث مربوط به نرخ طبیعی بیکاری نیست ولی خود فریدمن در يك سخن رانی در 1968 متذکر شد که علت وجود این مقدار از بیکاری هم در واقع هزینه های مبادلاتی مستتر در نظام بازار آزاد است در کنار مختصات بازار های کار و کالاها^{xiii}. به سخن دیگر، اگر تعبیر فریدمن را بپذیریم وجود بیکاری در اقتصاد ضرورتاً نشانه عدم کارائی نظام اقتصادی و یا اتلاف منابع در چنین نظامی نیست. با این وصف، اما اگر دولت بکوشد که مقدار بیکاری در اقتصاد از مقدار « طبیعی » کمتر شود، نتیجه چنین مداخلاتی « تورم افسارگسیخته » خواهد بود. وقتی کسانی چون صاحب این قلم مباحث اقتصاددانان نئوکلاسیک را دنبال می کنند، بالاخره برای شان روشن نشد که آیا تورم و بیکاری با هم مرتبط هستند یا نیستند؟ چون اگر ادعای فریدمن در عمودی بودن منحنی فیلیپس درست باشد، مباحث دیگرش در باره نرخ طبیعی بیکاری بیخود و غلط است و اگر این مباحث، با شواهد ثابت شده است که ادعایش در خصوص عمودی بودن منحنی فیلیپس نادرست می شود. با این همه، وقتی در سالهای 1970 با تورم و بیکاری روزافزون روبرو شدند اقتصاد دانان نئوکلاسیک از سوئی برآورد « نرخ طبیعی بیکاری » را « بازنگری » کردند و از سوی دیگر، هم همه تیرها به سوی سازمان اوپک نشانه رفت که باعث افزودن قیمت نفت شد. به نادرست بودن این تحلیل در این جا نمی پردازم ولی به دو نکته اما اشاره می کنم:

- اولاً، حتی در دوره ای که نفت به بالاترین قیمت رسید، بهای نفت که ماده ای غیر قابل جانشین است و روند تولیدش دهها هزار سال طول می کشد از پیسی کولا و کوکا کولای تولید شده در اقتصاد های سرمایه سالاری کمتر بود. نظامی که معیار قیمت گذاری اش این چنین باشد، به گمان من، یک مشکل اساسی درونی دارد.

- ثانياً، در سالهای 1980 که کمر بازار نفت شکست، بیکاری و تورم روزافزون ادامه یافت. اگر این شیوه علت یابی درست بوده باشد می بایست در این سالها با کاهش بیکاری و تورم روبرو بوده باشیم که نبوده ایم. به این ترتیب،

علت بیکاری روزافزون هم‌چنان در پرده‌ای از ابهام باقی می‌ماند. پس در این بخش، می‌پردازیم به واریسیدن تازه‌ترین علتی که برای بیکاری ارائه می‌دهند و راه‌های پیشنهادی را ارزیابی خواهیم کرد.

بدون مقدمه بگویم که در بین اقتصاد دانان توافق عقیده‌ای بر سر علت اصلی بیکاری وجود ندارد. همانگونه که خواهیم دید، شماری علت را در عوامل مربوط به تقاضا می‌دانند و شماری دیگر هم، مسائل مربوط به عرضه را پیش می‌کشند. و باز عده‌ای دیگر از ناهمخوانی مهارت‌های موجود و مهارت‌های مورد نیاز سخن می‌گویند. و بالاخره، تازه‌ترین روایت هم، تا آنجا که من می‌دانم، این است که همه تقصیر بر گردن دولت رفاه است یعنی برنامه‌های رفاهی دولت‌ها باعث زیاد شدن بیکاری شده است [فعلا به این نکته نمی‌پردازیم که اگر این شیوه علت‌یابی درست باشد، در جوامعی که دولت رفاه وجود ندارد ولی بیکاری گسترده دارند (برای نمونه کشورهای توسعه‌نیافته)، علت بیکاری کدام است؟]. ناگفته روشن است که بسته به علت مورد قبول برای بیکاری سیاست‌های لازم برای تخفیف آن در میان اقتصاد دانان فرق می‌کند. اقتصاد دانانی که مشکل را در کمبود تقاضا در اقتصاد جهانی می‌دانند بر این باورند که راه برون رفت این است که دولت‌ها با گسترش فعالیت‌ها موجبات بیشتر شدن تقاضا را فراهم نمایند و اما، گروه پر شمار تری که دولت رفاه را مسئول می‌شناسند، معتقدند که رفع بیکاری بدون کاستن از پرداختی‌های انتقالی، برای نمونه بیمه بیکاری، غیر ممکن است. هر چه که علت بیکاری باشد واقعیت این است که بیکاری در کشورهای عمده سرمایه‌سالاری در سالهای اخیر رو به افزایش داشته است.

آنچه در بررسی نرخ بیکاری جلب توجه می‌کند این که کشورهای مختلف سرمایه‌سالاری نرخ‌های متفاوت بیکاری دارند و بعلاوه، درحالی که در سالهای 1960 و 1970 هیچ کشوری نرخ بیکاری اش دو رقمی نبود ولی در 1993 - برای نمونه - 9 کشور از 19 کشور عضو OECD نرخ بیکاری دو رقمی داشته‌اند. برای سال 1994، این رقم به 8 می‌رسد ولی کماکان دو برابر رقمی است که در سالهای 1980 بود. البته گفتن دارد که شماری از اقتصاد

دانان در صحت آمار رسمی بیکاری شك دارند و بر این عقیده اند که دولت ها برای مقاصد سیاسی رقم واقعی بیکاری را گزارش نمی کنند. برای اینکه تصویر واقعی تری داشته باشیم ، بر مبنای برآورد مارتین جدول زیر را به دست می دهم . او بر این اعتقاد است که در کشورهای عضو OECD علاوه بر کسانی که در آمارهای رسمی ثبت می شوند باید 4 میلیون نفر دیگر که امید به یافتن کار را از دست داده اند و 9 میلیون نفر دیگر که به اجبار بطور نیمه وقت کار می کنند هم افزود. جدول زیر با توجه به این مشاهدات تنظیم شده است .

در صد واقعی بیکاری در سال 1993 در شماری از کشورهای سرمایه

سالاری به درصد نیروی کار^{xliv}

کشور	نرخ رسمی در 1993	نرخ واقعی در 1993
امریکا	6.7	9.4
انگلستان	10.3	12.3
کانادا	11.1	14.6
ژاپن	2.5	5.4
نئوزیلند	9.5	10.4
استرالیا	10.8	15.5
سوئد	8.2	10.3

مشاهده می کنیم که بر اساس برآورد مارتین مسئله بیکاری بسیار جدی تر از آن است که در ارقام رسمی ثبت می شود. به اعتقاد من، با توجه به این وضعیت است که دولت های غربی برای کنترل بیکاری روزافزون در میان کارگران نیمه ماهر و بدون مهارت به اعمال محدودیت های بیشتر بر سر تحرك بین المللی کار [کنترل مهاجرت و پناه جوئی] دست زده اند. در این راستا باید بین دو وجه مسئله تفاوت قائل بشویم. در سطح بررسی های اکادمیک، رابطه بین افزایش بیکاری در غرب و تجارت بیشتر ویا مهاجرت بیشتر از کشورهای در حال توسعه به اثبات نرسیده است یعنی، سند وشاهد قابل اعتمادی که نشان دهنده این رابطه باشد در دست نیست. در سطح سیاسی اما، با وجود فقدان سند قابل استناد، سیاست مداران و سیاست سازان غربی با تکیه بر این رابطه فرضی و اثبات نشده است که محدودیت

های بیشتر و بیشتر را به اجرا می گذارند. تا آنجا که به مسئله اول مربوط می شود [فقدان شواهد آماری قابل اعتماد] بوریاس مدعی شده است که هم امکانات اشتغال و هم ساختار نظام مزد از باز تر شدن بازار های امریکا بروی کالاهای وارداتی از کشورهای در حال توسعه متاثر شده است . او هم چنین افزود که تنها در بخش کالاهای مصرفی با دوام است که آزمایش های آماری نشان می دهد که افزایش نابرابری مردها و کاهش تراز امریکا از روند دراز مدت مشابه پیروی می کنند. البته او اضافه می کند که از سال 1988 به این سو ، کسری تراز پرداختها در کالاهای بادوام کاهش یافت ولی نابرابری مردها هم چنان روند صعودی خود را دنبال کرده است.^{xiv} از سوی دیگر، باوند و جانسون در مقاله شان ضمن رد چنین رابطه ای مدعی شده اند که کسانی که در بخش کالاهای بادوام کار می کنند « آنچنان درصد ناچیزی از گروه های گوناگون کاری هستند که بعید است وضعیت ایشان باعث آن چنان تاثیرات قابل توجهی شده باشد که در سالهای 1980 در برابر شده مردها مشاهده کرده ایم»^{xvi}. از سوی دیگر اما، فلیس بر این گمان است که « رها سازی تجارت در دهه ماقبل و رشد بازدهی کار در کشورهای آسیای جنوب شرقی و ارسال کالاهای ارزان به بازارهای غرب باعث شد که توانائی شماری از کارفرمایان در پرداخت مزد کاهش یابد »^{xvii}. به عبارت دیگر، کاهش در مقدار نسبی مردها در غرب در نتیجه تجارت بیشتر با کشورهای در حال توسعه اتفاق افتاده است . واینر اما بر این باور است که چنین پیش گزاره ای اگرچه در نگاه اول منطقی بنظر می رسد ولی نه از نظر عقلی و نه در تحقیقات کاربردی قابل دفاع است. به نظر واینر اگر چه این درست است که اقتصاد امریکا کمی بازتر شده است ولی هم چنان در کلیت اقتصادی بسته باقی مانده است. واردات به امریکا معادل 14 در صد تولید ناخالص ملی است و به نظر واینر ، بخش اعظم کالاها، یعنی 86 در صد از تولید ناخالص داخلی هم چنان با شرایط عرضه و تقاضای داخلی است که مبادله می شوند^{xviii}.

لارنس با ارائه شواهد بسیار متذکر شد که نظریه « برابر سازی قیمت عوامل تولید » که از سوی بعضی از اقتصاددانان برای توضیح کاهش مردها در امریکا

عرضه می شود هیچ اساسی در واقعیت ندارد. او ادامه داد که اگرچه این درست است که واردات امریکا از کشورهای در حال توسعه افزایش یافته است ولی در 1990 مقدار کل این واردات 115.8 میلیارد دلار بود که 2.1 در صد تولید ناخالص داخلی امریکاست و در مقایسه با سال 1981 که مقدارش برابر با 1.2 در صد تولید ناخالص داخلی بود کمتر از 1 در صد افزایش نشان می دهد. و این نکته درست را می گوید که افزایشی این قدر ناچیز نمی تواند علت کاهش مرزها در اقتصاد امریکا باشد^{xlix}. هر چه که علت واقعی باشد، واقعیت دارد که مقدار واقعی مرزها در امریکا در دهه 1980 به مقدار قابل توجهی کاهش یافته است. جدول زیر در این راستا بسیار گویاست .

برآورد مقدار واقعی مزد برای فارغ التحصیلان دبیرستان و کالج^a

1993	1988	1979	1973	
				5 سال تجربه
70	81	94	100	دبیرستان
92	104	93	100	کالج
				15 سال تجربه
78	87	92	100	دبیرستان
89	95	93	100	کالج
				25 سال تجربه
81	93	95	100	دبیرستان
89	99	95	100	کالج
				35 سال تجربه
87	95	98	100	دبیرستان
96	104	95	100	کالج

و اما در جامعه يك پارچه اروپا برای تخفیف تحرك بين المللی کار محدودیت های زیادی به کار گرفته می شود و گرایشات خارجی ستیزی در همه این کشورها در حال افزایش است. در این نیز جا باید گفت که داده های آماری موجود ادعاهای سیاست مداران را برای اعمال این سیاست ها تأیید نمی کند. برای نمونه، در انگلستان، بررسی سراسری نیروی کار در 1990 نشان داد که 25 درصد از ساکنان خارجی در این کشور دارای مشاغل مدیریتی و یا حرفه ای هستند در حالیکه این نسبت برای انگلیسیها 22 درصد است. بررسی های مشابه در آلمان نیز نشان داد که مهاجران در واقع از کیسه آلمانی ها شغل به دست نمی آورند [این در واقع مهمتری ادعای این

سیاست مداران برای اعمال این سیاست ها است []. بعلاوه، بر اساس يك پژوهش که در اسن انجام گرفت معلوم شد که مهاجران جدید اگرچه در کل مبلغ 18 میلیارد مارک کمکهای دولتی در یافت کرده اند ولی در عین حال، از فعالیت های اقتصادی خویش معادل 32 میلیارد مارک به دولت آلمان مالیات و بیمه ملی پرداخته اند. به سخن دیگر، خالص دریافتی دولت معادل 14 میلیارد مارک یا 10 میلیارد دلار بوده است^{۱۱}.

واما، حتی اگر چنین رابطه ای قابل اثبات باشد - همانگونه که پیشتر دیدیم هیچ شاهی برای آن وجود ندارد - این سیاستمداران در نظر نمی گیرند که شرکت های غول پیکر فراملیتی چنانچه تولید در يك کشور دیگر و یا واردات از کشورهای در حال توسعه را با استراتژی جهانی خود هم خوان ببینند، مستقل از خواسته های این سیاست مداران، چنین خواهند کرد. در گذشته اما ادعا می شد که این شرکت ها به زنبوران عسلی می مانند که از سرتاسر جهان شیره گل جمع می کنند ولی عسل را در داخل کشورهای خویش تولید می کنند. تا این اواخر چنین ادعائی با واقعیت ها جور در می آمد. ولی در سالهای اخیر با تحولاتی که در ساختار و سازمان دهی اقتصاد جهان اتفاق افتاده است ، این دیگر درست نیست بگوئیم هر چه که به نفع شرکت جنرال موتورز باشد ضرورتاً به نفع امریکا هم هست. یعنی، شماری از این بنگاههای غول پیکر اکنون در کشورهای خارج تولید می کنند ولی کالاها را به کشورها مبداء خویش صادر می کنند و اگر همان استعاره زنبور عسل را دنبال کنیم، این بیشتر به این می ماند که این زنبوران « تولید عسل » را نیز به خارج منتقل کرده اند. و این داستان مرا می رساند به یکی دیگر از تناقضات روند جهانی کردن که پیشتر از آن سخن گفته بودم. یعنی، تناقض بین سیاست و اقتصاد سرمایه سالاری که به واقع از کنترل دولت ها هم بیرون است . ناتوان از اعمال فشار بر این بنگاههای غول پیکر، دولت های غربی برای حفظ موقعیت به گرایشهای خارجی ستیزی و محدودیت های دیگر بر سر تحرك بین المللی کار رو کرده اند.

و اما از تازه ترین عاملی که مسبب افزایش بیکاری شناخته می شود باید از « نقش بازدارنده پرداخت های رفاهی » سخن گفت. کروگمن بر این باور است که علت افزایش بیکاری در سالهای اخیر نه عوامل مربوط به تقاضا بلکه بالارفتن نرخ طبیعی بیکاری است و این نرخ هم به علت این پرداخت ها بالا رفته است.ⁱⁱⁱ اگر این شیوه علت یابی درست باشد، راه کاستن از بیکاری هم بسیار ساده است. یعنی در کشورهایی که نرخ بیکاری بالا دارند باید برای حذف این پرداخت ها دست به کار بشوند و در آن صورت تاثیرات ضد انگیزه ای این پرداخت ها هم بر طرف خواهد شد. او می گوید با « افزودن بر بیچارگی بیکاران می توان آنها را واداشت که بطور جدی تر دنبال کار باشند ». با این همه خود کروگمن هم می پذیرد که اگر از این پرداخت ها کاسته شود « کسانی که درآمد پائین دارند لطمه خواهند خورد ». اگر ماسک را از این سخنان بر داریم کروگمن انتخابی که در برابر این کشورها می گذارد همان گونه که خود او نوشته است این است که « باید بین بیکاری گسترده و یا فقر گسترده یکی را انتخاب نمایند»ⁱⁱⁱ. همین جا بگویم که ادعای کروگمن بی ربط است چون کم نیستند کشورهایی که با وجود نداشتن پرداخت های رفاهی، سطح بیکاری بالایی دارند (برای نمونه کشورهای عقب مانده). فلپس ضمن موافقت با جوهر نظریه کروگمن، تاثیر پرداخت های رفاهی را بر بیکاری مهمتر ارزیابی می کند و معتقد است که راه درست « پرداخت یارانه به مشاغل کم درآمد است » و ادامه می دهد « کاهش بیکاری و مزد نسبتا بالاتر باعث می شود که تقاضا برای این پرداخت های کاهش یابد ». بعلاوه، چون همزمان با کاهش بیکاری، جرم و جنایت هم کاهش خواهد یافت، صرفه جوئی های ناشی از جرم و جنایت کمتر هم می تواند در این راه هزینه شود «^{iv}.

پیساریدس ولی کمی فراتر می رود و معتقد است برای تصحیح « ناهنجاری های بازار کار» همه قوانینی که به کارگران امنیت شغلی می دهد باید از میان برداشته شود چون به نظر او عمده ترین پی آمد این قوانین « افزودن بر بیکاری در دراز مدت، عدم علاقه به کار، و بیکاری مزمین است»^{iv}.

به وارسیدن این نظریات خواهیم رسید ولی بطور کلی دو دسته عامل برای گسترده‌گی بیکاری در اقتصاد های سرمایه سالاری ارائه می شود. یکی عواملی که از دورن این اقتصادها ریشه می گیرند و همان گونه که در بالا دیده ایم عمدتاً در پیوند با تاثیرات ضد انگیزه ای پرداخت های رفاهی معنی پیدا می کنند. بد نیست يك بار دیگر از بررسی فلپس شاهد بیاورم. او می نویسد « وقتی از دست دادن شغل باعث می شود که فرد بیکار از دولت پرداخت های رفاهی هدفمندی شده دریافت بدارد، در آن صورت تمایل افراد به از دست دادن شغل، کم کاری، و غیبت از کار و یا اعتصاب بیشتر می شود»^{vi}. اگر این ادعا درست باشد، اقتصاد دانان نئولیبرال با يك مشکل بسیار جدی روبرو هستند. یعنی اگر داستان این است که این افراد با بیکار شدن و بیکار ماندن از سطح زندگی بالاتری برخوردار می شوند، در آن صورت باید بر اساس مبانی اقتصاد نئو کلاسیکها توضیح دهند که بر چه اساسی از بیکاران می خواهند که « بطور غیر عقلانی» تصمیم گیری نمایند و به دست خویش کاری بکنند که باعث می شود تا « مطلوبیت» ایشان به حداکثر نرسد؟ یعنی می خواهیم این نکته را یاد آوری کنم که این نگرش به اقتصاد در اساس بر این پایه استوار است که همه عوامل اقتصادی برای « حداکثر کردن» هدف خویش می کوشند و تصمیم گیری « معقولانه» ضروری می سازد که در این راستا بکوشند. سرمایه دار برای حداکثر کردن سود می کوشد و مصرف کننده برای حداکثر کردن مطلوبیت و اگر این سخن راست است که نمی توان بر بیکاران خرده گرفت که چرا برای حداکثر سازی « مطلوبیت» خویش می کوشند و حاضر نیستند با پیوستن به کسانی که شاغل هستند شاهد نزول سطح زندگی خود باشند. و اما کمی جدی تر باشیم. محققینی چون فلپس انگار در این کره خاکی زندگی نمی کنند چون آن چنان می نویسند که انگار بیکاران در جوامع سرمایه داری از کیسه دولت در رفاه کامل زندگی می کنند در حالیکه واقعیت این است، و این واقعیت نیز بطور گسترده با پژوهش های متعدد به ثبوت رسیده است که بخش اعظم بیکاران در آنچه که معمولاً « تله فقر» نام گرفته است گرفتار آمده اند و از آن گریزی هم

ندارند. و باز در همین راستا بد نیست اشاره کنم که بر اساس پژوهشی که بوسیله فلدشتاین انجام گرفته است برای کسی که در هفته در آمد ناخالصی معادل 600 دلار دارد به کار ادامه دادن یعنی این که پس از پرداخت مالیات و دیگر کسری های دولتی او 432 دلار درآمد خالص خواهد داشت و اما اگر همین فرد از کار دست بکشد و « ترجیح بدهد» که از دولت پرداخت های رفاهی دریافت نماید با در نظر گرفتن همه پرداخت ها درآمد هفتگی چنین فردی تنها 255 دلار خواهد بود^{lvii}. اگر مشاغلی که مزد مشابه بپردازد در دسترس باشد هیچ دلیل معقولی وجود ندارد که چنین فردی بیکاری را « ترجیح » بدهد چرا که این فرد می داند که اقتصاد سرمایه سالاری با همه داستانهای که از « آزادی» و « انتخاب » گفته می شود در تحت استبداد مطلق پول عمل می کند. یعنی، به زبان ساده ، داشتن 432 دلار در هفته از 255 دلار بهتر است و بهتر است که چنین فردی بیکار نشود. اقتصاددانان می توانند هم چنان با تدوین الگوهای متفاوت و با بهره گیری از منحنی های « بی تفاوتی» برای ما الگوهای بده - بستان بین کار و استراحت [- Work leisure trade off] درست کنند ولی يك شخص حتی کم سواد و حتی بی سواد هم می داند که در تحت نظام سرمایه سالاری که با حاکمیت تام و تمام پول مشخص می شود وقتی پول نباشد، استراحتی هم نیست. و اما ، از سوی دیگر اگر پیشنهاد این محققین این باشد که يك فرد بیکار باید با پذیرفتن کاهش در مزد درخواستی خود را دوباره وارد بازار کار نماید، چنین کاری در عمل می تواند به ضد خود تبدیل شود. یعنی، کارفرمایان در برابر این درخواست نتیجه خواهند گرفت که « قیمت » پائین درخواستی در واقع نشانه آن است که « کیفیت» کالای عرضه شده برای فروش [نیروی کار فرد بیکار] پائین است و در نتیجه بهتر است که « کالائی با کیفیت پائین خریداری نکنند». به اعتقاد من ، اما، مشکل اساسی این است که بیشتر شدن قدرت سرمایه در برابر کار موجب شده است که مردها در سطح پائین باقی بمانند و این مردهای پائین است که بیکاران را وامی دارد که هم چنان بیکار بمانند. مسئله به گمان من زندگی در « رفاه بیشتر » نیست بلکه ، مسئله این

است که با چه طریقی می توان از مقدار « فقر » رو به رشد کاست. از همه این نکته ها که بگذریم ، همه نظریه این محققین براین پیش گزاره بسیار مهم استوار است که در این جوامع امکانات اشتغال وجود دارد ولی به دلایلی که بر می شمرند بوسیله بیکاران اشغال نمی شود . چنین انگاره ای در هیچ يك از اقتصاد های سرمایه سالاری صحت ندارد. یعنی داده های آماری موجود چنین ادعائی را قاطعانه رد می کند.

و اما از عوامل بیرونی یا بین المللی ، فلپس معتقد است که واردات ارزان از کشورهای در حال توسعه نه فقط بر بیکاری افزوده است بلکه توان کارفرمایان را در پرداخت مزد های درخواستی در اقتصاد های غربی کاهش داده است. کروگمن اما با ارائه بحثی جان دار با این پیش گزاره مخالفت کرده و ادعا کرد که « همه تحقیقات کاربردی این پیش گزاره را که واردات از کشورهای جهان سوم باعث کاهش تقاضا برای کارگران فاقد مهارت در غرب شده است با قاطعیت رد کرده است »^{viii} . از سوی دیگر، اسنوار که به بررسی نظریه های گوناگون پرداخته است معتقد است که هیچ يك از این الگوها برای بررسی مقوله بیکاری مناسب نیستند. او به درستی اشاره می کند که با کاهش از قدرت اتحادیه های کارگری در غرب و بعلاوه با خصوصی سازی گسترده و رها سازی بازار ها ، نمی توان پذیرفت که علت گستردگی بیکاری بالارفتن نرخ طبیعی بیکاری است »^{lix} . و در این صورت ، علت اصلی و اساسی گستردگی بیکاری هم چنان در پرده ای از ابهام باقی می ماند.

و اما، اگر این نیمی از مشکل باشد، نیمی دیگر که احتمالا مهمتر است این که چه باید کرد و یا چه می توان کرد ؟

پیش از آنکه به بررسی راه حل سوسیال دموکراتیک برای پدیده بیکاری بپردازیم باید بگویم که به اعتقاد من ، هر چه که علت و یا دامنه جهانی کردن باشد، این روند، مدیریت تقاضا به روایت کینز- یعنی راه حل سرمایه سالارانه برای رفع این مشکل- را به عنوان وسیله ای برای کاستن از بیکاری و رسیدن به اشتغال کامل از میان برده است. به سخن دیگر، بر خلاف باوری که درمیان خیلی ها رایج است من بر آنم که نتیجه جهانی کردن این است که « عصر

طلائی « سرمایه سالاری، یعنی، اشتغال نزدیک به کامل، تورم پائین، بهبود ادامه دارد سطح زندگی اکثریت جمعیت، و بهبود در توزیع درآمدها و ثروت برای همیشه به پایان رسیده است. به طور سنتی این شاید درست بود که کارگران نمی توانستند شغلی به دست بیاورند چون بنگاهها به اندازه کافی تولید نمی کردند و بنگاهها هم به این دلیل به اندازه کافی تولید نمی کردند چون تقاضای موثر کافی در اقتصاد وجود نداشت. تقاضا نیز به این دلیل ناکافی بود چون کارگران بیکار بودند. مکانیسمی که قرار بود پاسخ گوی همه این رابطه ها باشد پیش گزاره « سرسختی قیمت ها و مزدها » بود. گفته می شد که قدرت روزافزون اتحادیه های کارگری از نزول مزد جلوگیری می کرد. در سالهای اخیر اما، از قدرت این اتحادیه ها چیز زیادی باقی نمانده است و بعلاوه کمتر کشوری است که در آن نرخ واقعی مزدها نزول نیافته باشد [در صفحات پیش نمونه ای از آن را دیدیم] و بعلاوه، در بسیاری از کشورها، به دلایل گوناگون کمبود تقاضا هم وجود نداشته است. من عقیده دارم که تکنولوژی کارگرمیز رابطه بین افزایش تولید و افزایش اشتغال را بهم زده است. یعنی، بازار کار و بازار تولیدات دیگر همراه و هم جهت با یکدیگر حرکت نمی کنند. پس همین جا بگویم که ادعای من مبنی بر ناتوانایی مدیریت تقاضا به روایت کینز ربط و رابطه ای با نظریات سنتی که از « خفه شدن بخش خصوصی» [Crowding out] [سخن می گفتند ندارد. و بعلاوه با تئوری های جدیدتر، یعنی Ricardian Equivalence Theorem هم موافقتی ندارم. بر اساس این تئوری، کسری بودجه دولت بر نرخ بهره و سطح تولید در اقتصاد اثری ندارد. تاثیر اساسی بر مبنای این نگرش به تصمیمات مصرف کننده برای مصرف و پس انداز بستگی دارد. وضعی را در نظر بگیرید که دولت با صدور اوراق قرضه می کوشد مقدار هزینه های خود را ثابت نگاه بدارد و در عین حال مقدار مالیاتی که مصرف کننده می پردازد را کاهش بدهد. آیا یک مصرف کننده باید گمان کند که « ثروتمند تر » شده است و در نتیجه مصرف خود را افزایش بدهد؟ بر اساس این تئوری پاسخ به این پرسش منفی است. هر افزایشی در بدهی دولت بدیل خود را در بیشتر شدن تقاضای دولت برای

مالیات در آینده خواهد یافت و در نتیجه يك مصرف کننده « عاقل » که به این چگونگی آگاه است یا خود برای پرداخت مالیات بیشتر در آینده مقدار پس انداز را بیشتر می کند و یا اینکه برای بازماندگان خویش ارث و میراث بیشتری باقی می گذارد که آنها چنین کنند. بیشتر شدن پس انداز باعث می شود که عرضه منابع برای قرض دادن در اقتصاد بیشتر شود و در نتیجه فشار برای افزایش نرخ بهره در اقتصاد خنثی شود. اگر نرخ بهره به این ترتیب افزایش نیابد، در نتیجه بخش خصوصی نیز « خفه » نخواهد شد و از سوی دیگر مقدار تقاضای کل هم در اقتصاد در نتیجه کمتر شدن مالیات تغییر نخواهد کرد. به سخن دیگر، سیاست دولت خنثی می شود.

ولی آنچه برای من جالب و مهم است آن چیزی است که البو از آن تحت « سخت مشتری رقابت آمیز » [Competitive Austerity] نام برده است که باعث شده است از سوئی در اقتصاد جهان ظرفیت مازاد تولیدی پدیدار شود و این در حالیست که از سوی دیگر همین پدیده موجب پیدایش بحران تقاضا شده است.^۸ و این حرکت در دو جهت مخالف است که به اعتقاد من، برای کل نظام سرمایه سالاری بسیار مخاطره آمیز است. همانگونه که در صفحات پیش بحث کردم، و در فصل بعدی هم گوشه هائی از همان مباحث را ادامه خواهم داد، دولت هادر وضعیتی نیستند که بتوانند با تدوین سیاست های لازم این بحران، یعنی حرکت در دو جهت مخالف، را چاره نمایند. و بهمین دلیل است که مشکل بیکاری گسترده هم چنان ادامه خواهد یافت. و باز بهمین دلیل است که امنیت شغلی در این اقتصادها بیشتر و بیشتر زیر ضرب قرار خواهد گرفت و همین سیاست ها است که اگرچه برای رفع آن بکار گرفته می شود ولی موجب تعمیق بحران می شود، رقابت روزافزون جهانی یکی دیگر از جنبه های این بحران را نیز فعال کرده است. یعنی، در عکس العمل به این رقابت روزافزون و مشکل تقاضا در اقتصاد جهان، بنگاهها ی جهانی می کوشند بهر طریقی که ممکن باشد بر توان رقابتی خود بیافزایند. و در این راستاست که همانند اجداد خویش « راه دریاها » را در پیش گرفته اند. اگر در گذشته هدف یافتن مواد خام ارزان بود و بازار برای آنچه که در کارخانه های رو

برشدشان تولید می شد، امروزه، همان « جهان گردی ها » اهداف دیگری را دنبال می کنند. یعنی، بسیاری از این بنگاهها برای « کوچک تر » کردن خویش [Downsizing] می کوشند. همین جا توضیح بدهم که منظورم از این کوچکتر شدن، در واقع کوچکتر کردن دامنه فعالیت ها در اقتصاد هائی است که هزینه تولید در آنها بالا ست. در مرحله اول می کوشند کار را با تکنولوژی کارگیز تاخت بزنند و بعد، و به خصوص در صناعی که چنین تاخت زدن بصره نباشد و یا عملی نباشد آنگاه راه جوامع دیگر را در پیش می گیرند. بنگاههای امریکائی سر از مکزیك در می آورند که هم جمعیت فراوانی دارد و هم کار به قیمت بسیارنازل قابل خریداری است . و یا سر از « چین کمونیست » در می آورند که به گفته نشریه اکونومیست ، 300 میلیون چینی در آمد روزانه ای کمتر از يك دلار دارند.^{lxii} و اگر به آنها روزی 1 دلار بپردازیم، در آمد سالیانه معادل 365 دلار خواهد شد . پیش از آنکه دنباله بحث را ادامه بدهم بد نیست توجه شمارا به سطح تطبیقی مزدها جلب بکنم تا روشن شود که داستان به چه قرار است.:

مقدار متوسط مزد در ساعت به دلار در بخش صنعت در 1992^{lxiii}

0.27	چین	22.49	آلمان
0.22	اندونزی	22.2	نروژ
0.28	بلغارستان	21.45	سوئد
0.64	فیلیپین	21.38	سوئیس
0.69	مالری	20.48	فنلاند
1	لهستان	17.42	ایتالیا
1.06	رومانی	15.34	فرانسه
1.97	مکزیک	15.27	امریکا
2.51	برزیل	13.41	انگلستان
4.39	سنگاپور	13.23	ژاپن
3.47	هنگ کنگ	4.35	تایوان
		4.13	کره جنوبی
		0.03	روسیه

دو سال بعد بر اساس آمارهای دیگری که در دست داریم به نظر نمی رسد که اوضاع تغییر چشمگیری کرده باشد.

مقدار متوسط مزد در ساعت به دلار در بخش صنعت در 1994^{lxiii}

25	آلمان
16	امریکا
5	کره جنوبی
2.40	مکزیک
1.40	لهستان
0.50	اندونزی
0.50	چین
0.59	هندوستان

وقتی به سطح مقایسه ای مزدها نگاه می کنیم، درک این که چرا بنگاههای جهانی برای «کوچکتر شدن» می کوشند چندان دشوار نیست. در همین خصوص است که بر اساس گزارشهایی که در دست داریم در 5 ماه اول 1996، بنگاههای بزرگ امریکائی 250.000 فرصت شغلی را به خارج از امریکا [عمدتاً به مکزیک] منتقل کردند. در 1995، حدوداً 125.000 فرصت شغلی به خارج از امریکا منتقل شد^{lxiv}. در طول سه سال گذشته، شرکت معروف آی بی ام، 86.000 تن از کارمندان خویش را بیکار کرده است. در انگلستان نیز روند مشابهی در جریان بوده است. شرکت گاز که چند سال پیش به بخش خصوصی واگذار شد، به اشتغال 23.000 کارمند پایان داده است. بانک نشنال وسمینستر اعلام کرد که در 2 یا 3 سال آینده، 15.000 نفر را بیکار خواهد کرد. هم چنین ادعا شده است که از سالهای 1970 به این سو، شرکت های اتوموبیل سازی و دیگر شاخه های صنعتی در امریکا در کل 43 میلیون فرصت شغلی از دست داده اند. البته این همه داستان نیست. یعنی کارمندانی که بیکار نمی شوند با کاهش در مقدار واقعی مزدها و درآمدها روبرو هستند. گفته می شود که در طول 93-1981 مقدار واقعی مزدها و درآمدها 14 درصد کاهش یافت^{lxv}. به تازگی ادعا می شود که شرکت های کوچک و متوسط دیگر به روند «کوچک شدن» بی علاقه شده اند. ولی مسئله این است که این شرکتها نبوده اند که چنین روندی را در ابتدا آغاز کردند. با این همه مسائل و مصائب دیگری هم هست که باید مورد توجه قرار بگیرد. پایان یافتن جنگ سرد هم برای اشتغال در اقتصاد سرمایه سالاری پی آمدهای ناگواری داشته است. یعنی در همه آن سالها، بر طبل جنگ سرد کوبیدن، باعث شده بود که نوعی «اقتصادیات کینزی نظامی سالار» در این

جوامع حاکم گردد. اکنون دیگر نمی توان از هزینه های نظامی به همان مقیاس گذشته دفاع کرد و هم چنین صنایع وابسته به اسلحه سازی و جنگ دیگر نمی توانند بهمان شکل سابق مورد توجه این حکومت ها قرار بگیرند. مطابق برآورد نشریه اکونومیست صنایع نظامی امریکا، فرانسه، و انگلستان در کل 1.5 میلیون فرصت شغلی از دست داده اند. تداوم بیکاری گسترده در اقتصادهای سرمایه سالاری به اعتقاد من، نشان می دهد که بخش اطلاعات سالار، اگرچه می تواند تعدادی فرصت های شغلی تازه ایجاد کند، ولی به دلایلی که بر شمرديم، نمی تواند رشد بیکاری را در اقتصاد بطور کلی خنثی نماید. یعنی، مشکل دو جانبه این است که هم فرصت های شغلی کاهش یافته است و هم سطح واقعی مزدها، برای بخش قابل توجهی از کسانی که شاغل باقی مانده اند و این است که به باور من زیر بنای بحران جدی تقاضای موثر در اقتصاد جهانی است.

اگرچه جو سیاسی در این کشورها برای در پیش گرفتن سیاست اقتصادی کینزی مناسب نیست ولی برنهاد اساسی این نوشته این است که حتی اگر چنین جو مناسبی هم وجود می داشت، اقتصاد کینزی در شرایطی که بر جهان حاکم است غیر قابل اجرا و غیر موثر می باشد. به اعتقاد من، بر شمردن اهداف عدالت طلبانه برای رسیدن به عدالت کافی نیست، باید با برآورد واقع بینانه از شیوه توزیع قدرت در جامعه برای رسیدن به آن اهداف عدالت طلبانه برنامه ریزی کرد و بعلاوه برای اجرای آن برنامه ها، بیشتر ترین بخش جمعیت را بسیج کرد. دولت باید بتواند بر روی متغیرهای اقتصادی کلان، نرخ بهره، سطح اشتغال، فعالیت های اقتصادی در جامعه، تاثیر بگذارد ولی چنین امکانی دیگر در عمل وجود ندارد. انقلابات در شیوه های ارتباطی، حذف کنترل از تحرك سرمایه به این معنی است که مقادیر افسانه ای می توانند با فشار دادن چند دکمه کامپیوتری از يك گوشه جهان به گوشه دیگری منتقل شود بدون اینکه رئیس بانک مرکزی کشور و یا وزیر اقتصاد از آن باخبر شود. از سوئی، به خاطر این وضعیت يك مشکل كوچك محلی می تواند به راحتی به صورت مشکلی جهانی در آید و از سوی دیگر و شاید مهمتر،

صاحبان سرمایه ، کوچکتری محدودیتی را از سوی دولت ها تحمل نخواهند کرد و همین است که توان دولت ها را کاهش می دهد.

جالب این که کتاب معروف کینز ، *تئوری عمومی اشتغال* ... برای نشان دادن غیر قابل اجرا بودن اقتصاد کینزی در شرایط کنونی بسیار روشنگر است. در بیش از 60 سال پیش کینز نوشت : « کسانی که در معاملات قماری در بازار فعالیت می کنند [Speculators] مادام که به صورت بادکنکی در کنار بنگاه عمل می کنند ضررزیادی وارد نمی آورند. ولی وقتی بنگاه به صورت بادکنکی در يك زنجیره ای از معاملات قماری در می آید، آن داستان دیگریست ». او ادامه داد « وقتی توسعه سرمایه در يك اقتصاد نتیجه فعالیت های يك قمارخانه (کازینو) می شود، کار به واقع خراب خواهد شد»^{lxvi}. اعتقاد او به ضرورت اعمال کنترل بر بازارهای مالی و پولی به حدی بود که نوشت « تنها راه حل رادیکال برای رفع بحران عدم اعتماد که به اقتصاد جهان صدمه می زند این است که به يك فرد اجازه انتخاب ندهیم که درآمدش را یا به مصرف برساند یا صرف خرید کالاهای سرمایه ای که در وهله اول جذاب بنظر می رسند بنماید». از يك طرف، مادام که يك فرد می تواند ثروتش را احتکار کند و یا به کس دیگری فرض بدهد، بدیل خرید کالاهای سرمایه ای به خوبی انجام نمی گیرد (به ویژه برای کسی که قرار نیست کالاهای سرمایه ای را اداره نماید و در باره شان چیزی که چیزی باشد هم نمی داند) ، مگر اینکه بازاری را سامان بدهیم که در آن بازار این کالاهای سرمایه ای می توانند به سهولت به صورت پول تحقق بیابند». در برابر عدم اطمینانی که يك فرد با آن روبروست ، يك فرد ممکن است مصرف بیشتر و سرمایه گذاری کمتر را انتخاب نماید و این کار باعث می شود که « از وضعیت فاجعه آمیزی که ممکن است بخاطر این عدم اطمینان پیش بیاید، یعنی، درآمدش را نه مصرف کند و نه سرمایه گذاری نماید، خلاصی یابد»^{lxvii}. دیویدسون که در سالهای اخیر در باره این موضوع بسیار نوشته است متذکر شد که « تردیدی نیست که تحرك زیاد سرمایه و معاملات گسترده قماری برای تراز پرداخت های کشورها بسیار مسئله آفرین می باشد». با نقل این گفتاورد از کینز که ، «

هیچ چیز قطعی تر از ضرورت کنترل و نظارت تحرك سرمایه وجود ندارد»
دیویدسون ادامه داد که « حتی در این دوره ارتباطات الکترونیک جهانی، دولت ها چنانچه بخواهند و در صورت همکاری با یکدیگر می توانند تحرك سرمایه را کنترل نمایند». به اعتقاد دیویدسون این کنترل يك « مقوله تکنیکی » است ولی در عین حال به شماری پیش گزاره نیازمند است ، « یعنی مادام که دولت ها می توانند مالیات وضع و اخذ نمایند و بانک مرکزی هم می تواند بازارهای پولی و مالی داخلی را کنترل کرده و بر آنها نظارت داشته باشد»^{lxviii} و در صورت وجود همکاری بین المللی، کنترل تحرك سرمایه عملی است. بدون تردید اگر پیش گزاره های دیویدسون درست باشند، نتیجه گیری او هم درست است ولی مشکل بر سر این پیش گزاره هاست . از سوئی ، سرمایه سالاری چه در سطح جهانی و چه در سطح ملی با تضاد و تناقض مشخص می شود و بعلاوه ، با سقوط شوروی سابق، کشورهای سرمایه سالاری دیگر به همان مقدار که در گذشته ، مثلا در سالهایی که درگیر مذاکره برای ایجاد صندوق بین المللی پول بودند، مایل به همکاری با یکدیگر نیستند. از آن گذشته، بانک های مرکزی هم در نتیجه تحولاتی که در بازارهای پولی و مالی رخ داده است دیگر نمی توانند بهمان روال گذشته این بازارها را کنترل نمایند. در نتیجه ، آنچه که در عرصه نظری درست است در واقعیت قابلیت اجرایی پیدا نمی کند.

با این تفصیل در بخش پایانی این نوشتار، هدف اساسی من این خواهد بود تا شواهد بیشتری عرضه نمایم که در شرایط کنونی چرا نمی توان و نباید به یافتن راه حل در درون نظام سرمایه سالاری امید بست ؟ در این راستا، علاوه بر آنچه در صفحات پیش گفته ام در بخش دوم به بررسی دو موضوع خواهم پرداخت:

اولا ، زمینه های اصلی موفقیت اقتصادکینزی یا به تعبیری دیگر سوسیال دموکراسی - راه حل سرمایه سالارانه - در سالهای پس از جنگ جهانی دوم چه بودند ؟

ثانیا، و از آن مهمتر، به چه دلیل یا دلایلی نمی توان همان تجربه را تکرار کرد ؟

3- پیش زمینه های سوسیال دموکراسی

- به اختصار می توان زمینه های موفقیت سوسیال دموکراسی را در سالهای بعد از جنگ به صورت زیر خلاصه کرد:
- بازسازی گسترده اقتصادهای اروپائی که در نتیجه جنگ منهدم شده بودند.
 - استفاده غیز نظامی از تکنولوژی و تکنیک هائی که در سالهای تدارک و در طول جنگ جهانی دوم ابداع شده بودند.
 - تقاضای روز افزون برای محصولات مصرفی با دوام (اتوموبیل ، تلویزیون ، ماشین رختشوئی.....)
 - مداخله گسترده وموثر دولت در فعالیت های اقتصادی که عمدتا به صورت اقتصاد نظامی سالار کینزی جلوه گر شده بود.
 - ثبات نسبی در سرمایه داری جهانی که عمدتا نتیجه موافقت نامه برتون وودز در 1944 بود. در آن دوره هم چنین هژمونی بلامنازع امریکا از سوی دیگر کشورهای سرمایه داری پذیرفته شده بود.
 - در کنار این عوامل ، از يك عامل سیاسی بسیار مهم نباید غافل ماند. تداوم جنگ سرد از سوئی با اقتصادنظامی سالار کینزی هم خوانی داشت و از سوی دیگر ، انگیزه کافی برای همکاری بیشتر بین کشورهای سرمایه سالاری و ایجاد و گسترش « دولت رفاه » فراهم می کرد.
 - کنترل حرکت سرمایه در اقتصاد جهانی در شرایط امروز جهان اما ، بسیاری از این پیش شرط ها وجود ندارند و از آن گذشته ، زیر ساخت های اقتصاد سرمایه سالاری به گونه ای متحول شده است که به وضوح حوزه عملکرد دولت را محدود می کند.
 - با پایان یافتن جنگ سرد و با کاهش توان اقتصادی امریکا ، و با اضمحلال قرارداد برتون وودز ، نه از آن ثبات نسبی نشانه ای وجود دارد و نه اینکه هژمونی بلامنازع امریکا و یا کشور دیگری از سوی دیگران به رسمیت شناخته می شود . گوشه ای از این اغتشاش و یتیم شدن سیاسی را در مورد یوگسلاوی سابق دیدیم و حتی امروزه نیز به صورتی دیگر در مورد عراق و ایران می بینیم . اکثرکشورهای اروپائی و ژاپن به روشنی نمی خواهند با

امریکا در این تجاوز آشکاری که بر علیه ایران در پیش گرفته است، همراه و هم جهت شوند . نمون عراق هم به اندازه کافی روشنگر است. برای اینکه روشن شود چه می گویم همین نمونه ها را مقایسه کنید که همین کشورهای سرمایه داری با حکومت مصدق فقید چه کرده بودند ! غرض من ارائه يك بررسی سریع مقایسه ای از دو دوره متفاوت تاریخی و اشاره به تناقضات و اختلافات موجود بین این کشورهاست نه این که این حکومت های متجاوز محق اند بر علیه ایران یا هر کشور دیگری با هم متحد شوند. علاوه بر تناقضات سیاسی، جهانی کردن با افزودن بر رقابت بین سرمایه داران ، يك استراتژی صادرات سالار را بر همه این کشورها تحمیل کرده است . یعنی همه کشورهای می کوشند به انواع حیل سهم بیشتری از بازار جهانی را به دست بیاورند. برای موفقیت در این شرایط رقابت آمیز جدید تحولاتی چند در جریان است :

- شمار قابل توجهی از شرکت های فراملیتی می کوشند امکانات تولیدی را به مناطقی که سطح مرزها در آنجا پائین تر است منتقل نمایند (Downsizing). از جمله نتایج این انتقال، افزودن بر بیکاری موجود یا تعمیق آن در جوامع مبداء است. در مواردی شرکت ها می کوشند با تهدید به انتقال تولید بر کارگران فشار بیشتری اعمال کرده و شرایط نامطلوب تری را به آنها تحمیل کنند.
- دولت ها می کوشند به شکل های گوناگون جلوی افزایش مرزها را بگیرند. بیکاری گسترده موجود در این جوامع در عمل به صورت چماق سرمایه داران عمل می کند و اعمال چنین سیاستی را امکان پذیری می سازد.
- برای موفقیت در این شرایط رقابت آمیز ، برنامه های رفاه اجتماعی در همه کشورهای زبرضرب قرار دارد و کمتر کشوریست که در این راستا ، در جهت محدود کردن این امکانات به شدت فعال نباشد.
- برای ترغیب شرکت های فراملیتی به ادامه کار و ماندن در محل فعلی ، دولت ها ناچارند با کاهش مالیات ها و عرضه امتیازات دیگر امکانات بیشتری برای انباشت فراهم آورند. کاهش مالیات ها موجب کاهش درآمد دولت ها

شده و به نوبه موجب محدودیت های بیشتر در ارائه خدمات رفاه اجتماعی و هم چنین بهبود و گسترش زیر ساخت های اقتصادی می شود.

- همه کشورهای سرمایه داری مدتهاست که از کوشش برای دست یافتن به اشتغال کامل دست برداشته اند. اشتغال کامل در نظام سرمایه داری بدون نظارت و کنترل دولت غیر ممکن است و جهانی کردن و نظارت و کنترل با یکدیگر جمع شدنی نیستند.

عکس العمل دولت های سرمایه داری به این تحولات چیزست که من آن را «انهدام طلبی خلاق» می نامم. یعنی شرکت ها برای بقای خویش در شرایط رقابتی مجبورند هر چه بیشتر انباشت کرده و هر چه بیشتر با نوآوری های بیشتری عمل کنند. و اما تکلیف شرکت هائی که در این مسابقه پرتحرک و بی رحمانه موفق نمی شوند و یا نمی توانند دوام بیاورند ، از پیش روشن است. در سطح کشورها نیز این مسابقه حالت مشابهی می گیرد.

- حکومت ها می کوشند با ترفند های مختلف تقاضای داخلی را کنترل نمایند. از همین روست که مستقیم (از طریق کنترل مزدها) و غیر مستقیم (با سیاست های تورم زا که باعث کاهش مقدار واقعی مزدها می شود) می کوشند به این هدف نائل شوند.

- همراه با سیاست کلی داخلی ، سیاست بین المللی شان نیز نسخه برداری از الگوی توسعه ژاپنی است . یعنی همه می کوشند مازاد تولیدات خود را در بازارهای دیگر به فروش برسانند (سیاست های مبنی بر تشویق صادرات)، و اما در این جا با تناقضی ظریف روبرو هستیم.

مادام که این سیاست از سوی شمار اندکی از کشورها دنبال می شود ، احتمال موفقیت وجود دارد (نمونه ژاپن و کشورهای آسیای جنوب شرقی در این راستا بسیار مفیدند) ولی وقتی همگان می کوشند چنین سیاستی را دنبال کنند ، آنگاه وضعیت فرق می کند. این اصل بدیهی ظاهرا دارد فراموش می شود که صادرات يك کشور خواه ناخواه واردات کشور دیگری است . به سخن دیگر ، هیچ کشوری نمی تواند مازاد تجارت خارجی داشته باشد مگر اینکه کشور یا کشورهائی باشند که بخواهند و بتوانند کسری تراز پرداخت ها

داشته باشند. به این ترتیب ، اگر چه عصر ما با رقابت و با کنترل زدائی از حریمهای ملی مشخص می شود ولی در پایان قرن بیستم ، اقتصاد جهانی گرفتار همان معضلی است که حدوداً دو سه قرن پیشتر در دوران مرکانتلیستها بود.

برای موفقیت در این مسابقه مرگ و زندگی است که سرمایه داران می کوشند از یکدیگر سبقت بگیرند و در این فرایند است که « انهدام طلبی خلاق » عینیت پیدا می کند. تناقض اساسی و اصلی از آنجا پدیدار می شود که کوشش دولت ها برای کنترل تقاضا ، اقتصاد جهانی را با مشکل « کمبود تقاضا » روبرو ساخته است. از سوی دیگر، انباشت بیشتر ، نوآوری های بیشتر و سریع تر در تولید و فرایندهای تولیدی که با پیشرفت سریع تکنولوژی تولید هم زمان شده است ، باعث « افزایش عرضه » در اقتصاد جهانی شده است . شرکت های فراملیتی که خود را مواجه با بحران می یابند ، برای کاستن بیشتر از هزینه های تولیدی و در نتیجه افزودن بر توان رقابتی خویش ، از سوئی برای نوآوری بیشتر می کوشند و از طرف دیگر سهم بیشتری از تولید را به جوامعی که سطح مزدها در آنها پائین تر است منتقل می نمایند. این نقل و انتقالات که برای يك سرمایه دار و یا يك شرکت فراملیتی می تواند کارساز باشد ، کل نظام سرمایه داری را در بحران بیشتر و عمیق تری فرو می برد.

پاسخ سوسیال دموکراسی به این وضعیت رو به رشد ، این است که دولت های سرمایه سالاری می توانند با تدوین سیاست های لازم و موثر تولید را در جهت تولید با تکنولوژی برتر ، با ارزش افزوده بیشتر ، و در نتیجه مزدهای بالاتر سامان دهند. ادعا براین است که تکنولوژی برتر و ارزش افزوده بیشتر پاسخ های لازم را برای بقا در شرایط رقابت آمیز کنونی فراهم می آورد و مزدهای بالاتر هم جوابگوی مشکل « کمبود تقاضا » خواهد بود . یعنی بدون دگرسان کردن اساسی و ساختاری سرمایه سالاری می توان بحران کنونی را چاره کرد . به تعبیر دیگر در حیطه نظری حداقل ، اقتصاد کینز و اقتصاد نئو

لیبرالی که از « انقلاب در عرصه عرضه » سخن می گوید ، برای نجات سرمایه داری به توافق می رسند.

چنین نگرشی به اعتقاد من در بهترین حالت بیانگر کوشش برای رسیدن به ناکجاآبادی است که از حیطة کتاب های درسی فراتر نمی رود. به اختصار به چند عامل اشاره می کنم .

- بیکاری گسترده در کشورهای سرمایه داری و فقر روزافزون در کشورهای توسعه نیافته در کنار تغییرات جدی تکنولوژیک اقتصاد جهانی را با کمبود جدی تقاضا و افزایش قابل توجه ظرفیت تولیدی روبرو ساخته است . بدون يك تغییر اساسی در توزیع درآمد و ثروت در سطح جهان که نشانه ای از آن در دست نیست ، چنین سیاستی در صورت موفقیت باعث تشدید بحران موجود خواهد شد. به این نکته بازگشته ، شواهدی ارائه خواهم داد.

- بسیاری از شرکت های فراملیتی ، ظرفیت مازاد را نشانه و ترجمان عدم کارائی خویش می گمارند و در جهت تخفیف آن به نقل و انتقالات پیش گفته و بیکار کردن شماره بیشتری از کارگران در کشورهای سرمایه داری اقدام می کنند. بیکاری بیشتر (بعنوان نمونه ، وضعیت در اقتصاد آلمان مثال مناسبی است) بحران تقاضا را تشدید کرده و موجب پیدایش ظرفیت تولیدی مازاد باز هم بیشتری می شود. عکس العمل شرکت های فراملیتی به این فرایند ، اقتصاد جهانی را در « دور تسلسل انهدام طلبی خلاق » گرفتار کرده است .

- ارزیابی سوسیال دموکراسی از عوامل و علل بروز بیکاری در جوامع سرمایه داری بسیار سطحی و غیر واقعی است . یعنی در این نگرش ، علت بیکاری روز افزون آن است که همراه با تغییرات سریع وضعیتی فراهم آمده است که بخش عمده ای از کارگران بیکار شده فاقد مهارت های لازم و ضروری اند. در نتیجه ، اگر دولتی خیر خواه به قدرت برسد که بتواند و بخواهد برنامه های آموزشی و باز آموزی لازم را تامین مالی کند ، در نتیجه ، مشکل بیکاری حل خواهد شد. گذشته از پیچیدگی علل بیکاری و به ویژه نیاز و « ضرورت » وجود بیکاری در نظام سرمایه سالاری ، معلوم نیست که منابع لازم برای تامین

مالی این پروژه های آموزشی و باز آموزی از کجا باید تامین مالی شود؟ از آن گذشته ، با توجه به سرعت تغییر تکنولوژی ، مشکل ناهمخوانی مهارت های کارگران با آنچه که نیاز تولید سرمایه داری در این مقطع است ، مشکلی دائمی است . یعنی ، اگر این ارزیابی درست باشد، برنامه های آموزشی و باز آموزی و مهارت آفرینی باید به طور همیشگی تامین مالی شود و در نتیجه ، منبع و منشاء این هزینه ها و یا سرمایه گذاری ادامه دار ناروشن باقی می ماند.

- سوسیال دموکراسی در خصوص امکانات بالقوه اشتغال آفرینی بخش های اقتصاد که تکنولوژی برتر دارند ، عمدتاً بخش های اطلاعات سالار ، مبالغه می کند. یعنی ، اگر چه تردیدی نیست که در این بخش های جدید ، با تقاضای بیشتر برای کار روبرو خواهیم بود ، ولی بدون تردید ، بین شماره کسانی که در بخش های سنتی تر بیکار می شوند و آنهایی که پس از باز آموزی و کسب مهارت های تازه در این شاخه های جدید به کار گمارده می شوند ، تناسبی وجود ندارد. برای نمونه ، اجازه بدهید به وضعیت موجود در کانادا به اختصار بپردازم که با بیش و کم تفاوتی همانند دیگر کشورهای سرمایه داریست .

در فاصله 1988 تا اوت 1993 ، در صد بیکاران از 5/7 در صد نیروی کار به 3/11 در صد رسید و اگر شماره کسانی را که به اجبار به طور نیمه وقت کار می کنند و یا به صورت های دیگر بیکاری پنهان دارند و یا بیمه بیکاری نمی گیرند در نظر بگیریم ، مقدار واقعی بیکاری به 20 در صد نیروی کار می رسد. به طور مشخص ، در این فاصله ، 28.000 فرصت شغلی در بخش های جدید ایجاد شد ولی 434.000 نفر از صنایع قدیمی بیکار شدند. شماره کسانی که در بخش خانه سازی و بخش خصوصی بیکار شدند به ترتیب 110.000 نفر و 104.000 نفر بود. دولت کانادا برای تخفیف مصائب ناشی ، در بخش عمومی اقتصاد 148.000 فرصت شغلی ایجاد کرد. در نهایت و بطور کلی ، در این فاصله 576.000 نفر بر تعداد بیکاران افزوده شد .^{lxix}

- سوسیال دموکراسی در خصوص امکان بالقوه رشد در اقتصاد جهانی نیز مبالغه می کند و در نظر نمی گیرد که شرایط رقابت آمیز کنونی ، مثل هر رقابت دیگر برنده و بازنده خواهد داشت . به احتمال زیاد ، برندگان در این مسابقه بخشی از بیکاری خود را به کشورهای بازنده صادر خواهند کرد.

- اگر سوسیال دموکراسی نخواهد و یا نتواند بطور موثر جلوی تحرك سرمایه را بگیرد ، در آن صورت سرمایه به راحتی به جوامعی که سطح مزدها در آنها پایین تر است و یا محدودیت های کمتری بر سر راه سرمایه وجود دارد و یا امکانات بیشتری برای بهره کشی هست ، نقل مکان خواهد کرد. در نتیجه ، همان طور که در پیش گفته شد ، دولت ها باید با احتیاط زیادی عمل نمایند. یعنی ، تامین مالی بسیاری از پروژه های سوسیال دموکراسی از همان ابتدا با موانع و مصائب جدی روبرو می شود.

در حیطه نظری البته که این امکان وجود دارد که دولت ها با وضع قوانین و مقررات لازم بکوشند تحرك سرمایه را کاهش داده و حتی سرمایه را در تحت کنترل در بیاورند. در عمل اما ، همانطور که در صفحات پیش گفته ایم ، کمتر کشوری را در جهان می شناسیم که سیاست های دولت در جهت برآوردن نیاز های سیری ناپذیر سرمایه مشخص نشده باشد. یعنی این امکان نظری در شرایطی که امروزه بر جهان حاکم است ، تحقق نمی یابد و با تحولات سالهای اخیر ، نمی تواند تحقق یابد.

و اما قبل از خاتمه این مبحث بد نیست به اختصار از گستردگی فقر و نابرابر تر شدن درآمدها و ثروت در کشورهای سرمایه سالاری شواهدی به دست بدهم.

4- گسترش فقر و رشد حاشیه نشینی:

کشوری در جهان وجود ندارد که در سالهای « جهانی کردن » اقتصاد نئولیبرالی با گسترش فقر و حاشیه نشینی رو برو نشده باشد. اگر در کشورهای توسعه نیافته، برنامه تعدیل ساختاری موجبات افزایش فقر و حاشیه نشینی را فراهم کرده است، در کشورهای سرمایه سالاری صنعتی نیز خصوصی سازی گسترده و کاهش از ارائه خدمات عمومی به همان نتایج

منتهی شده است. داستان این است که اگر در سالهای طلائی سرمایه سالاری مداخلات دولت برای کاستن از دامنه و عمق این مصائب به کار گرفته می شد، در این سالها، با گفتن داستان هائی بسیار شیرین از دست های مرئی و نامرئی بازار مردم به امان خدا رها شده اند تا هم چون جانوران گرسنه به جان يك دیگر بیافتند و هر کس تنها به فکر سیر کردن شکم خویش باشد. خانم تاچر نخست وزیر سابق بریتانیا در این خصوص نظر جالبی داشت که « چیزی به نام جامعه وجود ندارد» و اگر قرار است این چنین باشد، پس ، نمی توان از مسئولیت اجتماعی نیز سخن گفت. باری، همانگونه که در پیش گفته ایم ساختار قدرت و مکانیسم های عملکرد اقتصاد در این سالها دستخوش دگرگونی شده است و در نتیجه، دولت ها حتی اگر بخواهند دیگر نمی توانند به همان روال سابق مداخله نمایند. همین داستان در کشورهای در حال توسعه هم دارد تکرار می شود و گستردگی فقر و نداری در این جوامع نیز داستان دردآلودی دارد که درمقالی دیگر به گوشه هائی از آن پرداخته ام. در این جا من روی چند کشور سرمایه سالاری صنعتی تکیه خواهم کرد.

در بریتانیا کشوری که به گفته دولت « امروزه آن چنان اقتصادی دارد که مورد حسادت همگان شده است»، در گزارشی در ژوئن 1994 می خوانیم که « 10 درصد فقیر ترین بخش جمعیت در 25 سال گذشته وضع شان بهبود نیافته است و يك ششم فقیر ترین بخش جمعیت در دهه 1980 فقیر تر شده اند». گزارش ادامه می دهد که در دهه های 1950 و 1960 شماره کسانی که درآمدشان از نصف متوسط درآمد کشور کمتر بود از 5 میلیون به 3 میلیون تن رسید ولی در دهه 1980 این رقم به 11 میلیون نفر [یعنی از هر پنج تن يك تن] رسیده است^{ix}. در 1995 گزارش شد که « فاصله بین غنی و فقیر در این کشور از هر زمان دیگر از جنگ دوم جهانی به این سو، بیشتر شده است که باعث شده است میلیونها تن به حاشیه نشینی مجبور شوند». بعلاوه، از 1979 به این سو، 20 تا 30 درصد فقیر ترین بخش جمعیت از مزایای رشد اقتصادی بی نصیب مانده اند و گستردگی فقر در میان ساکنان غیر سفید

یوست بسیار بیشتر است»^{lxxi}. ارقام منتشره از سوی وزارت رفاه اجتماعی هم نشان می دهد که درآمد 10 درصد فقیرترین بخش جمعیت در طول 1979-1992 پانزده درصد کاهش یافته است. شماره خانوارهایی که درآمدشان از نصف متوسط درآمد کشور کمتر است از 6 درصد در 1977 به 21 درصد در 1995 رسیده است^{lxxii}. ضرب جینی، یعنی نسبت بین فضای زیر منحنی لورنز و خط برابری کامل که در سال 1977 معادل 0.23 بود در 1991، با بیشترین نرخ افزایش در جهان، به 0.34 رسید^{lxxiii}. در پیوند با توزیع ثروت در جامعه، غنی ترین 10 درصد جمعیت 53 درصد ثروت ها را در اختیار داشت و وقتی که بازار سهام در دهه 1980 رونق گرفت، در آمد های ناشی از سرمایه گذاری در بازار سهام بیشتر از مزدها افزایش یافت^{lxxiv}. در روزنامه گاردین، اخیرا خلاصه ای از يك گزارش چاپ شده است که نشان می دهد که « والدین که با کمک های مالی دولت زندگی می کنند برای تدارك حداقل لازم برای زندگی يك کودک زیر 2 سال هفته ای 6 لیره استرلینگ و برای کودکان بین 2 تا 5 سال، هفته ای 11 لیره استرلینگ کسری دارند. در همین گزارش آمده است که اگر این خانواده ها هفته ای 15 لیره استرلینگ بیشتر داشته باشند « دیگر لازم نیست بین غذا خوردن و یا صرف هزینه برای گرم کردن خانه ویا پرداخت صورت حسابها انتخاب نمایند»^{lxxv}. به گفته پرفسور تاونزند، سیاست مداران از احزاب گوناگون در این کشور با کم بها دادن به مسئله فقر و نداری در این کشور مسئولیت مشترك دارند و ادامه داد « برخورد به فقر در این کشور با دیگر کشورها تفاوت دارد، یعنی، فقر را جدی نمی گیرند»^{lxxvi}.

آمارهای پراکنده از دیگر کشورهای اروپایی همین روند را نشان می دهد. در فرانسه، برای نمونه، در صد بیکاری که در قبل از بحران نفت در 1974 برابر با 2.8 درصد نیروی کار بود، در سال 1995 به 11.8 درصد نیروی کار رسید و هم چنان در حال افزایش است. در صد بیکاری در میان ساکنان غیر سفید پوست تقریبا سه برابر متوسط بیکاری کشور است ولی رهبران و گردانندگان « ناشنال فرانت »، حزب نژاد پرست فرانسه، خواهان اخراج سه میلیون ساکنان غیر بومی در فرانسه هستند تا « فرانسویان واقعی» بتوانند به کار

گمارده شوند^{lxxvii}. در شهر روتردام در هلند، نرخ بیکاری 20 درصد است و 64 درصد از بیکاران بیش از يك سال و بخش قابل توجهی بیش از سه سال بیکار بوده اند. توزیع بیکاری و فقر هم بسیار نابرابر است. 35 درصد از ترکها و 42 درصد از مراکشی ها ساکن این کشور بیکار هستند. در دیگر شهرهای اروپائی، برای نمونه، در فرانکفورت، برلین، لیون، پاریس، آمستردام، التریخت، ناپل، دوبلین، لیورپول و منچستر وضعیت مشابهی وجود دارد. به نوشته اکونومیست، « زندگی سیاه شهر نشینان فقیر سیاه تر می شود»^{lxxviii}. در گزارش اکونومیست آمده است که 40 درصد از 17 میلیونی که در اتحادیه اروپا بی کار هستند، حداقل يك سال است که بیکارند و يك سوم از بیکاران هرگز در زندگی شان کار نکرده اند. در 1994، شماره بیکاران به 19 میلیون تن رسید و هم چنان افزایش می یابد^{lxxix}.

در خصوص اقتصاد امریکا، معمولا از رونق سخن می گویند، گفته می شود که مشاغل زیادی ایجاد شده است ولی این نیز درست است که « از هر سه تن جوان سیاه پوست، يك تن یا در زندان است، یا تازه آزاد شده است و یا قرار است آزاد شود»^{lxxx}. بعلاوه، متوسط درآمد يك سیاه پوست فقط 57 درصد متوسط درآمد سفید پوستان است ولی شماره بیکاری در میان شان دو برابر متوسط بیکاری در کشور می باشد [یعنی، 14.1 درصد در مقایسه با 6.5 درصد]. بیش از 60 درصد از خانواده های سیاه پوست در تحت سرپرستی مادر- تك سرپرستی - هستند ولی این کودکان بطور روزافزونی فقیر تر می شوند و در مدارس نا مناسب تری درس می خوانند. آنچه چشمگیر تر است این که متوسط ثروت يك خانواده سیاه پوست به سختی به ده درصد متوسط ثروت سفید پوستان می رسد^{lxxxi}. ضرب جینی که در 1969 معادل 0.35 بود در 1992، 0.40 شد. درآمد 20 درصد غنی ترین بخش جمعیت 11 برابر درآمد 20 درصد فقیر ترین بخش جمعیت است در حالیکه در 1969، این نسبت تنها 7.5 برابر بود. به این ترتیب، تعجیبی ندارد که 20 درصد غنی ترین بخش جمعیت، 45 درصد کل درآمدها را در سال 1992 داشته اند و سهم 20 درصد فقیرترین بخش جمعیت تنها 4 درصد درآمدها بوده است. این

وضعیت از جنگ دوم جهانی به این سو، به این بدی نبوده است. داستان تنها به بد تر شدن نسبی وضع محدود نمی شود. ده در صد فقیر ترین بخش جمعیت در امریکا، در بین سالهای 1973-1992 با کاهشی معادل یازده درصد در درآمد روبرو بوده است در حالیکه در آمد ده درصد غنی ترین بخش جمعیت، در طول همین دوره 18 درصد افزایش یافته است.^{boxii} به گفته فیچ، در شهر نیویورک « از هر چهار تن، يك نفر فقیر و گداست» و ادامه داد که در خصوص مسائل مربوط به اشتغال، بخش مالیه، بیمه، مستغلات مسئول این وضعیت در این شهر هستند. در تمام این موارد شماره مشاغل، بطور متوسط 20 درصد کاهش یافته است. اگرچه این بخش ها به اخراج کارگران دست می زندولی داد وستد در وال استریت بسیار رونق دارد. 1993 اولین سالی بود که حجم معاملات از مرز 1000 میلیارد دلار گذشت. يك بنگاه، یعنی، گلدمن ساکس، در چهارماه اول سال 1992، بیش از 2.3 میلیارد دلار سود داشت. همه این ها در شهری اتفاق افتاد که صنایع نان سازی، 43 درصد، چاپ 46 درصد و لباس دوری 47 درصد کاهش یافته اند.^{boxiii}

5- کنترل زدائی از بازارهای مالی یا زمینه سازی برای انهدام طلبی

خلاق:

درصفحات گذشته به جنبه های از جهانی کردن تولید و اقتصاد کینزی پرداختیم دراین صفحات پایانی همان مباحث را پی می گیریم. . به اشاره گفتیم که همراه با جهانی کردن تولید با رقابت در بازار انحصار ناقص روبرو هستیم که در آن تمرکز زیادی وجود دارد. گفتن دارد اما که خود این رقابت جهانی کرده باعث بیشتر شدن تمرکز در صنایع مختلف می شود. یکی از پی آمدهای این فرایند به صورت افزودن بر قدرت سرمایه، در برخورد به کار در اقتصاد جهانی نمودار می شود. در مقاطعی رهبران اتحادیه های کارگری در کشورهای سرمایه سالاری از «واقع بینی» و «واقعیت گرایی» سخن گفتند. در واقعیت زندگی ولی، این نوع «واقع بینی» به واقع استعاره ای ناهنجار برای پذیرش این دگرسازی در توزیع قدرت در جامعه بود. نتیجه این دگرسازی در توزیع قدرت یکی هم این است که اگرچه بیکاری گسترده در

اغلب کشورهای سرمایه سالاری به صورت مشکلی جدی در آمده است ولی در عین حال گوهر تغییرات تکنولوژیک کارگیز است یعنی رفته رفته به شمار کمتری کارگر برای اداره تولید نیاز دارد چون رفته رفته بیشتر و بیشتر به جای « کار زنده » [کارگر] « کار مرده » [ماشین آلات] را به کار می گیرد.

بیکاری گسترده در میان کارگران نیمه ماهر و غیر ماهر در این کشورها در کنار گسترش فقر و نداری در کشورهای در حال توسعه که گذشته از ریشه های تاریخی در نتیجه سیاست های فقر آفرین تعدیل ساختاری تشدید شده باعث گشت تا این توزیع قدرت هر بیشتر به نفع سرمایه دگرسان شود. این بیشتر شدن قدرت سرمایه در واقع شمشیر دو لبه ایست که در نهایت بر علیه منافع تاریخی سرمایه عمل خواهد کرد. از سوئی این درست است که قدرت بیشتر به سرمایه امکان می دهد که مازاد بیشتری تولید نماید [یعنی با استفاده از قدرت بیشتر، شرایط کاری و دستمزد واقعی پائین تری به کارگران تحمیل نماید] ولی در عین حال « نقد شدن » این مازاد یا آنچه که معمولا تحت عنوان « تحقق پذیری » مطرح می شود با مشکلات جدی تر مواجه خواهد شد. و همین مشکل توسعه و رشد بیشتر سرمایه را محدود می کند. به سخن دیگر، قدرت بیشتر سرمایه نه فقط بر علیه کارگران به کار می افتد بلکه در نهایت به صورت ترمزی جلوی رشد سرمایه را می گیرد.

وقتی دورنمای سود آور در دسترس نباشد، سرمایه گذاری هم صورت نمی گیرد و سرمایه سالاری هم بدون سرمایه گذاری، به عنوان یک نظام بی آینده می شود. این تحولات البته یک شبه و در کوتاه مدت اتفاق نخواهد افتاد. اندکی زمان لازم است که نتیجه کار روشن شود.

در این جا بد نیست به جنبه ای دیگر از فرایند جهانی شدن، یعنی کنترل زدائی از بازارهای مالی و پولی توجه کنیم و پی آمد های احتمالی آن را واریسی نمائیم.

نظام پولی برتون وودز در 1971 با تصمیم نهائی امریکا به پایان رسید و اگرچه برای نجات آن کوششهایی هم به عمل آمد ولی از 1973 به این سو ، سرمایه داری جهانی فاقد یک نظام پولی بین المللی بوده است. آنچه به

جای آن نظام پولی نشست و رفته رفته هم جهانگیر شد، سیستم شناور تعیین نرخ ارز است. مجموعه ای از رها سازی بازارهای مالی داخلی حذف کنترل از مبادلات مالی بین المرزی و پیشرفت هراس انگیز تکنولوژی که ضمن مساعدت به نقل و انتقال بسیار سریع بر مشکلات کنترل افزوده است و باعث شد تا حجم معاملات مالی و پولی بسیار افزایش یابد. به سخن دیگر، ساختار بازارهای مالی به شدت دگرگون شده است و این ساختار دگرگون شده است که اگر چه برای شمار اندکی از بازیگران این بازارهای امکانات پول سازی افسانه ای فراهم کرده است ولی موجبات اختلال در کارکرد ثمر بخش بخش های دیگر اقتصاد های سرمایه سالاری شده است. به اختصار به گوشه هایی از این دگرگونی خواهیم پرداخت.

- موسسات سنتی مالی و وام دهنده [بانکهای تجاری] نقش هر روز کاهش یابنده تری در اداره اقتصاد ایفاء می نمایند .

- کنترل زدائی گسترده از بازارها و نهاد های مالی باعث استفاده بسیار زیاد از بازار سهام و دیگر ابزارهای بدیع [مشتقات] شده است. نتیجه این دگرگونی افزودن بر شمار مدیران مالی و سفته بازان می باشد که به سهولت بین مراکز مالی مختلف در « سیر و سیاحت » هستند، واحد های پولی مختلف را با یکدیگر مبادله می کنند، سهام می خرند و می فروشند، بر بازار اوراق قرضه، کالاها نیز تاثیرات مشابهی دارند. در ظاهر امر چنین کاری به نظر کاملاً طبیعی می آید ولی به علت تبعیت از منافع بسیار کوتاه مدت و لحظه ای تاثیرات این بازار بسیار رشد یافته بر دیگر بخش های اقتصاد ناسالم و مخرب است.

- در کنار این دگرگونی ها زیر ساخت بسیار موثری برای افزودن بر حجم اعتبار در اقتصاد پدید آمده است . بخش عمده ای از تولید کنندگان این اعتبارات روزافزون در بیرون از دایره کنترل و تاثیر گذاری دولت عمل می کنند و در حوزه کنترل بانک مرکزی این کشورها نیز قرار ندارند.^{lxxiv}

اگرچه شماری از امکانات پیش آمده برای « پول سازی » به نیکی یاد می کنند، ولی مشکل از آنجا پیش می آید که مدیریت متغیرهای اقتصاد کلان

عملا غیر ممکن شده است و از آن گذشته بانک مرکزی نه می تواند اهداف کوتاه و دراز مدت مالی و پولی برای خویش تعیین کند و نه در صورت تعیین برایش امکان پذیر است تا با در پیش گرفتن سیاست های موثر بکوشد تا به آن اهداف دست بیابد. به این نکته باز خواهیم گشت.

در عین حال، از سوئی این بخش عمدتا اطلاعات سالار است و در کنارش به شدت ماشین و کامپیوتر زده و در نتیجه شماره مشاغلی که ایجاد می شود بسیار ناچیز است. از سوی دیگر، امکان پول سازی بی دردسر در این بخش موجب اغتشاش در تصمیمات مربوط به سرمایه گذاری در دیگر بخش های اقتصاد که امکان اشتغال آفرینی بسی بیشتری دارند می شود و در نتیجه موجب تشدید مسئله بیکاری در این اقتصاد ها می گردد. گفتن دارد که بخش های غیر مالی که از کمبود سرمایه و سرمایه گذاری غذاب می کشند اگر چه اغلب نمی توانند، ولی تنها با کاستن از مشاغل، یعنی بی کار کردن بیشتر و کاستن از مقدار واقعی مزد [یعنی مزد به قول معروف تورم در رفته] است که با بخش مالی رقابت می کنند. هر چه که استراتژی عوامل اقتصادی در بخش غیر مالی باشد با توجه به رشد هراس انگیز مبادلات مالی و پولی، دورنمای آینده بسیار تاریک و مخاطره آمیز است. جدول زیر در این راستا بسیار گویاست:

مقدار مبادلات مالی و پولی بین المرزی در اوراق قرضه و سهام به

درصد تولید ناخالص داخلی^{lxxxv}

کشور	1970	1975	1980	1985	1990
کانادا	5.7	9.6	9.6	26.7	63.8
فرانسه	n.a	n.a	8.4	21.4	53.3
آلمان	3.3	5.1	7.5	33.9	57.5
ایتالیا	n.a	0.9	1.1	4	26.7
ژاپن	n.a	1.5	7	60.5	118.6
انگلستان	n.a	n.a	n.a	367.5	690.1
امریکا	2.8	4.2	9.3	36.4	92.5

بازار مشتقات پدیده تازه ایست ولی رشدش در سالهای اخیر بسیار چشمگیر بوده است. در سال 1991 حجم کل معاملات در این بازار معادل 6900 میلیارد دلار بود و در سال 1995 مقدارش از مرز 41000 میلیارد هم گذشت^{lxxxvi}. اگرچه

بحث و جدل بر سر پی آمدهای کنترل زدائی از بازارهای مالی و پولی بر عملکرد اقتصاد همچنان ادامه دارد ولی جدول بالا و افزایش حجم معاملات مشتقات نشانه انفجار قرض و اعتبار در اقتصاد جهانی است که باعث شکنندگی بیشتر آن می شود. واقعیت این است که حجم قابل توجهی از این رشد در واقع چیزی جز این نیست که بانکها و موسسات مالی بیشتر و بیشتر به یکدیگر قرض می دهند و از یکدیگر قرض می گیرند و به همین خاطر درگیر مبادلات مخاطره آمیز تر می شوند. در همین راستا ست که ادوارد میشکین نوشت: « تردیدی نیست که بازار مشتقات باعث بیشتر شدن ریسک در این بازارها می شود و این امکان بالقوه را دارد که بسیار خطرناک باشد»^{lxxxvii}. گونزالس، رئیس هیئت مدیره کمیته بانکداری در مجلس نمایندگان امریکا در این خصوص متذکر شده است که شرکت بیشتر و بیشتر بانکها در بازار مشتقات « مثل بمبی در انتظار انفجار است» و افزود « ما باید برای جلوگیری از بحران مرتبط با بازار مشتقات قبل از اینکه دیر بشود شروع به کار کنیم..... در غیر این صورت هزینه بیرون آمدن از این بحران مجدداً به گردن مالیات دهندگان می افتد»^{lxxxviii}. بخشی از مشکلی که در پیوند با بازارهای مشتقات بروز می کند این است که این ابزارهای مالی جدید شمشیری دو لبه اند. یعنی از يك سو امکانات بالقوه فراوانی در اختیار بنگاههای مالی برای پول سازی و کاهش ریسک قرار می دهند ولی در عین حال بر ریسک کل نظام مالی می افزایند. شماری بر این عقیده اند که کارکردن با این ابزارهای جدید مالی به دانش بسیار پیچیده ای نیاز دارد و کار هر کسی نیست که سر از رمز و راز چگونگی کارکردن این بازارها در بیاورد. برای نمونه، نشریه /کونومیست در این باره نوشت که « مشتق پلین وانیلا [Plain Vanilla] بسیار ساده و غیر پیچیده است ولی « برای موفقیت در تعیین قیمت این نوع مشتقات شخص باید دکترای ریاضیات داشته باشد»^{lxxxix}. در يك اقتصاد بازار گرا، وقتی تعیین قیمت يك مشتق ساده، این همه مشکل آفرین باشد، اساس تصمیم گیری در شرایطی که این ابزارها در مقیاس های بسیار عظیم خرید و فروش می شوند پا در هوا باقی می ماند و به بازی های قمارخانه ای

بی شباهت نیست. به عنوان مثال، موسسه حسابداری وابسته به دولت آمریکا در گزارشی در ماه مه 1994 نوشت که دلایل کافی وجود دارد که ثبات بازارهای مالی از سوی این مشتقات مورد تهدید جدی قرار گرفته است.^{۳۰} در تأیید این نظر می توان به بحران بدهی در اوائل سالهای 1980، بحران بازارهای سهام در 1987، 1989، 1994 و بحران نظام مالی اروپا در 1992 اشاره کرد. به بحران مکزیك، 1995 و بحران کشورهای آسیای جنوب شرقی، یعنی همان برها و اژدها های سرمایه سالاری دیگر اشاره نمی کنم. بطور کلی کنترل زدائی از بازارهای مالی پی آمدهای متعددی داشته است: - علاوه بر رشد مبادلات بین المرزی، حجم بازار سرمایه داخلی [سرمایه پولی] به شدت افزایش یافته است. البته این درست است که در صورتی که بخش های غیر مالی اقتصاد نیز از رشد کافی برای جذب این سرمایه مالی بیشتر برخوردار باشند، نتیجه این رشد می تواند افزودن بر توان تولیدی و تولید در اقتصاد باشد. ولی به طور روزافزونی بین این دو بخش اختلاف رشد وجود دارد و نتیجه چیزی است که آن را گاه « اقتصاد حبابی » [Bubble Economy] می خوانند. واقعیت این است که نه فقط این نوع رشد بر دیگر بخش های اقتصاد تاثیر مخرب می گذارد بلکه ترکیدن و منفجر شدن در ذات « حباب » است.

- رشد گسترده ابزارهای تازه مالی باعث بی ثبات شدن نظام مالی و پولی و در نتیجه کل نظام اقتصادی شده است. بطور مشخص، کم نیستند اقتصاد دانانی که بحران بازار سهام در 1987 را مشخصا به این عامل مربوط می دانند. نشریه /کونومیست، به دفاع برآمده و در گزارشی نوشت « بسیاری از مصائب ناشی از مشتقات در واقع مصائبی است که مبادلات قماری در بازار های مالی ایجاد کرده اند که به این مشتقات بی ارتباط است»^{۳۱}. با این وجود درست چند هفته پیش از بحران بازار سهام در 1987، ادواردز اعلام خطر کرد که « ما روی يك بمب زمان بندی شده برای انفجار نشسته ایم که نمی دانیم در چه زمانی منفجر خواهد شد». او ادامه داد « وضعیت امروز ما به وضعیت يك خانه قدیمی می ماند که همه ستونهای چوبی آن پوسیده اند و

همه الوار هائی که برای نگاه داری ساختمان بکار رفته است نیز پوسیده اند. با يك نگاه سطحی نمی توان فهمید که آیا پایه های چنین ساختمانی محکم هست یا خیر. ولی اگر مته بردارید و به دیوار فرو کرده و از الوارهای درون دیوار نمونه برداری کنید متوجه خواهید شد که پوسیده اند. با وجود این وضعیت، کل ساختمان به طور معجزه آسائی هنوز پا برجاست ولی همین که برای مدت کوتاهی طوفان شود ساختمان فرو خواهد ریخت»^{xcii}. چند هفته ای نگذشت که در اکتبر 1987 « طوفان » آمد. يك سال پس از بحران 1987، مشکین نوشت که « این بحران در واقع چیز خوبی بود چون هر اقدامی برای جلوگیری از وقوع این بحران برای کل فعالیت های اقتصادی نامناسب می بود ». استدلال او به واقع خواندنی است. به گفته او، « اگر بحران سقوط بازار سهام نادرست بود، بازار سهام دو باره می بایست به همان سطح قبلی ارتقاء یابد و چون نیافت، نشانه آن است که بازار با قیمت های کمتری برای سهام و دیگر ابزارهای مالی و پولی به تعادل رسیده است»^{xciii}. یکی از مشکلات دیدگاه بازارگرایان این است که در هر شرایط از تمایل بازار به بر فراری تعادل سخن می گویند. به این ترتیب، هم وقتی قیمت سهام بالا می رود درست است و هم وقتی که سقوط می کند. نکته این است که این بالا و پائین رفتن ها برافراد و گروه های مختلف به يك شیوه اثر نمی گذارد - یعنی کسانی که در يك حالت بازنده اصلی اند، ضرورتاً در مرحله بعدی برنده اصلی نخواهند بود. از آن گذشته، واقعیت تلخ این است که در بسیاری از کشورهای سرمایه سالاری هزینه این بالا و پائین رفتن ها از کیسه مالیات دهندگان، « اجتماعی » می شود. یعنی وقتی داستان پول سازی بادآورده است که اشخاص و شرکت های خصوصی بهره مند می شوند و اما، وقتی کار به ضرر و زیان می رسد این کل جامعه است که باید تاوان آن ضرر را پس بدهد. برای نمونه، در مارس 1996 دولت ایتالیا يك برنامه اضطراری برای نجات بانک ناپل [Banco di Napoli] که در سال 1995، 3000 میلیارد لیره [2 میلیارد دلار] زیان دیده بود در پیش گرفت. مطابق برآورد صندوق بین المللی پول برنامه های مشابه در کشورهای اسکاندیناوی بین 2.8 تا 4 در صد تولید ناخالص ملی

هزینه خواهد داشت. در امریکا، هزینه نجات «موسسه پس انداز و وام» سرانجام معادل 3.2 در صد تولید ناخالص ملی شد. مسئله این است که با رشد زیاد وام و اعتبار بسیاری از کشورهای سرمایه سالاری به يك رونق غیر واقعی در بازار سهام و مسکن دست یافتند و همین که نرخ بهره در 1989 افزایش یافت، ورشکستگی وام گیرندگان سرعت گرفت و در نتیجه آن موقعیت نهادهای وام دهنده نیز متزلزل شد. آنچه که باعث می شود تا سیاست بازان به «اجتماعی کردن» این زیان ها دست بزنند این است که به این وسیله می کوشند از سقوط کل نظام مالی و پولی جلوگیری کرده باشند. مسئله این است که در این بازار نوعی «همبستگی منهدم کننده» وجود دارد یعنی وقتی يك یا چند بانک معتبر گرفتار مشکلات مالی می شوند کل نظام مالی دستخوش بحران می شود. در ضمن وقتی بانکها گرفتاری مالی پیدا می کنند از سوئی برای بازپس گرفتن طلبهای شان [وامهای اهدا شده به بنگاهها] خواهند کوشید و از سوی دیگر از مقدار وامهای اعطائی می کاهند و به این ترتیب، برای دیگر بخش های اقتصاد گرفتاری های مالی و پولی درست می کنند. برای اینکه معیار و مقیاسی از حجم بازارهای مالی داشته باشیم بد نیست به اشاره از چند مورد نمونه بدهم. در 1980 کل وامهای اهدائی از سوی بانکها ی بین المللی 324 میلیارد دلار بود ولی در سال 1991 با وجود اینکه بحران بدهی سالهای اوایل 1980 باعث کاهش حجم این وام دهی ها شد و بعلاوه پس از قرارداد بازل قدمهای جدی برای کنترل این وام دهی ها برداشته شد ولی مقدار وامهای اهدائی از مرز 7500 میلیارد دلار فراتر گذشت. برای اینکه ابعاد واقعی این ارقام را دریابیم بد نیست بگویم که کل تولید ناخالص داخلی 24 کشور عضو سازمان همکاریهای اقتصادی برای توسعه [OECD] که در سال 1980 7600 میلیارد دلار بود در سال 1991 به 17100 میلیارد دلار رسید. یعنی در طول دهه 1980 مقدار وامهای اهدائی به نسبت تولید ناخالص داخلی از 4 درصد در 1980 به 44 درصد در 1991 رسید. در 1982 مقدار کل قرضه های دولتی معادل 259 میلیارد دلار بود ولی تا سال 1991 مقدار آن 6 برابر شد و از مرز 1650 میلیارد دلار

گذشت. حجم معاملات در بازار اسعار در 1992 در هر روز معادل 900 میلیارد دلار بود که حدودا 20 برابر تولید ناخالص کشورهای عضو OECD است. در 1980 حجم معاملات بین المرزی 120 میلیارد دلار بود ولی يك دهه بعد در 1990 مقدارش از مرز 1400 میلیارد دلار گذشت^{xciV}.

بررسی مفصل پی آمدها ی کنترل زدائی از بازارهای مالی و پولی از چارچوب این نوشته فراتر می رود ولی به اختصار می توان گفت که تحرك سرمایه موجب می شود که بانك مرکزی نمی تواند بین ملاحظات داخلی و مسئولیت های بین المللی خود تعادل مناسبی ایجاد نماید. بعلاوه، یکی از پی آمدهای احتمالی این تحرك زیاد این است که نرخ واقعی بهره [نرخ بهره منهای نرخ تورم] در اقتصاد سرمایه داری رو به بالا تحت فشار قرار می گیرد. در این خصوص از دو عامل می توان سخن گفت:

- نرخ واقعی بهره باید افزایش یابد تا مقدار سرمایه مالی بیشتری به داخل اقتصاد مشخص جلب شود.

- نرخ واقعی بهره باید افزایش یابد تا سرمایه از يك اقتصاد مشخص به اقتصاد های دیگری نرمد و فرار نکند.

و در همین راستاست که در جدول زیر ما شاهد رشد ادامه دار نرخ واقعی بهره هستیم:

نرخ واقعی بهره دراز مدت [متوسط سالیانه]^{xcv}

1994-1990	1989-1980	1979-197	1969-196	1959-195	
		0	0	5	
4.2	6.7	-0.2	0.8	1.4	امریکا
3.9	5	1	-0.3	-	ژاپن
4.2	4.6	3.3	2.3	2	آلمان
5.9	7.1	-1.7	0.4	0.8	فرانسه
4.7	5.7	-0.2	1.2	2.4	انگلستان

تاثیر این نرخ واقعی بهره بالا عمدتا بر روی شرکتهای و بنگاههای کوچک است که نمود بسیار برجسته ای پیدا می کند و نا گفته روشن است که همین بنگاههای کوچک هستند که در اقتصاد سرمایه سالاری اشتغال آفرینند و به

این ترتیب، این نیز عامل دیگری می شود که مشکل بیکاری را در این اقتصاد ها تشدید می کند.

به این ترتیب تا حدودی روشن می شود که چرا در طول دو دهه گذشته بازارهای مالی بین المللی به دفعات با بحران های جدی روبرو شد. در اوایل سالهای 1980 بحران بدهی خارجی پیش آمد و در 1987 هم سقوط بازار سهام را داشتیم و بالاخره در 1992 بحران مالی نظام پولی اروپائی را در هم پیچید. اگر سال 1973 را به عنوان سال پایه در نظر بگیریم اوضاع اقتصادی جهان در دو دهه قبل از آن تاریخ با وضعیت اقتصادی جهان در دو دهه بعد از آن تاریخ قابل مقایسه نیست . و این موقعیت متزلزل به اعتقاد من نه نتیجه

توطئه است و نه منتج از سهل انگاری این و یا آن عامل اقتصادی، بلکه از ذات تحولاتی که در درون اقتصاد سرمایه سالاری در جریان است نشئت می گیرد.

برای وارسیدن موثرتر پی آمدهای کنترل زدائی از بازارهای مالی بر اقتصاد سرمایه سالاری جهانی، بهتر است به چند مسئله بهم پیوسته اشاره کنم:

1- **مسئله مارکس:** مسئله دیسپیلین کارگری ، یعنی توانائی سرمایه داران به واداشتن کارگران به کار به صورتی که سودآوری کافی تضمین شود .

2- **مسئله کینز:** مشکل تقاضای موثر ، یعنی توانائی سرمایه داران برای یافتن بازار فروش برای آنچه که تولید می شود. در غیر این صورت سرمایه داری با بحران تولید روبرو خواهد شد.

3- **مسئله مینسکی:** مسئله ثبات مالی ، یعنی تضمین این که متغیرهای مالی از ثبات کافی برای جلوگیری از ورشکستگی ، گسترش بی اعتمادی ، عدم پرداخت دیون و بالاخره رکود برخوردار باشند.

4- **مسئله کالسکی:** مسئله رقابت ، یعنی در شرایطی که رقابت داخلی و بین المللی رویه افزایش است ، سرمایه داران باید بتوانند برای بقاء و رشد خویش سودآوری کافی داشته باشند .

5- **مسئله گرامشی:** مقوله هژمونی ، یعنی ضرورت ایجاد یک بلوک سیاسی یکدست و پایدار که از همگامی های لازم برای اداره نظام اقتصادی و سیاسی موجود برخوردار باشد.

پرسش ولی این است که اولاً، تحولاتی که در اقتصاد سرمایه سالاری در جریان است چه تاثیری بر روی این مقوله ها دارد و ثانیاً، برای حل این مسائل چه باید کرد؟

در سالهای قبل از 1973 از سوئی نظام پولی برتون وودز را داشتیم و در کنار آن هژمونی بلامنازع امریکا را و بعلاوه، کمتر کشوری در جهان وجود داشت که به درجات گوناگون از اقتصادکینزی تبعیت نکند. بر حوزه های زیادی هنوز کنترل و نظارت وجود داشت که از سوی دولت ها اعمال می شد. نتیجه این مجموعه این بود که مسائل 5 گانه پیش گفته به مقدار زیادی تحت کنترل بودند.

و اما در سالهای پس از 1973 اوضاع اقتصادی جهان به چه صورتی متحول شد؟

امید این بود که با شناور شده نرخ ارز مسئله کالسکی به شیوه ای رضایت بخش رفع شود. ولی در عمل چنین نشد. یعنی نگاهی به وضعیت امریکا در سالهای 1980 نشان می دهد که این مشکل تعمیق شده است. امریکا به عنوان بزرگترین « طلبکار» در اقتصاد جهانی به صورت بزرگترین « بدهکار» در آن در آمده است و مجموع بدهی خارجی امریکا از بدهی کل جهان در مجموع بیشتر است. از آن گذشته، در اقتصاد امریکا يك مشکل بسیار جدی و سخت جان کسری بودجه وجود دارد که به درجات گوناگون برای اقتصاد مسئله آفرین است. اینکه امریکا چگونه می تواند با این همه بدهی همچنان به همان روال سابق ادامه بدهد قبل از آنکه ریشه در اقتصاد امریکا داشته باشد در واقع منتج از این واقعیت تاریخی است که در 60 سال گذشته دلار عمده ترین واحد پول جهانی بود و هنوز هم از سوی همگان به راحتی پذیرفته می شود و همین است که کار امریکا را آسان می کند.

افزایش هزینه های نظامی که در سالهای قبل از 1973، در کنار دیگر فعالیت های اقتصادی دولت، مشکل تقاضای موثر را تخفیف داده بود، در دوره ریگان و تاچر و به ویژه در دوره ریگان در امریکا، باعث شد که امریکا گذشته از مشکلات مالی داخلی (کسری بودجه) به صورت بزرگترین وامدار جهان در

آید. در دو صورت ، این وضعیت امریکا برای بقیه دنیا پی آمدهای هراس
انگیزی خواهد داشت :

- یکی اینکه وام دهندگان اعتماد خود را به توان امریکا برای بازپرداخت حجم
عظیم بدهی های خارجی آن کشور از دست بدهند. به عبارت دیگر، دلار
موقعیت خود را در اقتصاد جهانی از دست بدهد.

- دوم اینکه ، دولت امریکا در تحت فشارهای داخلی و برای جلوگیری از
افزایش باز هم بیشتر بدهی ها سیاست های حمایتی و انزوای طلبانه اقتصادی
در پیش بگیرد (یعنی پیروز شدن تفکری که پت بوکانان در انتخابات گذشته
مطرح می کرد).

موقعیت برتر دلار در مبادلات بین المللی تا سال 1971 تا حد زیادی مسئله
مینسکی را رفع کرده بود. ولی با کاهش قدرت اقتصادی امریکا (تشدید
مسئله گرامشی) بی ثباتی در بازارهای مالی جهان بسی بیشتر شده
است (مسئله مینسکی). تحرك روزافزون سرمایه ، کنترل زدائی از بازارهای
مالی و پولی ، ایندو مسئله را به نحو چشمگیری افزایش داده است.

درسالهای 1970 ، بدهی خارجی کشورهای در حال توسعه فرار بود برای
تخفیف مسئله کینز مفید باشد که درابتدای امر، این گونه شد. ولی طولی
نکشید که بهم انباشت شدن بدهی و اجبار این کشورها به تخصیص بخش
روزافزونی از تولیدات ملی برای بازپرداخت بدهی ها موجب تشدید مسئله
کینز شد. وجود کمبود در این جوامع، برخلاف ادعا های حکومت ها نه نشانه
مصرف زیاد بلکه، به راستی ترجمان کمبود تولید در این جوامع است این
مشکل در نتیجه زیاد شدن بدهی خارجی ، تشدید شده و کل اقتصاد را در
بسیاری از جوامع، از جمله در ایران، با بحران های بسیار حاد و خطرناکی
روبرو ساخته است. از آن گذشته ، بحران بدهی خارجی علاوه بر تشدید
مسئله تقاضای موثر (مسئله کینز) باعث بی ثباتی بیشتر در بازارهای پولی
و مالی شد و به این ترتیب برمشکل مینسکی افزود.

با این همه ، در دوره قبل از سقوط شوروی ، عمده ترین کارکرد جنگ سرد
پاسخگوئی به مسئله گرامشی بود. یعنی ، به دلیل وجود يك دشمن خارجی

(اردوگاه سوسیالیستی سابق) کشورهای سرمایه سالاری ضمن پذیرش رهبری امریکادر مسائل بسیار مهم با یکدیگر به توافق رسیده بودند. با سقوط آن دشمن خارجی وحدت آفرین و نزول قدرت اقتصادی امریکا اما، مسئله گرامشی تشدید شده است. در حال حاضر، در جهان « نظم نوینی » داریم که برای تداوم به يك ژاندارم قدرتمند و صاحب نفوذ نیازمند است، ولی چنین ژاندارمی وجود ندارد.^{xvii}

ایکاش مسئله فقط به همین يك مورد ختم می شد. در دوده گذشته تحولاتی چند پیش آمده است که اوضاع را از آنچه که در نگاه اول به نظر می رسد بسی بی ثبات تر کرده است. پیش تر گفتیم که پس از 1973، اغلب کشورهای سرمایه داری به جای نظام کنترل شده برتون وودز نرخ شناور ارز را پذیرفتند و تا پایان دهه نیز اغلب کشورها محدودیت های موجود بر سر تحرك سرمایه را از میان برداشتند. از اوایل دهه 1980، کنترل زدائی گسترده ای از بازارهای مالی و سهام در مراکز عمده مالی جهان به اجرا در آمد. پی آمد این تحولات و دگرسانی ها نظام مالی و پولی بسیار شکننده ایست که از جمله به دلیل همین تغییرات غیر قابل کنترل و عملا تنظیم ناپذیر است.

- حجم و ارزش بازارهای پولی و سرمایه در این جوامع رشد چشمگیری داشته که با رشد دیگر بخش های اقتصاد هم خوانی ندارد. کوتاه مدت بودن گوهر تصمیم گیری ها در این بازارها موجب شده است که بخش های دیگر - بخش های مولد ارزش افزوده - از این راستا تحت فشار قرار بگیرند.

- موسسات مالی برای پاسخ گوئی به نیازهای روزافزون متقاضیان اوراق قرضه و اسناد تجاری جدید ابداع کردند، برای نمونه مشتقات (derivatives)، که پیشتر به آن اشاره کرده ایم، که اگرچه امکانات بالقوه فراوانی برای پول سازی این موسسات فراهم کرده است، ولی در عین حال، آنها را با احتمال ورشکستگی و یا ضرروزیان چشمگیر هم مواجه می سازد. در این جا بد نیست چند نمونه به دست بدهم:

ریان های ناشی از مشارکت در بازار مشتقات :

88- 1986 شهرداری منطقه هم اسمیت و فولهام [لندن] 900 میلیون دلار .

ماه مه 1991 الاید لاینز، 265 میلیون دلار
فوریه 1993 شوا شل سکیو، 1400 میلیون دلار
دسامبر 1993 متالجلسلشافت 1300 میلیو دلار
ژانویه 1994 کودلکو، 207 میلیون دلار
آوریل 1994 کاشیما اوپل، 1500 میلیون دلار
آوریل 1994 پراکتر و گامبل، 102 میلیون دلار
ماه مه 1994 ایر پروداکت و کمیکال 60 میلیون دلار
ماه مه 1994 ساندوز، 78.5 میلیون دلار
نیمه اول 1994 گیسون گریتنگز، 19.7 میلیون دلار
ژوئیه 1994 گلاکسو، 131 میلیون دلار
دسامبر 1994 اورنج کانتی ، 1700 میلیون دلار
فوریه 1995 بارینگز، 1400 میلیون دلار

گفتن دارد که این لیست کامل نیست و تنها در يك مورد می دانیم که بانک
Barings که درضمن پرسابقه ترین بانک بازار مالی لندن بود، ورشکست شد .
- نقش بانک های تجارتي دراین بازارها کاهش یافت.
- کنترل زدائی از بازارهای مالی و پولی بر تحرك سرمایه افزود.
- تفاوت های موجود بین موسسات مالی مختلف ، برای مثال بین بانک ها و
موسسات مالی مسکن (Building Societies) رفته رفته از میان رفت. هم
سامان شدن این موسسات و ارائه خدمات مشابه ، رقابت بین این موسسات
را بیشتر کرد و رقابت بیشتر باعث شد که در ارائه وام به وام طلبان جسورتر
شده و با حسابگری و احتیاط کمتری عمل نمایند^{xcvii}. برای مثال در اقتصاد
امریکا و انگلیس، مشکل اصلی در حال حاضر بدهی بیش از حد مصرف
کنندگان است. یعنی بخش عمده ای از مصرف کنندگان به آینده خوری رو
کرده اند (برای مصرف روزانه خویش قرض می گیرند) و اگر نرخ بهره افزایش
یابد که احتمالش زیاد است بسیاری ازوام های ستانده برای مصرف، با
سرعتی غیر قابل تصور به صورت وام های سوخته در می آید و گذشته از
ورشکستگی مصرف کنندگان به بحران مالی دامن خواهد زد. اگر چه جسورتر

شدن فی نفسه مشکل آفرین نیست ولی در عملکرد موسسات مالی و پولی که در واقع امین و امانت دار ودیعه های گذاران هستند ، به آسانی می تواند به صورت بحران مالی در آید.

در این شرایط ، به خصوص با کاهش نقش بانکهای سنتی ، اجرای مفید و موثر سیاست های پولی اگر غیرممکن نشده باشد ، بسیار دشوار شده است. از آن گذشته ، مناسبات بین بخش های واقعی و پولی اقتصاد و مکانیسم های تاثیرگذاری تغییرات پولی بر روی بخش واقعی دستخوش تغییر شده است.

- ایجاد ثبات در بازار ارز ، ویا حفظ نرخ ارز ثابت عملا غیر ممکن شده است.

- بیشترشدن تحرك سرمایه، موجب شده است که نرخ واقعی بهره ، همانطور که در صفحات قبل دیده ایم ، افزایش یابد و در سطح بالا باقی بماند. لازم است گفته شود که برای جلب سرمایه از يك سو و برای جلوگیری از فرار سرمایه از سوی دیگر ، لازم است که نرخ واقعی بهره در سطح بالائی برقرار بماند [شاهدش را پیشتر به دست داده ام] . بالابودن نرخ واقعی بهره به احتمال زیاد بر برنامه های دراز مدت سرمایه گذاری از سوی شرکت های فراملیتی تاثیری نخواهد داشت ولی تاثیرش بر روی موسسات کوچک و متوسط به واقع بسیار مخرب است.

نتیجه کلی این تحولات در بازارهای پولی و مالی این است که شماری از اقتصاددانان از «تئوری غیرممکن شدن» (The Impossibility Theorem)) سخن می گویند. یعنی برای سیاست پردازان عملا غیر ممکن شده است که بتوانند به سه هدفی که برای اداره معقول اقتصاد در برابر خویش دارند همزمان دست یابند و به ناچار باید هدف یا اهدافی را در این میان قربانی کنند. این اهداف سه گانه عبارتند از :

- حفظ و تداوم تحرك سرمایه.

- ثبات در بازار ارز.

- تدوین و اجرای سیاست پولی مستقل.

بی گفتگو باید روشن باشد که عدم دست یابی به هر کدام از این اهداف ،
بی ثباتی کل نظام اقتصادی را بیشتر می کند.

واما در خصوص پی آمدهای این تحولات بر اقتصاد جهانی چه می توان گفت ؟.
بیشتر دیدیم که یکی از نتایج بیشتر شدن تحرك سرمایه ، بالا رفتن نرخ واقعی
بهره است. در اقتصادهای سرمایه سالاری ، بالا رفتن نرخ واقعی بهره- اگرچه
به نفع سرمایه مالی است ولی- به ضرر بخش های واقعی اقتصاد عمل می
کند و امکانات و منابع را به جای سرمایه گذاری برای افزودن بر قابلیت ها
توان تولیدی به سوی معاملات قماری در بازار سهام و اوراق بهادار سوق می
دهد. همراه با شکوفائی بیشتر این معاملات ، اقتصاد رشدی بادکنکی پیدا
می کند که اگر چه برای افراد و موسساتی پول ساز است ، ولی بر کل
اقتصاد تاثیرات مخرب می گذارد و در نهایت به صورت سقوط بازار سهام (برای
نمونه در 1989 و 1987 و یا 1994 در ژاپن) و یا بحران پولی (برای نمونه در
1992 در اروپا) متجلی می شود.

پی آمد نرخ واقعی بهره بالاتر برای کشورهای در حال توسعه که بدهی های
خارجی فراوانی دارند بسیار مسئله آفرین شده است. یعنی اگرچه هر سال
در صد بیشتری از درآمدهای ارزی خود را برای بازپرداخت بدهی تخصیص می
دهند ، ولی هم کل بدهی شان دائما افزایش می یابد و هم هر ساله درصد
بازهم بیشتری از درآمدهای ارزی خود را می بایست صرف بازپرداخت بدهی
ها بنمایند. به نوشته نشریه /کونومیست (16 سپتامبر 1995 ص 130) :

« بانک جهانی ، 40 کشور فقیر دنیا را بعنوان کشورهایانی که

سنگینی بار بدهی شان تحمل ناپذیر شده طبقه بندی کرده است.

یعنی مقدار بدهی شان ، 220 درصد کل درآمدهای صادراتی آنها

شده است.»

بر اساس آمارهای بانک جهانی ، جدول زیر را تدوین کرده ام که به روشنی
عمق مسئله و مشکل را نشان می دهد.

در صد درآمدهای صادراتی که باید صرف بازپرداخت بهره بدهی

ها بشود^{xcviii}

کشور	1970	1980	1995	1995
				1980=100
تانزانيا	5.3	19.6	17.4	82
اوگاندا	2.9	17.4	21.3	123
هندوستان	22.2	9.3	27.9	300
كنيا	6	21	25.7	122
نيجریه	4.3	4.2	12.3	300
پاكستان	23.5	17.9	35.3	193
غنا	5.5	13.1	23.1	176
اندونزی	7	13.9	30.9	222
گوآتمالا	7.4	7.9	10.6	134
اردن	3.6	8.4	12.6	150
كلمبیا	11.7	16	25.2	157
برزیل	12.5	63.3	37.9	60
الجزایر	3.9	27.4	38.7	141
ترکیه	21.9	28	27.7	99
شیلی	19.2	43.1	25.7	60
پرو	11.6	44.5	15.3	34
جامائیکا	.n.a	129.9	113.2	87
مکزیک	23.6	49.5	24.2	54
آرژانتین	21.6	37.3	34.7	93

جالب است که در 1995 ، پائین ترین رقم مربوط به گوآتمالا بود (10.6 درصد)

و بالاترین رقم هم مربوط به جامائیکا (113.2 در صد) ، ولی، حتی در مورد

گوآتمالا هم ، برای اینکه مقدار بدهی خارجی ثابت بماند ، لازم بود که آن

کشور معادل 10.6 درصد مازاد تجارت داشته باشد و آن مازاد را تماما به

بازپرداخت بهره بدهی تخصیص بدهد. در خصوص دیگر کشورها وضع از این

هم بسی هراس انگیز تر بوده است. چون اغلب این کشورها مازاد تجارتي

نداشتند، و یا مقدارش کافی نبوده است ، نتیجه این بود که مقدار بدهی

شان رشد چشمگیری یافت . جدول زیر از همان منابع در این راستا به قدر

کفایت گویاست:

مقدار بدهی خارجی به میلیون دلار^{xcix}

کشور	1980	1995	1995 1980=100
تانزانیا	2460	7333	298
اوگاندا	702	3564	508
هندوستان	20581	93766	456
کنیا	3383	7381	218
نیجریه	8921	35005	392
پاکستان	9930	30152	304
غنا	1398	5874	420
اندونزی	20938	107831	515
گواتمالا	1166	3275	281
اردن	1971	7944	403
کلمبیا	6940	20760	299
پاراگوئه	955	2288	240
الجزایر	19365	32610	168
ترکیه	19131	73592	385
شیلی	12081	25562	211
مکزیک	57378	165743	289
آرژانتین	27157	89747	330
پرو	9386	30831	328
تایلند	8297	56789	684
جامائیکا	1913	4270	223
برزیل	71520	159130	222

آنچه در این جدول مشاهده می کنیم این که کل بدهی 21 کشور بدهکار که در 1980 معادل 305.5 میلیارد دلار بود، در 1995 با همه کوششی که در پوشش تعدیل ساختاری انجام گرفت و با همه آنچه که این جوامع برای کاستن از مقدار بدهی به طلبکاران پرداختند ولی با بیش از سه برابر افزایش به 963.5 میلیارد دلار رسید. این حجم بدهی، نه فقط مسئله کینز را تشدید می کند - چون با این حجم های سنگین بدهی رشد مصرف در این جوامع محدود است - بلکه ، به نوبه به مسئله مینسکی هم در بازارهای پولی و مالی دنیا دامن می زند.

اجبار کشورهای بدهکار به صدور کالا بهر قیمت برای بازپرداخت بهره این بدهی های روزافزون، موجب شد که نرخ مبادله تجاری (Terms of Trade)

هرساله به ضرر این کشورها کاهش یابد. نتیجه ملموسش البته این است که اگر چه کالای بیشتری از این جوامع صادر می شود ولی درآمدهای ارزی روندی کاهش یابنده دارد که به نوبه فرایند افزایش بدهی ها را تشدید می نماید. برای نمونه، در طول 89 -1981، نرخ مبادله تجارتي بطور متوسط سالی 3.5% کاهش یافت.^c به زبانی ساده تر اگر بخواهم همین رقم را توضیح بدهم، پی آمدش به این می ماند که امریکای لاتین در طول این مدت برای حدود يك سوم از کالاهای صادراتی خود، ارزی در یافت نکرده باشد. درشماری از کشورهای افریقائی، وضع از این اسفناک تر بوده است. برای کشورهای بخش جنوبی افریقا، نرخ مبادله در 1988 در مقایسه با 1980، بیش از 65% کاهش یافت.^{ci} به همین خاطر، تعجیبی ندارد که در این سالها مقدار درآمد سرانه در این جوامع، بطور متوسط، سالی 2.4% تنزل داشته است.^{cii} در خصوص غنا که در ادبیات مدافعان این برنامه به عنوان يك نمونه "موفق" ارائه می شود این فرایند کمی زودتر آغاز شد. در 1987، درمقایسه با 1975، نرخ مبادله 42% کاهش یافت. اسناد و شواهد آماری نشان می دهند که این فرایند هم چنان ادامه دارد. جدول زیر را بر اساس داده های آماری بانک جهانی فراهم آورده ام.

نرخ مبادله برای شماری از کشورهای افریقائی در 1994^{ciii}

100 = نرخ مبادله در 1980			
69	زامبیا	39	بروندی
73	افریقای مرکزی	61	حبشه
63	غنا	59	کنیا
108	موریتانی	69	ماداگاسگار
70	زیمبابوه	64	ملاوی
100	سنگال	84	مالی
71	ساحل عاج	113	نیجر
58	گنگو	46	نیجریه
64	کامرون	56	رواندا
89	بنین	82	سیره لئون
80	بورکینا فاسو	59	تانزانیا
		37	اوگاندا
		58	توگو

منابع دیگر نیز تصویر مشابهی نشان می دهند. به عبارت دیگر، کشورهای در حال توسعه هر آنچه در توان داشتند و یا از سوی موسسات بین المللی، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، از آنها خواسته شد انجام دادند ولی پی آمد این سیاست ها هم چنان مایوس کننده اند. به اشاره می گذرم که در امریکای لاتین در طول 1980-88 مصرف بخش خصوصی و عمومی به طور متوسط سالی 0.2 و 1 درصد کاهش داده شد. در مقابل، مقدار واقعی صادرات سالی 3.2% افزایش یافت ولی مقدار واردات کاهشی معادل 4.1% در سال داشت. با وجود این که این مازاد تجارتي صرف بازپرداخت اصل و فرع بدهی ها شد ولی بالا رفتن و در سطح بالا باقی ماندن نرخ بهره و تنزل فاحش نرخ مبادله باعث شد که نسبت بازپرداخت قروض خارجی به کل صادرات در سال که در 1980، 34% بود در 1986 به 50 درصد رسید.^{civ} از جمله به همین خاطر بود که با همه کوشش ها مقدار سرمایه گذاری در اقتصاد در سالهای 1980 سالی 5.4 درصد کاهش یافت و به این ترتیب، تعجیبی ندارد که مقدار درآمد سرانه در 1989 از 1980 کمتر بود.^{cv} همین فرایند در دیگر کشورها نیز وجود داشت. در غنا، در طول 1975-87 درآمد سرانه 17 درصد کاهش داشت و مقدار کاهش در درآمد سرانه در زامبیادر طول 87-1978 برابر 22 درصد بود.^{cvi}

واما پی آمدهای کنترل زدائی از بازارهای پولی و مالی برای کشورهای سرمایه داری صنعتی هم بسیار پرمایه بوده است .

- کنترل زدائی از بازارهای پولی و مالی و سیاست های ضدتورمی دولت ها در تناقض قرار می گیرد. از دیدگاه این دولت ها ، برای کنترل تورم ، کنترل متغیرهای پولی و از جمله عرضه پول یا نقدینگی لازم و ضروریست . ولی در شرایطی که از « تولیدکنندگان پول و اعتبار » کنترل زدائی می شود ، کنترل نقدینگی غیر ممکن است.

- کنترل زدائی و رقابت آمیز تر شدن بازارهای پولی باعث شده است که بانکها و موسسات مالی آشکارا رهنمودهای دولت و بانک مرکزی را نادیده بگیرند.

- بالا بودن نرخ واقعی بهره موجب می شود که نرخ واقعی ارز نیز به تناسب آن افزایش یابد و یا حداقل اینکه ، نرخ واقعی ارز وضعیت واقعی اقتصاد را منعکس نکند. در هر دو حالت، نتیجه این ناهنجاری ، کاهش توان رقابتی تولیدکنندگان بخش واقعی اقتصاد در بازارهای بین المللی است که به صورت کسری تراز پرداخت ها در می آید.

- صاحبان سرمایه ، به ویژه سرمایه ای که با محدودیتی روبرو نیست ، می کوشند با تخصیص سرمایه به بازار سهام جهانی پول بیشتری بسازند. این نقل و انتقالات که همزمان با انقلاب تکنولوژیک اطلاعات سالار امکان پذیر شده است ، مسئله مینسکی را تشدید کرده است که به صورت بحران های گاه و بی گاه نمودار می شود (به عنوان نمونه می توان به بحران مالی مکزیك، بحران در کشورهای آسیای جنوب شرقی و یا ورشکستگی قدیمی ترین بانک لندن Barings اشاره کرد).

در برخورد به این تحولات ، 4نگرش قابل ذکرند:

1-نگرش نئو لیبرالی : که مداخله دولت را نه فقط غیر لازم می داند ، بلکه

چنین مداخله ای را مخل عملکرد ثمر بخش نظام بازار می شناسد. در

این راستا ، کنترل زدائی هر چه بیشتر و خصوصی سازی بیشتر را تبلیغ می کند.

2- نگرش سوسیال دموکراتیک : در این دیدگاه دولت هم چنان می تواند بر عملکرد متغیرهای اصلی اقتصاد کلان تاثیر بگذارد و به همین دلیل ، این جماعت براین باورند که نباید به نئولیبرالها امکان داد که نگرش ایدئولوژیک خود را به عنوان نگرشی واقع گرایانه تبلیغ نمایند. در عین حال اما ، خود این نگرش مکانیسم این تاثیر گذاری بر متغیرها را به روشنی توضیح نمی دهد. ناتوانی دولت ها را نه ناشی از تحولات پیش گفته بلکه منبعث از بی کفایتی مدیریتی می داند. در این دیدگاه منبع تامین مالی پروژه های اجتماعی گسترده روشن نمی شود و به خصوص در پیوند با جریاناتی چون حزب کارگر در انگلستان که در عین حال وعده کاستن ویا حداقل عدم افزایش مالیاتها را می دهد ، این مسئله بسی غامض تر می شود و به واقع به صورت معما در می آید .

3- نگرش جهانی گرا . یعنی ، پذیرش آنچه که در اقتصاد جهانی اتفاق می افتد و در نتیجه پذیرش این واقعیت که دولت ها به تنهایی نمی توانند بر متغیر های اقتصاد کلان تاثیرات مطلوب را بگذارند. لازمه موفقیت در این وضعیت تازه ، همکاری و همگامی بین المللی و ایجاد نوعی « حکومت جهانی » است که برای اداره ثمر بخش اقتصاد جهانی برنامه ریزی نماید. این نگرش اما ، تناقض بین اقتصاد و سیاست سرمایه داری را نادیده می گیرد .

4- نگرشی بر اساس تناقض طبقاتی : در این دیدگاه ، آنچه در اقتصاد جهان اتفاق می افتد نه يك عكس العمل عینی به پروسه جهانی کردن ، بلکه ، بر اساس سیاست های از پیش تعیین شده و از نظر ایدئولوژیک جهت دار و يك سويه است که می کوشد توزیع تولید را با ترفندهای گوناگون به نفع سرمایه تغییر بدهد. برای مقابله با این وضعیت ، این نگرش بر آن است که حداقل باید با اتخاذ سیاست های لازم تحرك سرمایه را محدود کرد و بعلاوه برای تخفیف وابستگی یک اقتصاد مشخص به اقتصاد جهانی ، باید به طور جدی و موثر از اقتصاد ملی حمایت های لازم به عمل آید. هر جا که لازم باشد ، با اعمال

تعرفه و سهمیه بندی..... در برابر این رقابت بین مرگ و زندگی ایستادگی کرد. رسیدن به این اهداف بدون برهم زدن توازن قوا در اقتصاد جهانی، از سوئی بین کشورهای سرمایه سالاری صنعتی و کشورهای توسعه نیافته و از سوی دیگر در درون این اقتصاد ها بین سرمایه و کار، غیر ممکن است. اگرچه نگرش نئولیبرالی بر بسیاری از کشورهای جهان حاکم است ولی تردیدی نیست که با کنترل زدائی بیشتر از بازارهای جهان، نتیجه این مسیرتحولی، تشدید شماری از مشکلاتی است که در این نوشتار به آنها اشاره کرده ایم. یعنی به دلایلی که بر شمردیم، مسئله مینسکی، و مسئله کالسکی و مسئله کینز تشدید خواهد شد. پی آمد تشدید این مشکلات، تشدید مسئله گرامشی خواهد بود. بیکاری گسترده به سرمایه داران امکان خواهد داد که در حل مسئله مارکس تا آنجا که در توان دارند بر کارگران فشارهای بیشتری اعمال نمایند. با این چنین دورنمایی است که نیروهای عدالت خواه باید با درس آموزی از تجربیات گذشته خود را برای مقابله با این وضعیت رو به رشد آماده نموده و سازمان دهند. از همه مهمتر این نیروها باید بتوانند برای این مجموعه مشکلات راه حل های عملی پیشنهاد نمایند. بر خلاف دوره های گذشته که يك اریستوکراسی کارگری در جهان سرمایه داری می توانست از سطح زندگی نسبتا بالاتر برخوردار شده و در نتیجه، تا حدود زیادی خود را از مبارزه برای سرنگونی سرمایه سالاری کنار بکشد، امروزه وضع به گونه دیگریست. جهانی کردن و دیگر تحولاتی که بر شمردیم شماره هر روزه افزونتری از کارگران را در کشورهای سرمایه سالاری به این مبارزه برای مرگ و زندگی کشانده است. اگر نیروهای چپ اندیش در این راستا کم کاری نمایند یا همانند گذشته درگیر دگم اندیشی باشند، نیروها و جریانات فاشیستی و نئو فاشیستی رو به رشد در این جوامع این عناصر برکنار مانده را برای رسیدن به ناکجاآبادی که وعده می دهند سازمان دهی خواهند کرد. واقعیت این است که با آنچه که اتفاق افتاده است، شکوفائی اقتصاد در این شرایط جدید می تواند بدون افزایش اشتغال در این کشورها اتفاق بیافتد و در نتیجه، مشکل بیکاری هم

چنان مسئله ای بسیار حساس باقی خواهد ماند. در عکس العمل به این مشکلات بیشتر، سیاست پردازان چاره ای غیر از بازنگری این سیاست ها نخواهند داشت ولی باید توجه داشت که راه حل کینزی نجات سرمایه سالاری، چندی است که همانند خود کینز به تاریخ پیوسته است. تنها بدیل ممکن فراگذشتن از این مرزهاست و چنین کاری بدون سازمان دهی خویش و دیگران غیرممکن است.

4- نئولیبرالیسم : امپریالیسم پسامدرن

در سالهای 70 قرن گذشته، با به گل نشستن کشتی اقتصادیات کینزی که برای چندین دهه پارادایم مسلط در میان سیاست پردازان اقتصادی جهان غرب بود، رجعت به باورهای اقتصادی قرن نوزدهم در پوششی تازه متداول گشت. البته آن چه که اتفاق افتاد، یک فراگرد پیچیده ی اجتماعی بود که در آن، ایدئولوژی، منافع و سیاست را به هم پیوند داد. اگر بخواهم یک تعریف مختصری از ایدئولوژی به دست بدهم باید بگویم ایدئولوژی به عنوان، یک نظام اعتقادی- مجموعه ای از نظریه ها، باورها، اسطوره ها ست با ارتباط های درونی که می کوشد به منافع یک گروه اجتماعی جنبه ی همگانی ببخشد و آن را به صورت منافع کل جامعه در آورد. در ایدئولوژی نئولیبرالیسم، به عنوان مثال، رها سازی نیروهای بازار از محدودیت های دولت نه فقط به نفع شرکت ها بلکه به نفع تمام جامعه قلمداد می شود.

با بهره گیری از نهادهای اجتماعی مختلف چون دانشگاهها، شرکت ها، کلیساها و احزاب یک ایدئولوژی، توسط عده زیادی از مردم به ویژه توسط اعضای گروه های اجتماعی که منافع شان به این گونه بیان می گردد، درونی می شود. یک ایدئولوژی وقتی که مسلط می گردد، دروجه عمده تعیین کننده عمل افراد و گروه های زیادی خواهد شد که مدافعان آن ایدئولوژی خاص اند. درضمن، هر وقت که شرایط ویژه ای آماده باشد، ایدئولوژی به قدرتی مهم نیز بدل می شود. ناگفته نگذارم که نئولیبرالیسم به عنوان بدیل « قرارداد اجتماعی» کینزی در سال های پس از جنگ جهانی دوم، یعنی مدت ها پیش از همه گیر شدن اش در دهه 80 قرن گذشته، در میان نخبگان فرهنگی معین در

دانشگاهها و دیگر موسسات پژوهشی وجود داشت. با این همه، وقتی که نخبگان سیاسی معتقد به آن با حمایت طبقه متوسطی به شدت محافظه کار قدرت دولتی را در دست گرفتند، نئولیبرالیسم نیز به صورت نیروی مسلط در عرصه اندیشه ورزی در آمد.

اگرچه کم نیستند کسانی که نئولیبرالیسم را با اشاره به سیاست های خصوصی سازی، آزادسازی، کاهش نقش دولت ... به واقع پدیده ای نوین و تازه تعریف می کنند، ولی چنین ادعائی، به گمان من، از نظر تاریخی نادرست است. سالها قبل از همه گیر شدن نئولیبرالیسم، دولتمردان برای اجرای این سیاست ها کوشیده بودند. به عنوان مثال، به گفته بوخاری اولین موج خصوصی سازی در پاکستان در 1959 شروع شد^{cvi}. جواواردنه متذکر شده است که در عکس العمل به راهنمائی های بانک جهانی دولت سیلان در 1955 قوانین مربوط به خصوصی سازی واحد های صنعتی را به تصویب رسانید^{cvi}.

به ادعای گلید خصوصی سازی در آرژانتین در سالهای اولیه 1960 آغاز شد^{cix}. حتی اگر از این نمونه ها چشم پوشی کنیم از 1973 به این سو در پی آمد کودتای خونباری که سازمان جاسوسی سیا و مرتجعین شیلی بر علیه حکومت قانونی دکتر آلنده رهبر فقید به راه انداختند ژنرال پینوشه دیکتاتور خونریز شیلی در 35 سال پیش- یعنی چند سالی پیشتر از همه گیر شدن در دهه 80 میلادی قرن گذشته- به خصوصی سازی و آزاد سازی گسترده دست زد.^{ox} با این حساب می خواهم پیشنهاد کنم که برای بررسی نئولیبرالیسم باید اساس اقتصادی آنرا به عنوان پدیده ای نو و تازه به کناری نهاد چون اگرچه این مختصات اقتصادی مهر نئولیبرالیسم را بر خویش دارد ولی تازه ونو نیست. آنچه به اعتقاد من در خصوص نئولیبرالیسم تازگی دارد پیش

زمینه های سیاسی آن است. یعنی می خواهیم بگویم مشخصه اصلی نئولیبرالیسم، به واقع ایدئولوژیک بودن آن است. یعنی نئولیبرالیسم یک مجموعه بسته ای است از عناصری ایدئولوژیک و بهم پیوسته که برای اجرای این مجموعه بسته قبل از هر چیز حاکمیت هژمونیک خود را بر جامعه استوار می کند و پس آنگاه به اجرای این برنامه اقتصادی نه چندان تازه و نوآورانه دست می زند. لازمه این و هر حکومت ایدئولوژیک، خیره سری آن است، یعنی، سیاست ها پیاده می شوند نه ضرورتاً به این خاطر که در یک مقطع خاص با منافع جامعه جور در می آیند. بلکه، دلیل اصلی این است که یک حکومت ایدئولوژیک به گوهر حکومتی تمام خواه و خیره سر نیز هست. به همین خاطر نیز هست که کمتر حکومتی از این نوع رامی توان سراغ کرد که در رسیدن به رفاه اقتصادی برای اکثریت مردم موفقیتی داشته باشد. یک وجه مشخصه دیگر این نوع حکومت ها این است که همیشه کس یا کسانی ظهور میکنند که به تعبیری هر چه می کنند درست است، یعنی « عقل کل » نظام هستند. در این راستا، به یادمان هست که در انگلیس به عنوان نمونه، خود خانم تاچر در اشاره به خویش از عنوان « بانوی آهنین » (Iron Lady) که هرگز از عقیده خویش بر نمی گردد استفاده می کرد. از سوی دیگر، به عنوان نمونه هائی از خیره سری نئولیبرال ها در عرصه اندیشه - در انگلیس، برای نمونه- که هزینه های اقتصادی و اجتماعی زیادی در پی داشت می توان به موارد مالیات سرانه (Poll Tax) و جریان وست لند (Westland) اشاره کرد که برای تخفیف زیان های ناشی از اولی حزب حاکم بر علیه خانم تاچر دست به « کودتا » زده و او را در 1990 از نخست وزیری بر کنار کرد و در پیوند با دومی هم به قهر و استعفای وزیر دفاع وقت (مایکل

هزلتاین (منجر شد.

قبل از هرچیز باید بگویم که فرایند تثبیت هژمونی نئولیبرالیسم سالها قبل از به قدرت رسیدن خانم تاچر در انگلیس و یا ریگان در امریکا آغاز شد و همه شواهد حاکی از آن است که در این راستا برنامه ریزی گسترده ای نیز صورت گرفت. نهادها و سازمان های متعددی در تثبیت این هژمونی نقش داشته اند که به شماری از آنها که در انگلیس فعالیت داشتند، اشاره خواهم کرد.

1- « انستیتوی بررسی مسائل اقتصادی»: The Institute of Economic Affairs)) در سال 1955 ایجاد شد ولی کارش را از 1957 آغاز کرد. منابع مالی این موسسه عمدتاً از سوی کمپانی ها تامین می شود. هدف اصلی آن یافتن « راه حل های بازارگرا» برای مشکلات اقتصادی و نشان دادن ضعف های دولت برای رفع این مشکلات است. عمده تحقیقات این موسسه در حوزه اقتصاد خرد صورت می گیرد و از اوایل سالهای 1970 یکی از موفق ترین مبلغان نظریات اقتصادی فریدمن و هایک در بریتانیا بود.

2- بر خلاف این موسسه « مرکز بررسی های سیاست اقتصادی» (The Centre for Policy Studies)) مشخصاً از سوی شماری از ایدئولوگهای حزب محافظه کاران و بطور مشخص کیت ژوزف و مارگارت تاچر در 1974 تاسیس شد. هدف و انگیزه تاسیس آنها فرموله کردن نظریات اقتصادی راست جدید بود. هزینه های این موسسه با جمع آوری اعانه از سوی اعضای حزب محافظه کاران تامین می شد. در سال اول تاسیس کسی از وجود چنین موسسه ای خبر نداشت ولی در سال 1975 که مبارزه برای رهبری حزب محافظه کاران آغاز شد و

خانم تاچر در برابر ادوارد هیث داوطلب رهبری حزب گشت ، مرکز
بررسی ها هم علنا به نفع تاچر اعلام موجودیت کرد.
در کنار این دوموسسه, دو موسسه دیگر هم بود که به درجات
گوناگون در این مهم نقش داشتند. «انستیتوی مدیران» The
Institute of Directors)) اگرچه در ظاهر به صورت کلویی برای مدیران
کار می کرد ولی عملا به صورت عمده ترین کانال ارتباطی بین خانم
تاچر و مدیران کمپانی ها در آمد. « انستیتوی آدام اسمیت» Adam
Smith Institute)) در ابتدا به صورت يك موسسه تبلیغاتی عقاید
راست گرایان در امریکا به فعالیت پرداخت ولی در 1979 فعالیت هایش
را به لندن منتقل کرد. اگرچه موسسه بزرگی نبود ولی در شکل دادن
به سیاست های دولت خانم تاچر نقش بسیار موثری ایفا کرد. عقیده
عمومی براین است که این موسسه از سوی سازمان جاسوسی سیا
تامین مالی می شود.^{xi}
علاوه براین چهار موسسه, گروه بندی های دیگری هم بود که همانند
این 4 موسسه هدفشان تبلیغ نظریات اقتصادی نئولیبرالی بود. به
عنوان نمونه از « انستیتوی بررسی مسائل دفاعی و استراتژیک اروپا»
و « گروه تحقیقاتی مشترک بریتانیا - امریکا» و « گروه تحقیقات تجارت
و صنعت», «کلوپ دوشنبه», «گروه سلزدون» و «گروه سالزبوری
» می توان نام برد. در سالهای 1980 يك گروه تحقیقاتی که در 1947
بوسیله هابك تاسیس شده بود و تحت عنوان « جامعة مونت پله رین
» ودر حاشیه برای تفکرات نئولیبرالی تبلیغ می کرد, رشد فوق العاده
ای پیدا کرد.
آنچه در میان همه این گروهها و موسسات مشترک بود اینکه بر خلاف
باور عمومی اینها در هیچ زمینه ای ایده و عقیده تازه ای عرضه نمی

کردند. هدف اصلی و اساسی شان جمع آوری و تبلیغ نظریاتی بود که وجود داشت و از همین رو هم بود که « انستیتوی بررسی مسائل اقتصادی» نقش خویش و موسسات مشابه را به عنوان « دلالتان ایده های دست دوم » توصیف می کرد^{cxii}.

روابط این موسسات و دولت تاجر بسیار پیچیده بود. در اغلب موارد این گروهها يك برنامه حداکثر تهیه می کردند و خانم تاجر و نزدیکان عقیدتی او در حزب و دولت محافظه کاران با بررسی جنبه های اداری، سیاسی و انتخاباتی از میان این برنامه ها بخش هایی را برای اجرا انتخاب می کردند. مواردی بوده است که تاجر و یا جان میجر که پس از خانم تاجر نخست وزیر شد، رهنمودهای این موسسات را نادیده گرفتند. برای نمونه ، پیشنهاد ممنوع کردن اعتصاب در بخش خدمات اساسی و البته مواردی هم بوده است که موفقیت دولت در اجرای یک سیاست خاص مشوق این گروهها شد. در این راستا می توان به برنامه خصوصی سازی اشاره کرد. بطور کلی نقش این گروههای تحقیقاتی- تبلیغاتی را می توان در موارد زیر به اختصار بیان داشت:

- تنظیم و فرموله کردن انتقادات کلی و سراسری از اقتصادیات کینزی - تبلیغ نگرش پول باورانه

- کوشش برای حذف کنترل از بازار ارز

- تدوین سیاست فروش خانه های دولتی

- وضع قوانین محدودکننده بر علیه اتحادیه های کارگری

- برچیدن شهرداری های ایالتی.

در این راستا باید به سه نکته اشاره کنم.

- اگرچه تاجر به خصوصی سازی گسترده دست زد ولی این برنامه در

دوره حکومت حزب کارگر در 1974-1979 آغاز شده بود. به گفته

ساموئل بریتن، یکی از برجسته ترین متفکران راست جدید، محافظه کاران در آغاز با خصوصی سازی به دلایل زیر موافق نبودند:

- از نظر سیاسی این برنامه جذابیت ندارد.

- از نظر عملی قابل اجرا نیست.

ولی وضع به سرعت تغییر کرد. شماری از این گروهها ، برای مثال انستیتوی بررسی مسائل اقتصادی در ابتدا با خصوصی سازی موافق نبود و تنها با مشاهده « موفقیت های » تاچر نظرش را تغییر داد. کار به جایی رسید که در اواسط سالهای 80، همین موسسه بطور علنی خواستار ایجاد بازار برای خرید و فروش اعضای بدن انسان شد^{cxiii}. پیوسته به نکته قبلی، گفتن دارد که این موسسات اگرچه به بازدهی پائین موسسات دولتی ایراد داشتند ولی در ابتدا چاره مشکل را در تغییر ساختار بازار و افزودن بر رقابت می دانستند و به تغییر مالکیت توجه نداشتند. با این وصف، این موسسات نیز به مرور زمان مدافع و مبلغ خصوصی سازی شدند.

در سالهای اخیر ولی پیشبرد همین سیاست ها با هیاهوی بسیار بیشتری همراه شده است. و الان مدتی است که مقوله «جهانی کردن» یا globalisation به صورت پوششی برای دفاع از سیاست های نئولیبرالی در آمده و حتی، گاه، « زندگی» مستقلی یافته است. جذابیت « جهانی کردن» به جایی رسیده که هرکس و همه کس در باره اش حرف و حدیث می گویند. چنین کاری به خودی خود اشکالی ندارد و حتی خیلی هم خوب است. با این همه، تا آن جا که من خبر دارم يك تعريف قابل قبول همگانی از آن در دسترس نیست. به نظر می رسد که هر کس که در باره اش حرف و حدیث می گوید، ظاهراً تعريف خاص خودش را دارد.

سرنوشت این مقوله - نئولیبرالیسم یا جهانی کردن - در ایران، به تمام معنا - به اعتقاد من- به صورت يك مقوله كاملا كمدي در آمده است. اگر مباحث یکی از دوستان اقتصاد خوانده ما درست باشد، وقتی اقتصاد ایران به قول این دوستان «گلوبال» بشود - یعنی این سیاست های نئولیبرالی به تمام پیاده شد- حتی مسئله افزایش جمعیت هم در ایران حل می شود، مشکل نفتی بودن اقتصاد و دلالت مسلکی ما و ضعف بنیه تولیدی و کسری مزمن تراز پرداخت ها بدون احتساب نفت، که دیگر جای خود دارد.

قبل از ادامه بحث بگویم و بگذرم که از دیدگاه من، نئولیبرالیسم و جهانی کردن دو روی یک سکه اند. به عبارت دیگر، نئولیبرالیسم مجموعه سیاست هائی است که زمینه ساز فرایند جهانی کردن است و از سوی دیگر، جهانی کردن نیز فرایندی است که در جهانی رها از سلطه نئولیبرالیسم، عملی و امکان پذیر نخواهد بود. روال کار من این خواهد بود که ابتدا، از چند تعریفی که من در باره جهانی کردن، به آنها برخورده ام سخن خواهم گفت. بعد تعریفی را که در این نوشتار مورد استفاده من خواهد بود به دست می دهم. با توجه به این تعریف، سعی می کنم يك بررسی کلی از پی آمدهای احتمالی آن به دست بدهم.

و اما، سنوال این است که اقتصاد جهان به کجامی رود؟ جهانی کردن به واقع به چه معناست؟ و در این « اقتصاد جهانی کرده» وضعیت جوامع پیرامونی که به غلط « جهان سوم» خوانده می شوند چه می شود؟ مگر درست نیست که با فروپاشی « سوسیالیسم» در شوروی سابق و کشورهای اقمارش در اروپای شرقی، « تاریخ با پیروزی دموکراسی لیبرالی» به پایان رسیده است؟

اگرچه در کشورهای پیرامونی از جمله در ایران کم نیستند نویسندگانی که برای « جهانی کردن» که آن را به اعتقاد من، به نادرست « جهانی شدن» می نامند، غش و ریسه می روند ولی در کشورهای غربی، نهضت رو به رشدی برعلیه این فرایند شکل گرفته است که روز بروز گسترده تر و حتی در مواردی رادیکال تر می شود. وقتی Globalisation به «جهانی شدن» ترجمه می شود نقش شرکت های فراملیتی و دولت های غربی به ویژه دولت امریکا و دولت انگلیس در این فرایند ماست مالی می شود و کل این فرایند حالت يك «دگرگونی و تحول طبیعی» به خود می گیرد که چون نتیجه طبیعی تحول نظام اقتصاد جهانی است، پس باید بدون اتلاف وقت به آن پیوست. شماری از نئولیبرال های وطنی آن چنان از حول حلیم توی دیگ افتاده اند که حتی انتقادشان به حکومت شاه این شده است که آن خدایامرز هم « سوسیالیست» بود و به عقلانیت نظام مبتنی بر بازار عمل نمی کرد و به همین دلیل، حکومتش دوام نیاورد!! از دید گاه این جماعت هیچ مشکلی در ایران وجود ندارد که با تبعیت از سیاست های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و با پیوستن به سازمان تجارت جهانی حل و فصل نشود. حتی یکی از این حضرات معتقد است که علت این که در ایران احزاب سیاسی نداریم این است که دولت در اقتصاد دست بالا را دارد و لابد به محصولات اساسی پارانه می پردازد! فقر نظری و منطقی در نوشته های نئولیبرال وطنی به راستی حیرت آور است. این حیرت موقعی بیشتر می شود که می بینی دولت مردان هم که زمانی وعده آب و برق مجانی می دادند و با همه نمودهای اندیشه غربی مخالفت می کردند، اکنون همین لاطائلات را تکرار می کنند. وقتی فرایند جهانی

کردن نتیجه طبیعی و منطقی تجدد طلبی در سطح جهان باشد، بدیهی است که برای عقب نماندن از قافله، باید خواستار پیوستن به سازمان تجارت جهانی شد و هم مدافع برنامه های نئولیبرالی صندوق بین المللی پول و به واقع خزانه داری امریکا. و باز در همین راستاست که کم نیستند کسانی که عدم توفیق کشورهای چون ایران را در جلب سرمایه خارجی با فقدان قوانین لازم در حمایت از آن و مزاحمت قانون کار گره می زنند و به همین خاطر از قانون گذاران می خواهند بیش از این در تدوین و تصویب قوانین مفید تاخیر نکنند.^{cxiv} در این مختصر، هدفم بررسی این ادعاهای عجیب و غریب نیست. بلکه می خواهیم از جهانی کردن و شماری از پی آمدهای آن سخن بگوییم.

اول، گفتم که تعریف جامعی نداریم. پس اجازه بدهید از تعریف این واژه آغاز بکنم.

جهانی کردن از آن واژه هائیکست که ظاهراً هر کس آن را به معنای خاصی بکار می گیرد. بعید نیست در عکس العمل به این وضعیت بوده باشد که هومبرت نوشت، « جهانی کردن نامی است که ظاهراً برای موقعیتی که فاقد دیدگاه های نظری لازم برای وارسیدن پدیده های واقعی هستیم بکار گرفته می شود »^{cxv}. با این همه تا آنجا که من می دانم در میان پژوهشگران اقتصادی بر سر تعریف جهانی کردن اتفاق نظر وجود ندارد. کروگمن در نوشته ای در باره اقتصاد امریکا، اندکی خودپسندانه، جهانی کردن را گشوده شدن اقتصاد امریکا به تجارت بین المللی تعریف کرده است^{cxvi}. کروگمن و ونه بالز، جهانی کردن را « ادغام بیشتر بازارهای جهان» تعریف کرده اند. پروفیسور کول با استفاده از تعریف « سازمان همکاری و توسعه اقتصادی » (OECD)

، جهانی کردن را « الگوی تکامل یابنده ای از فعالیت های بین المرزی ، بنگاهها وشرکتها تعریف می کند که شامل سرمایه گذاری بین المللی ، تجارت ، و همکاری برای ابداع و نوآوری و توسعه فرآورده های تازه و نو ، تولید ، منبع شناسی و بازار یابی می باشد » . مك ايوان ولي جهانی کردن را « گسترش بین المللی مناسبات تولیدی و مبادله سرمایه دارانه » می داند. برای ساتکلیف و گلین ، علاوه بر گسترش سرمایه داری ، جهانی کردن با « بهم پیوستگی بیشتر اقتصادها » مشخص می شود. پانیتج هم بر این اعتقاد است که جهانی کردن یعنی « جنبه ای از انهدام ساختار اجتماعی قدیمی انباشت » و طبیعتا جایگزین شدن آن با ساختاری جدید^{cxvii}. برای واترز جهانی کردن یعنی « يك روند اجتماعی که در آن تاثیر محدودیت های جغرافیائی بر قرار و مدار های اجتماعی و فرهنگی کمتر می شود و مردم نیز بطور روزافزونی از این کاهش محدودیت ها با خبر می شوند»^{cxviii}. لئوارد بر این عقیده است که جهانی کردن وضعیتی است که « رفاه يك مرد یا زن عادی دیگر فقط به عملکرد دولت شان محدود نمی شود»^{cxix}. سیموز ولی کمی فراتر می رود و تعریف جامع تری به دست می دهد. به نظر این محقق خصلت های جهانی کردن را می توان به این قرار خلاصه کرد:

- مرزهای ملی برای جداسازی بازار ها اهمیت خود را از دست می دهند.
- تخصصی شدن کارخانه های بین المرزی که در نهایت به فراروئیدن شبکه های تولیدی چند ملیتی منجر می شود.
- قدرت های چند پایه تکنولوژیک که در نهایت به همکاری های بیشتر بین بنگاههای بین المللی منتهی می شود.

- شبکه های اطلاعاتی جهانی که همه جهان را به یکدیگر مرتبط و وابسته می کند.

- همبستگی بین مراکز مالی مختلف بیشتر و بیشتر می شود. بطور کلی، به استثنای جان هالیوی^{xx}، برای دیگران مشخصه بسیار مهم جهانی کردن از بین رفتن مرزهای اقتصادی و تحرك روزافزون منابع، و به طور مشخص سرمایه، است. گفتن دارد که جهانی کردن بسی از تحرك منابع بیشتر است. یعنی، در پی آمد این روند نه فقط شاهد بیشتر شدن رقابت های تکنولوژیکی هستیم بلکه در عین حال برای بقا در این رقابت برای مرگ و زندگی بنگاههای بین المللی به همکاری بیشتر با یکدیگر نیز روی کرده اند. به سخن دیگر، يك شبکه جهانی تولید در حال شکل گیری است که تولید را در سطح جهان سامان می دهد. این مقوله همکاری بیشتر همان چیز است که جان دایننگ از آن تحت عنوان « همکاری استراتژیک » نام می برد و دلپیش هم آن است که این بنگاهها می کوشند ضمن بهره گیری از بازارهای رو به گسترش جهانی ریسک و خطر پذیری را کاهش بدهند. در این راستا اما باید به دو نکته توجه کرد:

- رقابت در سطح جهان نباید فقط به رقابت سنتی بین بنگاهها خلاصه شود. به عکس، همان گونه که استاپفورد و استرنج نوشته اند ما با « رقابت ساختاری » روبرو هستیم که در بین دولت ها در جهان در جریان است. ^{xxi} یعنی، از رقابت غیر کامل [انحصاری ناقص] در سطح جهانی باید سخن گفت که در مواردی یارانه های دولتی هم هست که به ویژه در خصوص هزینه های تحقیق و توسعه [R&D] بسیار کارساز و موثرند و باعث می شوند که روند درونی کردن

اطلاعات در بنگاههای گوناگون به يك اندازه و با يك سرعت انجام نگیرد.

- باید توجه داشت که مسئله فقط اتفاق افتادن این رقابت بیشتر در درون يك بازار انحصاری ناقص نیست بلکه همین روند رقابت آمیز به نوبه باعث بیشتر شدن تمرکز در این بازار می شود. آنچه که به واقع علت اساسی همکاری های استراتژیک بین بنگاههاست به نظر من ، بی ثباتی مستتر در بطن بازار انحصاری ناقص است. وارسیدن بیشتر این روند متناقض از محدوده این بررسی فرا می گذرد.

و اما برای روشن شدن مسائل مطروحه و در وضعیتی که تعریف قابل قبولی از جهانی کردن در دست نیست لازم است که از این روند تعریفی به دست بدهم . برای منظوری که در این نوشتار دارم ، جهانی کردن را به این صورت تعریف می کنم :

« پروسه جهانی کردن، یعنی گذشتن از يك مسیر متناقض توسعه و تکامل که جنبه های مهم نظام سرمایه داری را در بر گرفته است ». این تعریف اما کلی تر از آن است که مفید فایده ای باشد . پس بد نیست روی این تعریف اندکی مکث کنم.

از دیدگاه من ، جهانی کردن يك پروسه است و نه يك تحول و تغییر یکباره و به همین دلیل هم هست که این پروسه یا فرایند هم چنان ادامه دارد. بعلاوه وقتی از يك مسیر متناقض حرف می زنم یعنی ، وضعیتی که سرمایه هر روزه تحرك بیشتری می یابد ولی، بر سرتحرك کار هر روزه موانع تازه تری ایجاد می کنند. یعنی ، جهانی کردن اقتصاد سرمایه داری و در محدوده ملی ماندن و حتی تنگ نظرتر شدن سیاست آن که گاه و بی گاه به صورت ملی گرائی افراطی و حتی

نژاد پرستی و تمایلات ضد خارجی نمودار می شود. یعنی پذیرش گسترده مکتب پول باوران (Monetarism) و توانائی هرروزه کاهش یابنده دولتها در تاثیرگذاری بر متغیرهای پولی . یعنی رشد حیرت آور بازدهی کار ، که به مقدار زیادی نتیجه انقلاب تکنولوژیک است و همزمان با آن ، کاهش مقدار واقعی مزد، یعنی، انباشت هم زمان ثروت و گسترش فقر و بالاخره ، یعنی، بیکاری انبوه و کوشش همه جانبه و همه جا گیر برای اضمحلال و نابودی « دولت رفاه » (Welfare State). از سوی دیگر، یعنی هرچه گسترده تر « مصرف کننده» شدن « شهروندان»- کالا شدن سراسری- توام باقابلیت بیشتر دولت ها برای کنترل اندیشه، تفکر وحتی رفتار مصرف کنندگان، یعنی، پیچیده تر شدن مسایل فرهنگی در جوامع انسانی، و حرکت در راستای تک فرهنگی شدن جهانی.

با این تفصیل بدون اینکه بخواهم به جزئیات پردازم ، باید اضافه کنم که پروسه جهانی کردن از سه طریق بر مشکلات و مصائب کنونی ما می افزاید:

- 1- نظر به اینکه نئولیبرالیسم – یعنی زیر بنای اقتصادی این فرایند- بر اصل داروینیسیم اجتماعی استوار است، پرزورها و قدرتمندان موفق می شوند و کسانی که توان و نیروی لازم را ندارند در این فرایند سرانجامی غیر از نابودی نخواهند داشت. به این ترتیب، نتیجه جهانی کردن افزایش نابرابری بین ملت ها و در درون ملت هاست.
- 2- از سوئی، در نتیجه رقابت شدیدتر برای به دست آوردن سهم بیشتری در بازار از سوی دیگر، مشکلات جدی که بر سر راه کنترل و تنظیم فعالیت های بنگاهها و شرکت های فراملیتی وجود دارد ، پی آمد جهانی کردن انهدام باز هم بیشتر محیط زیست است .

3- مهمترین خطری که از سوی « جهانی کردن» جامعه بشری را تهدید می کند ، تحدید و لطمه زدن به دموکراسی است . به چند مورد اشاره می کنم.

- در کنار حمله گسترده به دولت رفاه ، در کمتر کشوریست که شاهد برنامه های گسترده خصوصی سازی نباشیم. مستقل از بحث های تئوریک در حمایت از این برنامه ها ، واقعیت این است که برای مثال وقتی در جامعه ای بهداشت به بخش خصوصی واگذار می شود ، پی آمدش این است که « شهروندان » (Citizens) را به صورت « مصرف کنندگان » (Consumers) دگرسان می کند و « حق و حقوق » شهروندی برای بهره مندی از خدمات درمانی و بهداشتی به صورت کالائی قابل خرید و فروش در می آید که طبیعتا در تحت چنین نظامی تنها در ازای پرداخت قیمت آن در دسترس قرار می گیرد. همین نکته در باره دیگر خدمات عمومی دیگرهم صادق است. باید تاکید نمود که «نیاز» و « تقاضا» در يك اقتصاد سرمایه داری با هم تفاوتی کیفی دارند. نیازی که با قدرت خرید(پول) همراه نباشد، معمولا به حساب آورده نمی شود.

- جهانی کردن توان و قابلیت دولت ها را برای تاثیر گذاری بر فعالیت های بنگاهها تخفیف می دهد. به سخن دیگر ، در جامعه ای و در شرایطی که تحرك سرمایه وجود دارد ، دولت ها باید با احتیاط عمل نمایند تا مبادا صاحبان سرمایه ، سرمایه خود را بدر برده و در سرزمینی دیگر بکار بگیرند.

- به اغلب کشورها بنگرید . عمده ترین وظیفه دولت ها انگار این شده است که سیاست ها و فعالیت های اقتصادی را در جهتی که گمان می کنند با نیازهای « اقتصاد جهانی » [در واقع سرمایه جهانی] جور

در می آید ، تعدیل نمایند. در این خصوص ، وضع در کشورهای در حال توسعه به ویژه بسیار گویاست. آنچه در این جوامع در پوشش استراتژی تعدیل پیاده می شود ، چیزی غیر از کوششی در این راستا نیست. بهمین دلیل ، دولت رفته رفته به صورت يك ابزار انتقالی درآمده است که می کوشد « اقتصاد داخلی » را در جهت بر آوردن نیازهای «اقتصاد جهانی» دگرسان نماید. در صورتی که در مرحله ماقبل ، هدف اصلی دولت در اغلب موارد حفاظت از منافع ملی و رفاه داخلی بود. البته باید تاکید کنم که منظور از « اقتصاد جهانی» به واقع سرمایه جهانی است.^{xxii}

- فشارهای ناشی از جهانی کردن، توزیع قدرت در درون این دولت ها را نیز مخدوش کرده و در جهتی سوق داده است که با اقتصاد جهانی در تماس نزدیکتری می باشد . برای نمونه ، به اشاره می توان گفت که وزارت آموزش و پرورش ، بهداشت ، کار ، صنایع در مقایسه با وزارت اقتصاد ، یا رئیس کل بانک مرکزی از اهمیت کمتری برخوردارند. با این همه ، باید در نظر داشت که :

- اگرچه با تبلیغات زیاد از رشد سریع اقتصاد جهانی سخن می گویند ، ولی هیچ شاهد تاریخی در دست نداریم که بر رشد ادامه دار اقتصاد سرمایه سالاری بدون مداخلات گسترده دولت دلالت کند. همه اقتصادهای سرمایه سالاری ، دوران شکوفائی خود را در دوره ای داشتند که با مداخلات روزافزون دولت خصلت بندی می شود (برای مثال در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم) . نمونه های دست به نقدتر ژاپن ، کره جنوبی و تایوان نیز به وضوح نشان دهنده همین نکته اند.

- باید بین رشد شرکت های چند ملیتی و فراملیتی و رشد اقتصاد بطور کلی تفکیک قائل شد. به عبارت دیگر، برخلاف این باور عمومی و عامیانه ، هر آنچه که به نفع جنرال موتورز و یا بریتیش پترولیوم باشد ضرورتاً به نفع اقتصاد امریکا و یا انگلستان نیست.

- جهانی کردن، اگرچه زمینه مناسبی برای رشد بنگاهها ایجاد می کند و به آنها امکان می دهد که مازاد بیشتری به دست بیاورند ، ولی داستان بهمین جا ختم نمی شود. برای ادامه فعالیت این شرکت های غول پیکر لازم و ضروری است که زمینه های کافی برای سرمایه گذاری این مازاد روزافزون موجود باشد. و از آن مهمتر ، این شرکتها با تقاضای روبه رشد برای فرآورده های خود در بازار روبرو باشند. در غیر این صورت ، فرایند تولید سرمایه داری گرفتار بحران می شود. شواهد موجود نشان می دهد که یکی از پی آمدهای جهانی کردن افزایش نابرابری بین کشورها و در درون کشورهاست و نتیجه بیشتر شدن نابرابری هم این است که تقاضا به آن مقداری که برای جذب تولیدات لازم است ، افزایش نمی یابد. به عبارت دیگر پاشنه آشیل نظام سرمایه سالاری ناکافی بودن تقاضا و در نتیجه آن کاهش زمینه های سودآوری در آن است.

و اما، زمینه های ناکافی بودن تقاضا در اقتصاد جهانی کدام است؟ اما قبل از آن که به این پرسش جواب بدهم، بد نیست توجه را به نکته دیگری جلب بکنم.

وقتی به جای « جهانی شدن» که رایج است از « جهانی کردن» حرف می زنم به وضوح روشن است که از دیدگاه من، این فرایند نه نتیجه تحول درونی نظام سرمایه سالاری بلکه پی آمد اجرای سیاست های ویژه ایست که به اجرا در آمده است. همین نکته، بلافاصله دو پرسش

را مطرح می کند که پس، علت جهانی کردن چیست؟ چه شد و چه پیش آمد که اقتصاد جهانی را « جهانی» کردند و چرا؟ آیا آن گونه که کسانی چون جف ساکس ادعا می کنند انگیزه جهانی کردن سراسری کردن رفاه و به واقع جهانی کردن غنا و ثروت است یا این که این فرایند، نه فقط پی آمد که انگیزه های دیگری دارد. ثانيا و از آن مهم تر، در صورت سازمان دهی و آموزش خویش و دیگران می توان، این فرایند مستمند ساز را واپس راند و با فرایندی انسان دوستانه جایگزین کرد.

پیشتر به اشاره گفته ام که این فرایندی بسیار پیچیده است. از سوئی، بطور کلی این ادعا به اعتقاد من درست است که سرمایه سالاری به عنوان يك نظام، نظامی گسترش طلب است که همه شیوه های تولیدی ماقبل خویش را منهدم می کند. این سخن، سخن بدیعی نیست. بازگفتنی بسیار مختصر از تاریخ بشریت در دوسه قرن اخیر است. با این همه، برخلاف مک ایوان، آن چه که جهانی کردن نامیده می شود، از گسترش این مناسبات بسی بیشتر و پیچیده تر است. در همین راستا، می توان گفت که در دو یا سه دهه گذشته شاهد تغییرات و تحولات اساسی در شیوه عمل این نظام بوده ایم. تکنولوژی اطلاعات که در این دوره تحولات چشمگیری داشت در فرایند تولید سرمایه سالاری تغییرات قابل توجهی ایجاد کرده است.

1. افزایش ظرفیت تولیدی.

اجازه بدهید شواهدی از این ظرفیت مازاد به دست بدهم. براساس گزارشاتی که در نشریه شیکاگو تربیون چاپ شد، ظرفیت مازاد تولیدی در صنایع اتوموبیل سازی، هواپیمائی، فولاد، نساجی، صنایع تکنولوژی مدرن، هتل داری چشمگیر است. صنایع اتوموبیل سازی در

1998 ظرفیت مازادی معادل 18 میلیون اتومبیل داشت. در سال 2000 در حالی که صنایع اتومبیل سازی ژاپن با 50 درصد ظرفیت فعالیت می کردندولی ظرفیت مازاد به 20 میلیون اتومبیل افزایش یافت. صنایع امریکا که بطور متوسط در طول 1967-2001 با 80 درصد ظرفیت تولید می کردند (یعنی 20 درصد مازاد ظرفیت وجود داشت) اکنون با 73.5 درصد ظرفیت فعالیت می کنند (یعنی میزان ظرفیت مازاد افزایش یافته است). صنایع هواپیمائی برای پرکردن صندلی ها، کرایه ها را کاهش می دهند. اگر چه درآمد به ازای هر مسافری که حمل می کنند کاهش می یابد ولی کل تعداد مسافران نیزنه فقط افزایش ندارد بلکه کاهش نشان می دهد. نتیجه این که شرکت ها یکی پس از دیگری ورشکست می شوند. شرکت هواپیمائی یونایتد ورشکست شده است و شرکت هواپیما سازی بوئینگ هم خبر از 28 درصد کاهش فروش هواپیما می دهد. شرکت های تلفن و مخابرات در طول 1996-2000 برای سرمایه گذاری 2100 میلیارد دلار قرض گرفتند ولی اکنون، تنها با 3 درصد ظرفیت خویش فعالیت می کنند. اگرچه 45 شرکت سازنده semiconductor تعطیل شده اند ولی شرکت های باقی مانده هنوز 15 درصد اضافه ظرفیت تولیدی دارند. اضافه ظرفیت تولیدی صنایع اتومبیل سازی امریکا 2 میلیون در سال است. با وجود کاهش قیمت، وام بدون بهره، فروش اتومبیل در امریکا هر ساله کاهش می یابد. در فاصله سه سال گذشته فروش اتومبیل در امریکا يك میلیون عدد کاهش یافته است. فورد اعلام کرده است که تا 2004 تولیدش را 16 درصد کاهش داده، 5 کارخانه را تعطیل کرده و 12000 کارگر را اخراج خواهد کرد. با این که در طول 13 ماه گذشته بانک مرکزی امریکا 12 بار نرخ بهره را کاهش داده و دولت هم اعلام کرده

است که خیال دارد در ده سال آینده 1350 میلیارد دلار از مالیات ها بکاهد ولی رکود هم چنان با سرسختی ادامه دارد. در کنار این شواهد گفتن دارد که آن چه که برای آینده نظام سرمایه سالاری به جد خطرناک است این که ظرفیت مازاد تولیدی و رقابت برای دست یابی به بازاری که رشد نمی کند و حتی دائما کاهش می یابد به صورت تورم منفی در بیاید. برای اقتصادی چون اقتصاد امریکا که باقرض زندگی روزانه اش می گذرد هیچ چیز خطرناک تر از تورم منفی نیست. از سوئی مصرف کنندگان تصمیم به خرید را برای بهره مند شدن از کاهش بیشتر قیمت ها به تاخیر می اندازند و رکود تشدید می شود و از سوی دیگر بادکنک « احساس ثروتمندی» بخاطر بالا رفتن ارزش سهام و یا قیمت مستغلات که باعث شده بود تا مصرف کنندگان بسی بیشتر از آن چه به واقع معقول بود وام بگیرند می ترکد. البته اگر چه از يك نظر ترکیدن این بادکنک برای سلامت اقتصاد مفید خواهد بود ولی درعین حال، ترکیدن این بادکنک تنها می تواند شمار ورشکستگان را بیشتر کند.

2. رقابت بین بنگاه ها از سوئی و تغییرات تکنولوژیک از سوی

دیگر، موجب شده است که قیمت واقعی محصولات در بازار به جای افزایش کاهش یابد.

3. ساختار هزینه تولید در بسیاری از بنگاه های سرمایه

سالاری دگرگون شده است. منظورم این که اگرچه هزینه ثابت تولید افزایش چشمگیری پیدا کرده است ولی هزینه متغیر یا هزینه نهائی تولید محصول بسیار ناچیز و نزدیک به صفر است. برای نمونه، برای تهیه و تدوین يك نرم افزار تازه کامپیوتری صدها میلیون دلار باید سرمایه گذاری

شود. ولی وقتی نرم افزار تکمیل می شود، هزینه تولید و تکثیر این نرم افزار همان چند سنتی است که صرف تهیه یک سی دی می شود.

4. جنبه هائی از اقتصاد سرمایه سالاری تغییر کرده و نه فقط تمایل طبیعی به برقراری حالت تعادلی ندارد بلکه مشخصه آن عدم تعادل و تعادل ستیزی است. دلیل اصلی هم این است که فرایند تولید در نتیجه تکنولوژی اطلاعات با بازده صعودی به مقیاس مشخص می شود که علت اصلی پیدا شدن ظرفیت مازاد تولیدی است. و در هر شرایطی که مازاد ظرفیت تولیدی باشد، بازار باعدم تعادل روبروست.

5. رقابت در بازار، میزان سود را کاهش داده است و در نتیجه، بنگاه ها برای باز یابی سرمایه ای که صرف سرمایه گذاری های اولیه کرده اند با مشکل روبرو هستند. از سوی دیگر، مداخله دولتی هم برای کمک به این بنگاهها در دیدگاه غالب امروزین مقبولیت سیاسی ندارد.

شرط لازم و کافی برای این که فعالیت های بنگاه های سرمایه سالاری به دست انداز نیافتد این است که بازارفروش محصولات از رشد کافی برخوردار باشد تا بنگاه ها که با بهره گیری از ظرفیت تولید بیشتر محصولات بیشتری تولید می کنند بتوانند آن را در بازار نقد کنند.. در بازار فروشی که رشد قابل توجهی داشته باشد فروشندگان اگر چه به ازای فروش هر واحد سود زیادی به جیب نمی زنند ولی مادام که تعداد واحدهای به فروش رفته زیاد باشد و رشد زیاد داشته

باشد، میزان سود آنان قابل توجه خواهد بود. ماهیت رقابت در این بازار های جهانی کرده به گونه ای دیگر شده است. نه فقط رقابت بر سر قیمت اهمیت بیشتری پیدا کرده است بلکه اشکال تازه تری از رقابت شکل گرفته است.

- رقابت با خویش: اگرچه به نظر خنده دار می آید ولی تولید کننده فرآورده هائی که با پیشرفت تکنولوژی اطلاعات دائما تغییر می کند نه تنها با رقبا بلکه با مدل های پائین تر خویش در حال رقابت است. برای نمونه وقتی يك تلفن همراه تازه وارد بازار می شود گذشته از رقابت با تلفن های همراه دیگر، برای تولید کننده این نکته هم مهم است که چگونه دارندگان تلفن همراه قدیمی خود را به خرید مدل های تازه تر تشویق کند.

- رقابت در وجه عمده برای دست یافتن به موقعیت بر تر در بازار است. رسیدن به این موقعیت برای بنگاه حداقل دو منفعت مشخص دارد. بنگاه مسلط در بازار می تواند شرایط بازار را به دیگران دیکته کند. و بعلاوه، در پیوند با تکنولوژی آینده، در موقعیت بهتری باشد. موقعیت مسلط به بنگاه امکان می دهد که منابع بیشتری را صرف تحقیق و توسعه نماید که به نوبه، امکان تولید کالاهائی با تکنولوژی بر تر را به آن خواهد داد.

6. در طول تاریخ اعمال قدرت طبقات اصلی جامعه برای سامان

دهی مسائل اجتماعی و اقتصادی به شیوه ای که مورد

پسندشان باشد همیشه به این بستگی داشته است که

طرفین برای برهم زدن مناسبات اقتصادی فیمابین چقدر قدرت

دارند. به عبارت دیگر، چه انتخاب های بالقوه ای در برابرشان

وجود دارد؟ آن چه که جهانی کردن نامیده می شود، ضمن

افزودن بر انتخاب های سرمایه برای خروج از این مناسبات در محدوده ملی، با مهارت زدائی از کارگران، امکانات کارگران را کاهش داده است. افزایش قدرت سرمایه برای برهم زدن مناسبات خویش با کار و خروج از آن مناسبات در محدوده ملی - از طریق تحرك سرمایه، تجارت روزافزون، جایگزینی کارگران یا آن چه که معمولا کش رفتن در مرکز^{cxiii} نام گرفته است - در تاریخ مدرن سابقه نداشته است. گذشته از محدودیت های حقوقی که برسر تحرك کار وجود دارد، مجموعه ای از مناسبات شخصی، اجتماعی، فرهنگی، و حتی روان شناختی باعث می شود که کار هیچ گاه به اندازه سرمایه متحرك و سیار نباشد. پی آمد این تغییرات در کشورهای سرمایه سالاری صنعتی به این صورت در آمده است که به غیر از بخش کوچکی از کارگران شرایط کاری و درآمد واقعی بخش غالب کارگران نه فقط بهبود نمی یابد بلکه با گذر زمان بد تر می شود.

با در نظر داشتن نکاتی که به آن اشاره کردم، حداقل به دو دلیل، این شرط لازم و کافی در بازار جهانی وجود ندارد. از آن گذشته، بعید به نظر می رسد که بدون يك تغییر اساسی در جهت گیری سیاست پردازی های اقتصادی و کوشش برای بازتوزیع جدی در آمد و ثروت در جهان- بین کشورهای غنی و فقیر- و دردرون کشورها، این پیش شرط فراهم شود.

(1). جهانی کردن فقر و فلاکت.

نه فقط در کشورهای پیرامونی فقر ونداری روزافزون بیداد می کند بلکه در همه کشورهای سرمایه سالاری صنعتی شاهد گسترش فقر و

رشد نابرابری در توزیع درآمدها و ثروت هستیم. ناگفته روشن است که با گسترش فقر، و با بیشتر شدن نابرابری درآمدها، اندازه بازار فروش محصولاتی که متاثر از تکنولوژی مدرن با هزینه های تولیدی کمتری بیشتر و بیشتر تولید می شوند به میزانی که لازم است افزایش نمی یابد. نتیجه این که این بنگاهها مجبورند بیشتر و بیشتر به رقابت بر سر قیمت ها بپردازند. حراج ها که در گذشته ای نه چندان دور معمولا در پایان فصل اتفاق می افتاد اکنون تقریبا دائمی شده است. به این ترتیب، اگرچه بنگاهها میزان فروش را افزایش می دهند ولی پا به پای آن میزان سودآوری افزایش نمی یابد. عدم سودآوری کافی از جمله پیآمدهایش این است که بازار سهام مختل می شود و قیمت سهام پائین می آید و این قیمت سهام نیز به خصوص امروزه، یکی از عمده ترین نمودهای ثروت در اقتصاد سرمایه داری است. وقتی اندیس قیمت سهام روز به روز کمتر می شود، بی گمان، هرروزه بنگاه های بیشتری ورشکست می شوند و حتی اگر ورشکست نشوند مشکلات مالی بیشتری پیدا می کنند. بی گفتگو روشن است که خونی که باید در رگهای نظام سرمایه سالاری به جریان بیفتد میزان سود بنگاهها ست.

گذشته از آن چه بر بازار سهام می گذرد، در انگلستان قبل از 1979 از هر ده تن يك تن زیر خط فقر زندگی می کرد ولی در پی آمد « انقلاب » خانم تاچر از هر 4 تن يك تن و از هر سه كودك يك كودك بطور رسمی فقیرند^{cxv}. در امریکا در طول حکومت ریگان اگر چه در آمد يك درصد غنی ترین بخش خانواده ها 50 درصد افزایش یافت ولی در آمد واقعی 80 درصد جمعیت کاهش یافت و میزان کاهش برای ده درصد فقیرترین خانوارهای امریکائی 15 درصد بود و درآمدهایشان از 4113 دلار در سال به

3504 دلار تنزل یافت^{xxv}. در فاصله 1987 و 1993 شماره کسانی که درآمد روزانه شان از يك دلار کمتر بود در جهان 100 میلیون نفر افزایش یافته به 1300 میلیون نفر رسید. بطور کلی در 100 کشور جهان، درآمد سرانه امروزشان کمتر از آنی است که 15 سال پیشتر بود. به سخن دیگر، زندگی اقتصادی 1600 میلیون نفر در اوایل دهه 80 میلادی از زندگی شان در سالهای پایانی قرن بیستم بهتر بود. از کسانی که در زیر خط فقر زندگی می کنند تنها 100 میلیون نفر در کشورهای سرمایه سالاری صنعتی زندگی می کنند. براساس گزارش سازمان ملل، 47 میلیون نفر در امریکا - تقریباً از هر 4 تن يك تن - فاقد بیمه بهداشتی اند^{xxvi}.

بدنیست نمونه های بیشتری ارایه بدهم تا نکته مورد نظر من روشن شود.

وضع کارگران در دیگر کشورها، به ویژه در کشورهای پیرامونی از این هم بسیار بدتر است. برای نمونه در لباس دوزی های مکزیکی بازدهی کارگران 70 درصد بازدهی کارگران امریکائی در صنعت مشابه است. ولی میزان مزد دریافتی شان اندکی بیشتر از ده درصد آنها است. در گواتمالا، بازدهی کارگران همانند مکزیکی 70 درصد بازدهی کارگران امریکائی است ولی مزدشان 14 برابر کمتر است. در اندونزی هر دو کارگر لباس دوزی به اندازه یک کارگر امریکائی تولید می کنند، ولی مزد یک کارگر امریکائی معادل مزد 60 کارگر اندونزیائی است. گفتن دارد که کارگران نساجی در امریکا در مقایسه با دیگران حقوق زیادی دریافت نمی کنند. با این همه، می خواهم به این نکته اشاره کرده باشم که انتقال این شاخه تولیدی از شماری از کشورها به شماری دیگر از کشورها بی سبب و به تصادف انجام نگرفته است.

در ال سالوادور، کارگرانی که در منطقه آزاد Doall برای ساعتی 60 سنت کار می کنند (حدودا 500 تومان) برای گذران زندگی توام با فقر نسبی، حدودا 50% کسری بودجه دارند. براساس تخمین وزارت تجارت امریکا، حداقل مزد کارگران در هندوراس- که ساعتی 43 سنت (360 تومان) است برای تنها 54 درصد از حداقل هزینه های زندگی کافی است.

در باره ی مدل چینی توسعه که به تازگی قند در دل شماری از ایرانیان آب کرده است، براساس برآوردها، حداقل مزد لازم برای تامین حداقل زندگی در چین، 80 سنت (670تومان) است ولی در شانگهای حداقل مزد، 21 سنت (176 تومان) و در گوآن ژو 26 سنت است. حتی در لس آنجلس، کارگرانی که در صنایع لباس دوزی کار می کنند با 25 درصد کسری بودجه برای گذران حداقل زندگی روبرو هستند^{cxvii}. در چین کارخانه هائی که برای وال مارت اسباب بازی تولید می کنند متهم شده اند که همه مقررات کاری را زیر پا می گذارند و کمپانی هم برخلاف تعهدات خویش، این خلافتکاری ها را نادیده می گیرد. متوسط مزد کارگران ساعتی 16.5 سنت (کمتر از 140 تومان) است در حالی که طبق قانون، حداقل مزد نباید از 31 سنت (260تومان) کمتر باشد. کارگران هفته ای 7 روز کار می کنند در حالی که حد قانونی 5 روز کار در هفته است. اتفاق افتاده است که در کارخانه هائی که برای وال مارت تولید می کنند، کارگران را مجبور کرده اند که در هر شیفت 20.5 ساعت نیز کار بکنند.^{cxviii}

ازمنابع دیگر خبر داریم که در 150 کشور جهان، بیش از 2 میلیون نفر- عمدتا زنان و دختران جوان- در صنعت لباس دوزی برای مصرف در بازارهای امریکا کار می کنند. در 80 درصد این واحدها قوانین محلی و

بین المللی بطور مستمر زیرپا گذاشته می شود. به عنوان نمونه، کمپانی ان تیلر، که در سال 1999 فروشش معادل 1.2 میلیارد دلار بود و حقوق سالیانه مدیرش هم 3 میلیون دلار است، به کارگزارانش در چین که هفته ای 90 ساعت کار می کنند، ساعتی 14 سنت (کمتر از 120 تومان) مزد می پردازد. درواحد کانگ پی در منطقه شنژن، کارگران 6 روز در هفته، روزی 14 ساعت- حداکثر 96 ساعت در هفته- کار می کنند و اگرچه متوسط مزد ساعتی 23 سنت است ولی بعضی از کارگران ساعتی 14 سنت مزد می گیرند. کارگران مجبورند در خوابگاه های شرکت بخوابند و هر 6 تا 10 زن در یک اتاق می خوابند. در سان مارکوس، در ال سالوادور در کارخانه هائی که برای ان تیلر و برای بازار امریکا تولید می کنند کارگران مجبور به اضافه کاری هستند و روزی 13 تا 15 ساعت و گاه حتی تا صبح کار می کنند. اغلب کارگران برای بیدار ماندن، قرص بیخوابی، No Doze می خورند. 7 روز هفته را کار می کنند و مزدشان ساعتی 60 سنت است که براساس برآورد دولت ال سالودور تنها برای 50 درصد حداقل هزینه کافی است. کارگران در طول روز فقط 2 بار می توانند به توالت بروند و اگر مریض بشوند، مزدی به آنها پرداخت نخواهد شد.

احتمالا از این موارد عبرت آموز تر وضعیت شرکت ابرکرامبی و فیچ است که با فروش سالیانه ای معادل 1.2 میلیارد دلار و سود خالصی معادل 158 میلیون دلار در حالی که به مدیر خود سالی 4 میلیون دلار حقوق می پردازد، به کارگزارانش ساعتی 3.05 دلار حقوق می دهد. قبل از این که، تحت تاثیر این رقم به نسبت بالا- با معیارهائی که در جهان پیرامونی پرداخت می شود- قرار بگیریید بگویم که این شرکت در جزایر ماریناس که به واقع مستعمره امریکا در اقیانوس اطلس است در

جزیره ساپن واحد تولیدی ایجاد کرده و کارگران مهاجر چینی را به کار می گیرد. روایت این است که این کارگران برای رسیدن به امریکا، هر نفری 7000 دلار رشوه می دهند ولی به جای امریکا، سر از این جزایر در می آورند. از نظر کاری مجبورند که روزی 12 ساعت و هفته ای 7 روز کار کنند. بسیاری از این مهاجران شوربخت را مجبور می کنند که با امضای قراردادی متعهد شوند که در فعالیت های مذهبی و سیاسی شرکت نمی کنند. علاوه بر این فعالیت ها، فعالیت های زیر نیز برای این کارگران ممنوع است.

- خواستن اضافه مزد

- بچه دارشدن (برای کارگرانی که متاهل اند)

- عاشق شدن و ازدواج کردن

حدودا 1000 مورد قانون شکنی گزارش شده که شامل موارد زیر می باشد:

- قفل کردن در خروج اضطراری

- فراوانی موش در خوابگاه کارگران

- آب آشامیدنی آلوده

- فروش اجناسی که در این جزایر ساخته می شود با مارک « ساخت امریکا».

کمپانی دیگری که قابل ذکر است، شرکت ادی بائر است که فروش سالانه اش معادل 1.8 میلیارد دلار است که سود خالصی معادل 57.6 میلیون دلار نصیب شرکت می کند و حقوق مدیرش هم سالی 2.3 میلیون دلار به اضافه 140000 دلار سهام اهدائی است. این شرکت، برخلاف دیگر کمپانی های فراملیتی به کشورهای پیرامونی سرک نکشیده است ولی بر خلاف آن چه که در اسناد مربوط به ثبت شرکت

های آن آمده است که این شرکت از کار زندانیان استفاده نخواهد کرد، معلوم شد که زندانیان امریکائی در واشنگتن، و تنسی با مزدی بسیار کمتر از حداقل مزد در امریکا- یعنی 1.50 دلار برای ادی بوئر کار می کنند.

قبل از این که به کمپانی معروف گپ پردازم اشاره کنم به یک شرکت دیگر امریکائی که در خود امریکا، شرایط ضد انسانی کار را بر کارگاهها تحمیل می کند. شرکت جی کرو که فروش سالانه اش 826 میلیون دلار است و به مدیریت هم سالی 2 میلیون دلار حقوق می پردازد در حاشیه لس آنجلس مهاجران غیر قانونی به امریکا را در ازای ساعتی 2 تا 3 دلار به کار می گیرد. براساس برآورد وزارت کار امریکا، در 61 درصد از این واحدها در لس آنجلس قوانین مربوط به مزد و ساعت کار رعایت نمی شود و در 96 درصد از موارد هم قوانین مربوط به بهداشت و سلامت در محیط کاری زیرپا گذاشته می شود.

وضعیت شرکت گپ با شرکت های دیگر تفاوت ماهوی ندارد. با فروش سالانه ای معادل 13.7 میلیارد دلار و سود خالصی برابر با 877.5 میلیون دلار در کامبوج به کارگرانش ساعتی 21 سنت می پردازد در حالیکه مدیر گپ، سالی 8 میلیون دلار حقوق و 12 میلیون دلار هم سهام اهدائی دریافت می کند. در ژوئن 2000 در کارخانه یونگ وال در پنوم پن، 160 کارگر در حین کار هم زمان بیهوش شدند. بعد معلوم شد که شرایط کاری سخت و کارزیاد باعث بیهوشی دستجمعی شده بود. در کارخانه جون تکستایل در پنوم پن، بر خلاف قوانین محلی و بین المللی کودکان 12 ساله در کارخانه کار می کنند. خوابگاه شان پر از موش است و آب روان هم ندارد. این کودکان مجبورند هفته ای 7 روز

کار کنند و اغلب نیز مورد آزار و اذیت لفظی و جسمی قرار می

گیرند^{xxx}

در بنگلادش، زنانی که برای مارک تجارتي معروف هارواد، کلاه ورزشی

تولید می کنند، به ازای هر کلاه 1.6 سنت (اندکی بیشتر از 13

تومان) مزد دریافت می کنند در حالی که این کلاه ها در بازار آمریکا

دانه ای 17 دلار (14280 تومان) به فروش می رسد. به عبارت دیگر

سهم زنان کارگر کمتر از یک دهم درصد است. هم چنین زنانی که تی

شرت دیزنی می دوزند که به قیمت 17.99 دلار (یعنی بیش از 15100

تومان) فروخته می شود، به ازای هر تی شرت 5 سنت (42 تومان)

مزد می گیرند که اندکی بیشتر از دو دهم درصد قیمت فروش آن

است^{xxx}.

حالا که این موارد را مشاهده کردیم، قبل از این که به نمونه ای که به

خودمان نزدیک تر است پردازم پس این نکته را بگویم و بگذرم.

براساس گزارشی که سال گذشته در گاردین- روزنامه چاپ لندن-

منتشر شد می دانیم که در دو سال گذشته، به بهای بیکار شدن

218000 نفر، 500 واحد تولید لوازم یدکی اتوموبیل در مکزیک تعطیل

شد چون به گفته صاحبان آنها، مزد پرداختی 1.26 دلار برای هر

ساعت در این اقتصاد جهانی کرده، بسیار زیاد بود. البته بگویم و بگذرم

که کارگرانی که در Acuna برای Alcoa کار می کردند در کلبه های

مقوایی فاقد آب زندگی می کردند و بسیاری از کارگران شاغل در واحد

Piedras Negras هفته ای دو بار به Baxter Int. مراجعه کرده و خون

خود را برای 30 دلار می فروشند تا بتوانند زندگی کنند. تولید لوازم

یدکی اتوموبیل از مکزیک به هندوراس، مزد ساعتی 59 سنت، و به

نیکاراگوئه، مزد ساعتی 40 سنت و به چین، مزد ساعتی 27 سنت

منتقل شده است. عبرت آموز این که کارگران در واحد های موجود در نیکاراگوئه و هندوراس می گویند که مدیران از آنها خواسته اند تا حاضر باشند که برای مدت زمان طولانی تر و برای مزد کمتر کار کنند، چون برای هر فرصت شغلی، 1000 چینی به صف ایستاده اند تا با مزد کمتر همان کار را انجام بدهند. و رسماً به آنها اعلام شده است که اگر موافقت نکنند، مدیریت چاره ای غیر از انتقال تولید به چین ندارد. از سوئی دیگر، می دانیم که کارگرانی که در چین برای کمپانی هائی چون Viva و Sport Elec محصولات بهداشتی تولید می کنند «مجبورند» روزی 16 ساعت و هفته ای 7 روز- با 12 روز تعطیل سالانه- برای 16 سنت در ساعت (حدوداً 135 تومان) کار کنند. برخلاف قوانین بین المللی، اضافه کاری شامل پرداخت اضافی نمی شود. کارگران بیمه بهداشتی و بازنشستگی ندارند و اگر بخواهند خود را سازمان دهی کنند، اخراج می شوند و حتی مورد ضرب و شتم قرار می گیرند و حتی زندانی می شوند.^{xxxi}

اجازه بدهید از نمونه دیگری که به خودمان نزدیکتر است هم شواهدی ارائه کنم.

در پی آمد امضای قرارداد صلح بین اسرائیل و اردن در 1994، در سال 2000 اردن نیز یک قرارداد تجاری آزاد با امریکا امضاء کرد. در فاصله 3 سال، 60 واحد تولیدی لباس با 40 هزار کارگر در منطقه آزاد تجاری «التجمعات» ایجاد شد که منحصرآ برای بازارهای امریکا تولید می کند. پیش شرط صدور آزادانه کالا به امریکا این است که حداقل 8 درصد مواد اولیه باید از اسرائیل خریداری شده باشد. علاوه بر آن، هیچ کدام از این واحدها در مالکیت شهروندان اردنی نیست و سرمایه گذاران عمدتاً از تایوان، چین، کره، هند، پاکستان، و فیلیپین و اسرائیل می

آیند. بیش از نیمی از کارگران از همین کشورها وارد می شوند و بیش از 90 درصد از کارگران هم زن هستند که روزی 3.5 دلار حقوق می گیرند.

سید عادل علی که مالک یکی از این واحدهاست می گوید که من تنها زنان سیلانی را استخدام می کنم. چون بسیار «آرام اند». در گذشته، «پسرها را استخدام می کردم ولی آنها پس از مدتی از اتحادیه کارگری سخن می گویند» به همین خاطر «ترجیح می دهم زنها را استخدام کنم». ناگفته روشن است که در این کارخانه ها، هیچ گونه تشکل کارگری وجود ندارد.

کارگران خارجی در خوابگاههایی که از سوی کارخانه داران ایجاد می شود زندگی می کنند. هر طبقه محل سکونت ده اتاق دارد که در هر اتاق هم 8 کارگر می خوابند. پیش شرط کارگرفتن، پذیرش زندگی در این واحدهاست. چون هفته ای 65 ساعت کار می کنند، کارگران به ندرت از مجتمع بیرون می روند. در یک مورد، کارخانه تماشایی، 50 مرد هندی در برابر مرکز پلیس عمان دست به تظاهرات زدند چون کارفرمای آنها که یک فیلی پینی بود سه ماه حقوق شان را نپرداخته و برای یک هفته هم کارگران غذا نداشتند و در پایان کار، کارفرما به مانیل گریخته است. علت این که کارگران هندی حاضر به کار در اردن شده اند این بود که در ازای روزی 2.5 دلار حقوق در هند، مزد روزانه شان در اردن 3.5 دلار بود.

شیوه کار این بود که صاحبان کارخانه ها با آژانس های کارگر یابی در هند، پاکستان، بنگلادش و سیلان تماس گرفته، متقاضیان را استخدام می کنند. پس از اخذ اجازه از وزارت کار اردن، آنها را با یک بلیط یک سره به عمان می فرستند. وقتی که مدت قرارداد سر می رسد،

کارگران را با یک بلیط یک سره به کشور مبدأ باز می گردانند. در ژانویه 2003، 120 کارگر بنگلادشی که یک اتحادیه کارگری ایجاد کرده بودند، از کار اخراج و بلافاصله به بنگلادش عودت داده شدند.

کارگران شاغل در تماشای در اردن سرگردان اند. چون کارفرمایان فرار کرده و برای بازگشت به وطن خود نه پول دارند و نه بلیط هواپیما. جالب این که کارخانه به مدیریت برادر صاحب پیشین آغاز بکار کرده است و اگر چه به غیر از نام کارخانه که عوض شد، ساختمان، ماشین آلات و حتی شماره تلفن متعلق به کارخانه پیشین است ولی صاحب جدید به غیر از اظهار نارضایتی از توقف 4 هفته ای تولید، هیچ مسئولیتی به گردن نمی گیرد.

از سوی دیگر، این مقررات به ویژه به سود اسرائیل است. چون از سوئی حداقل مزد در اسرائیل 9 برابر حداقل مزد در اردن است. در نتیجه سرمایه داران اسرائیلی می توانند با سرمایه گذاری در این مناطق تجاری محصولات را به امریکا صادر نمایند و این در حالی است که واحدهای تولید محلی - خارج از مناطق آزاد- با ازدست رفتن بازار عراق و عدم دسترسی به بازارهای امریکا با خطر ورشکستگی روبرو شده اند. نرخ رسمی بیکاری در اردن، 20 % است ولی اغلب ناظران میزان واقعی را از این مقدار بسیار بیشتر می دانند.^{xxxii}

برای این که تصویری کامل تر از گستردگی فقر در کشورهای پیرامونی داشته باشیم، تعداد کسانی که درآمدهای روزی کمتر از 2 دلار است را در جدول زیر به دست می دهیم.

ارقام به میلیون

کشور	کل جمعیت	درآمد کمتر از 2 دلار	کشور	کل جمعیت	درآمد کمتر از 2 دلار
اندونزی	209	132.8	زامبیا	10	9.17
بوتسوانا	2	1.23	گواتمالا	12	7.72
بنگلادش	133	103.5	مالی	11	9.97
جیشه	65	50.4	موزامبیک	18	14.11
پاکستان	141	119.4	سنگال	10	6.78
هندوستان	1032	889.6	کل جمعیت	3163	2217.98
چین	1270	682			
			مصر	65	34.2
			نیجریه	130	118
			کنیا	31	19.3
			نیپال	24	19.8

منبع بانک جهانی: گزارش توسعه جهانی 2000/2001 ص 280

بطور کلی و بطور متوسط بیش از 70% جمعیت این کشورها، درآمدهای روزی کمتر از دو دلار است.

- تغییر در مناسبات بین دولت و سرمایه.

بدون این که بخواهم خیلی به عقب برگردم، باید بگویم که نتیجه پیدایش سرمایه سالاری صنعتی در غرب پیدایش دولت [به مفهوم مدرن آن] و انتقال منابع اقتصادی از زمین و تولید کشاورزی به نظام کارخانه داری و تولید صنعتی بود. در این دوره از تحول سرمایه سالاری، دولت نه فقط برای گذران زندگی اقتصادی مسئولیت داشت که برای پای بندی به آن مسئولیت، صاحب قدرت بود. با بیش و کم تفاوتی، تاریخ تحولات اقتصادی سرمایه سالاری غربی نشان دهنده این

واقعیت است. سرمایه سالاری صنعتی متاخر [ژاپن و کشورهای آسیای جنوب شرقی] نیز از همین الگو تبعیت کردند. از همین روست که بر خلاف ادعاهای مکرر مدافعان جهانی کردن - که یکی از اهدافش عقیم کردن دولت در عرصه های اقتصادی است - حتی يك نمونه تاریخی هم وجود ندارد که اقتصاد سرمایه سالاری بدون مسئولیت پذیری و قدرت دولت - یعنی براساس این الگوی نئولیبرالی کنونی - در هیچ نقطه ای از جهان توسعه یافته باشد. امروزه ولی با جهانی کردن اقتصاد با وضعیت نگران کننده ای روبرو هستیم که در آن دولت ها اگر چه هم چنان مسئولیت دارند ولی برای پای بندی به مسئولیت های خویش فاقد قدرت اند. این خلای قدرتی که پیش آمده است با قدرت شرکت های غول پیکر فراملیتی پرشده است که اگر چه صاحب قدرت اند ولی در هیچ عرصه ای که از سودآوری آنها فراتر برود مسئولیتی به گردن نمی گیرند. مسئولیت گریزی این شرکت های غول پیکردر حوزه بهداشت محیط زیست، اشتغال آفرینی، رفاه اجتماعی، استفاده بهینه از منابع موضوعی نیست که برسر آن بحث و جدلی باشد. بعلاوه، عصر امپریالیسم به مفهوم حاکمیت ملی قدرت امپریالیستی به توسعه دولت در آن چارچوب وابسته بود. مضمون ایدئولوژیک امپریالیسم نه جهانی کردن که ملی گرایی قدرت های امپریالیستی بود. امپریالیسم در مراحل اولیه کشورگشائی خویش، کشورهای تحت سلطه را مایملک جدائی ناپذیر خود می دانست و آن مناطق را به صورت بازارهای اختصاصی خود در می آورد. و اختلاف بر سر تقسیم جهان، به جنگ و درگیری منجر می شد. کمابین که شد و برای نمونه، جنگ جهانی اول در گرفت. پی آمد جهانی کردن اقتصاد اطلاعات سالار ولی نه گسترش مرزهای ملی بلکه گسترده تر شدن بازارهای

بی مرز است. و باز بر خلاف آن چه که در گذشته دیده ایم، هدف فرایند جهانی کردن نه اشتغال آفرینی است و نه ایجاد طبقه متوسط. « بورژوازی جهانی و بدون مرز» پشت کامپیوترش می نشیند و سرمایه مالی اش را با فشار دادن چند دکمه به بازار دیگر منتقل می کند. اگر درگیر سیاست ملی بشود نه با انگیزه اشتغال آفرینی بلکه با هدف کاستن و محدود کردن پرداخت های بیمه های اجتماعی است تا ضمن کاستن از میزان مالیات های خود، کارگران را به پذیرش هر شرایط کاری و هر سطح مزد وادار نماید. تصادفی نبود و نیست که در همه کشورهای سرمایه سالاری صنعتی « دولت رفاه» که میراث اقتصادیات کینزی در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم بود زیر ضرب قرار گرفته است. گسترش فقر و مجرم شناساندن فقرا بخشی از پروژه سیاسی و ایدئولوژیک جهانی کردن و نئولیبرالیسم است. در عصر جهانی کردن که یکی از مشخصه های اصلی اش پیدایش و پیشرفت تکنولوژی اطلاعات است، گذشته از سلب قدرت از دولت، شاهد انتقال منابع از تولیدات صنعتی به معاملات قماری در بازارهای مالی هستیم که براساس دیدگاه تازه باید از آنها کنترل زدائی هم شده باشد. به عبارت دیگر، خرید و فروش پول برای به دست آوردن پول و سهام و اوراق مالی دیگر. این خرید و فروش نه فقط در حجمی باور نکردنی انجام می گیرد که 24 ساعته شده است. علاوه بر حجم معاملات، سرعت انجام آنها هم بطور حیرت انگیزی بیشتر شده است. این « تجارت» 24 ساعته و این خرید و فروش پول زیر ساخت های ویژه خویش را طلب می کند که در این سالها ایجاد شده است. « جهانی کردن» حراج اموال دولتی و واگذاری شان به سرمایه داران بخش خصوصی که در پوشش فریبنده بهبود کارآئی انجام می گیرد بر

حجم بازار سهام افزوده و « کالای » لازم را برای ادامه کار فراهم نموده است. حتی بدهی های غیر قابل وصول کشورهای پیرامونی در این بازار بین صاحبان سرمایه « کرکس گونه » دست به دست می شود. سرمایه داران لاشخوار^{xxxiii} که این بدهی های لاوصول را به قیمت بسیار ارزان می خردند با کمک مؤسسات « بی طرف » بین المللی چون صندوق بین المللی پول و بانک جهانی از کشورهای بدهکار براساس مبلغ اسمی این بدهی ها، بهره دریافت می کنند. بازار مشتقات و دیگر ابزارهای مالی هم در همین سالها رشد چشمگیری داشته است.

تمرکز فعالیت ها در عرصه های مالی و بین مؤسسات و شرکت هائی که در اکناف جهان پراکنده اند به شبکه های لازم برای تصفیه این حسابها نیازمند است. يك شبکه یا زیرساخت که به اختصار CHIP^{xxxiv} نام دارد در مالکیت بازده بانک نیویورک است و به 142 بانک بین المللی پوشش می دهد. برای این که تصویری از مقیاس فعالیت ها داشته باشیم بد نیست اشاره کنم که میزان نقل و انتقال پول از طریق این شبکه دقیقه ای 2 میلیارد دلار یا روزی هزار میلیارد دلار است^{xxxv}. زیر ساخت دیگر در مالکیت بلژیکی هاست و به اختصار SWIFT^{xxxvi} نامیده می شود و 1000 بانک بین المللی را به هم وصل کرده است.

خرید و فروش پول در بازارهای جهانی که بطور متوسط روزی 1300 میلیارد دلار می باشد حدودا 60 برابر ارزش تجارت محصولات صنعتی در جهان است^{xxxvii}. به گوشه های از این روایت باز خواهیم گشت. واما بد نیست به مقوله آن چه که « جهانی کردن » نامیده می شود، برگردیم و بررسی کنیم که چرا این چنین شد؟

این فرایند، آغازش به سالهای اولیه دهه 80 میلادی قرن گذشته بر می گردد که از سوئی:

- با به گل نشستن کشتی اقتصادیات کینزی در کشورهای سرمایه سالاری صنعتی (وهم چنین بی آبرویی آن چه که قرار بود « سوسیالیسم» واقعا موجود باشد ولی در واقعیت، بوروکراسی های اشتراکی بود) دولت ها در این کشورها عمدتا در کنترل شرکت های بزرگ فراملیتی قرار گرفت. از سوئی، حراج اموال عمومی آغاز شد و از سوی دیگر، دست آوردهای اقتصاد کینزی زیر ضرب قرار گرفت. سرمست از قدرت گرفتن بیشتر خویش در کشورهای سرمایه سالاری صنعتی، این شرکت های برای کنترل ارگان دولت در جهان پیرامونی از طریق موسسائی که بطور غیر مستقیم در کنترل خویش داشتند، برنامه تعدیل ساختاری را تدوین کرده و با زور سرمایه مالی بین المللی براین کشورها تحمیل نمودند. از آن تاریخ تا کنون، شما کشوری را در جهان پیرامونی پیدا نمی کنید - به غیر از کوبا و کره شمالی- که در اجرای این برنامه قتل عام اقتصادی نکوشیده باشد.

- علت دیگر جهانی کردن، یافتن راه های مناسب برای تامین مالی کسری تراز پرداخت های اقتصاد امریکا می باشد که از سالهای 60 میلادی به صورت مزمن در آمده بود^{xxxviii}. کنترل زدائی از بازارهای مالی اگر چه این امکان را فراهم کرده است ولی درعین حال، بی ثباتی مالی را در همان بازارها افزایش داد. شاهد مدعای من، بحران های مکرر مالی در بیست سال گذشته است. در پی آمد اجرای این برنامه بود که با همه عریده کشی های آقای بوش و دیگر سیاستمداران امریکائی، بدهی خارجی امریکا به تنهائی تقریبا معادل کل بدهی کشورهای پیرامونی شد و از مرز 2200 میلیارد دلار گذشت^{xxxix}. به

عبارت دیگر، میزان بدهی خارجی سرانه در کشورهای پیرامونی حدوداً 500 دلار است ولی بدهی سرانه خارجی آمریکا معادل 7333 دلار یعنی اندکی کمتر از 15 برابر می باشد. با این همه، برخلاف وعده های دروغین مدافعان جهانی کردن، ناهنجاری در عملکرد بازار آن چنان است که اگر چه کشورهای فقیر پیرامونی بابت بدهی خارجی خویش بطور متوسط سالی 300 میلیارد دلار بهره می پردازند، کل پرداختی آمریکا بابت بدهی خارجی خود که بهمان میزان است تنها 20 میلیارد دلار در سال می پردازد.

توضیح این که چگونه چنین ناهنجاری وکلاه برداری عظیمی عملی است و هم چنان ادامه می یابد برخلاف ظاهر چندان دشوار نیست. ابتدا مقیاسی به دست بدهم از مشکل اقتصادی آمریکا که یکی از علل اصلی جهانی کردن اقتصاد می باشد.

کسری تراز پرداخت های آمریکا که در دروه بوش پدر 4 میلیارد دلار بود اکنون به زمانه بوش پسر به 445 میلیارد دلار یا معادل 4 درصد تولید ناخالص ملی افزایش یافته است^{cxl}. قبل از بلند پروازی های جاهلانه اخیر آقای بوش، آگاهان اقتصادی عقیده داشتند که تا سال 2006، میزان کسری تراز پرداخت ها به 730 میلیارد دلار خواهد رسید. به عبارت دیگر، برای اداره اقتصاد لازم است آمریکا **روزی** 4 میلیارد دلار از بازارهای جهانی وام بگیرد. دو میلیارد دلار بابت تامین مالی کسری تراز پرداخت ها لازم است و دو میلیارد دیگر نیز به واقع خروج روزانه سرمایه از آمریکا است. به سخن دیگر، اگر سیاست پردازان امریکائی نخواهند یا نتوانند برای تصحیح بیماری مزمن اقتصاد چاره جوئی اساسی نمایند- که به نظر بسیار بعید می آید. [با بلند پروازی های بوش احتمال به واقع نزدیکتر بیشتر شدن این کسری هاست]^{cxlii}-

امریکا باید روزی 4 میلیارد دلار از بازارهای جهانی قرض بگیرد. ولی در این جا با دو پرسش اساسی روبرو هستیم که اهمیت زیادی دارند: - با وضعیتی که بر اقتصاد اتحادیه اروپا- به ویژه اقتصاد آلمان- و ژاپن و کشورهای آسیای جنوب شرقی حاکم است آیا چنین منبع مالی عظیم در اقتصاد جهانی وجود دارد؟

- حتی اگر این منبع مالی موجود باشد، آیا با بدهی 2200 میلیارد دلاری امریکا، بقیه کشورهای جهان آماده اند که به این اقتصاد بیمار باز هم قرض بدهند و مصرف زدگی بیمارگونه اقتصاد امریکا را تامین مالی نمایند؟

برای تامین این نیازهای مالی، ولی دو راه بیشتر وجود ندارد.

- فرار سرمایه از کشورهای پیرامونی به امریکا. با اجرای برنامه قتل عام اقتصادی تعدیل ساختاری در این کشورها که پی آمدش نارضایتی گسترده سیاسی واجتماعی است ناامنی اقتصادی افزایش یافته و فرار سرمایه را از این کشورها بیشتر کرده است. این سرمایه فراری حتی وقتی که در بانکهای اروپا جاخوش می کند عمدتاً به صورت ودیعه های دلاری در می آید. به عنوان مثال، بد نیست اشاره کنم که براساس آمارهای بانک مرکزی امریکا ودیعه مکزیکی ها در بانکهای امریکا از 12.2 میلیارد دلار در سال 1994 به 26.3 میلیارد دلار در 1996 رسید. یعنی بیش از دو برابر افزایش یافت. درحالی که ودیعه های پس انداز در بانکهای مکزیکی در 1996 چهار درصد کاهش یافت، ودیعه مکزیکی ها در بانک های امریکا در نیمه اول 1996 هشت درصد افزایش داشت^{cxlii}.

- واداشتن کشورهای پیرامونی به حفظ ذخیره های ارزی خود به صورت دلار. این واداشتن علاوه بر موقعیت مسلط امریکا به عنوان تنها

ابرقدرت جهانی ریشه تاریخی نیز دارد و به مذاکرات کینز- وایت برای ایجاد صندوق بین المللی پول در 1944 باز می گردد. در پی آمد این مذاکرات، دلار به عنوان تنها پول معتبر بین المللی تثبیت شد و به عنوان مرکز ثقل نظام پولی جهانی درآمد. در همین راستا، اگرچه امریکا تنها 1.3 درصد تولید ناخالص داخلی خود را به صورت ذخیره حفظ می کند ولی به همت سازمان های بین المللی « بی طرف» و هم چنین بی ثباتی مالی، کشورهای پیرامونی مجبورند بین 7 تا 14 درصد از تولید ناخالص داخلی خود را به صورت ذخیره دلاری در آورند.

برای کشورهای دیگر این دلارها به دو طریق قابل حصول است :

- کشور پیرامونی در تجارت با امریکا مزاد تجارتي داشته باشد که با اعمال سیاست های حمایت گرایانه امریکا چنین موقعیتی برای اغلب کشورهای پیرامونی عملی نیست. بخش عمده کسری تجارتي امریکا با ژاپن، کشورهای جنوب شرقی آسیا و اتحادیه اروپاست.

- کشور پیرامونی برای بازسازی ذخیره دلاری خود دلار را با نرخ بهره ای که گاه تا 18 درصد هم افزایش می یابد از بازارهای مالی امریکا قرض بگیرد. به نظر باور کردنی نمی آید ولی دلارهایی که با این نرخ قرض گرفته می شود صرف خرید اوراق قرضه دولت امریکا می شود که نرخ بهره اش تنها 3 درصد است.

به عبارت دیگر، اقتصاد امریکا با يك تیر دو نشان می زند:

- برای دلارهایی که با مسئولیت گریزی چاپ می زند ایجاد « تقاضا» کرده از سقوط ارزشش جلوگیری می کند.

- در این رهگذر از کیسه کشورهای فقیر جهان ثروت اندوزی می نماید و « سرزمین فرصت ها» نام می گیرد!

در برخورد به این وضعیت کلی است که دو اقتصاد دان امریکائی در کتاب درسی «اقتصاد کلان» خود این دیدگاه مضحك را مطرح می کنند که « کسری مزمن تراز پرداخت های امریکا نشانه وجود عدم تعادل نیست». غیر امریکائی ها، به گفته این دو اقتصاد دان، « دلار را بیشتر طالب هستند تا کالاهای امریکائی که با این دلارها قابل خرید است. مابه صورت بانکدار جهان در آمده ایم. یعنی ما به همان صورتی که کشورهای دیگر اتوموبیل و دوربین عرضه می کنند، دلار عرضه می کنیم». و ادامه می دهند، « به يك تعبیر، دلار عمده ترین قلم صادراتی امریکاست و امریکائی ها در بازپرداخت کسری تراز پرداخت های خود، استفاده کلان می برند». دلیل این استفاده کلان هم روشن است، « هزینه تولید دلار بسیار بسیار ناچیز است و اقتصاد امریکا در فرایند عرضه کردن پول بین المللی به مقدار کلانی سود ناشی از چاپ پول به دست می آورد».^{۳۱۱} دیدگاه اقتصادی شماری دیگر از اقتصاددانان نئولیبرال- برای نمونه دورنبوش که در ام آی تی درس می داد- در دفاع از « دلاری کردن» یعنی جایگزینی واحد پول محلی کشورهای پیرامونی با دلار به واقع کوششی برای افزودن براین نوع درآمدهای بادآورده است اگرچه به عنوان وسیله ای برای برقراری ثبات مالی در این کشورها پیشنهاد می شود ولی در نهایت، هدف اش ایجاد تقاضای بیشتر برای دلار در بازارهای جهانی است. . البته ورود سرمایه های فراری دیگران به امریکا و انگلیس برای این اقتصاد ها بی برکت نیست.

- نرخ بهره را در این کشورها در سطح پائین نگاه می دارد.

- ارزش واحد پول [دلار و لیره] را بالا می برد. اگرچه پول گران برای

صادرکنندگان مطلوب نیست ولی هزینه واردات از بقية جهان را کاهش

می دهد. یعنی کشورهای صادر کننده به این دو اقتصاد باید برای دست یافتن به مقدار مشخصی پول، کالاها و خدمات بیشتری به آنها عرضه نمایند. به سخن دیگر، نرخ مبادله تجارتي به نفع امریکا و انگلیس و به ضرر بقیه جهان تغییر می یابد.

ولی به دلایل گوناگون که به شماری از آن اشاره کردم، این نظام جدید نمی تواند پایدار بماند. قبل از ارایه شواهد دیگری مبنی بر ناپایداری نظام اقتصادی، بگذارید به اختصار از پی آمدهای جهانی کردن سخن بگویم. از این پی آمدها در سطوح مختلف می توان سخن گفت.

- مناسبات کار و سرمایه در فرایند تولید به نفع سرمایه تغییر یافته است. تمرکز زدائی از تولیدات صنعتی و قابلیت تحرک بیش از حد سرمایه موجب تضعیف اتحادیه های کارگری شده بر قدرت سرمایه در فرایند تولید افزوده است. طبقه بندی مشاغل و دسته بندی کار نیز تغییر نموده، بخش چشمگیری از نیروی کار غیر قابل اشتغال گشته به صورت بیکاران دائمی درآمدی دارند. در درون طبقه سرمایه دار نیز انتقال قدرت از آن چه که می توان بورژوازی صنعتی ملی نامید به بورژوازی مالی جهانی و اطلاعات سالار صورت گرفته است. تکنولوژی جدید اگر چه از بخش قابل توجهی از کارگران مهارت زدائی کرده است در عین حال انتقال مهارت های ابتدائی به اقصاء نقاط جهان را امکان پذیر ساخته است. امکان انتقال تولید به همراه انعطاف در انتقال مهارت های ابتدائی موجب شده است که درپوششش کوشش برای توسعه کشورهای پیرامونی، تقسیم کار تازه ای در اقتصاد جهان پیش آمده است. مدافعان جهانی کردن با مبالغه در باره پی آمدهای مثبت این نوع نقل و انتقال ها، برای مثال، با تمرکز بر اشتغال آفرینی از بررسی

جنبه های مخرب و غیر قابل قبول این تحولات شانه خالی می کنند. به عنوان نمونه، کفش های ورزشی نایک که عمدتاً در اندونزی تولید می شود به دختران جوانی که در کارخانه کار می کنند روزی 82 سنت حقوق می پردازد. برآورد هزینه تولید يك جفت از این کفش ها 5.60 دلار است که در بازارهای غربی به 75 تا 135 دلار به فروش می رسد. مایکل جوردن ورزشکار امریکائی که در اگهی تلویزیونی کفش نایک ظاهر می شود سالی 20 میلیون دلار از کمپانی نایک حق الزحمه دریافت می کند در حالیکه درآمد سالیانه کل کارگران اندونیزیائی برای تولید کفش نایک سالی 5 میلیون دلار است.^{cxiv}

- تکنولوژی جدید کنترل فرایند کار را برای سرمایه بسیار آسان کرده است. تقسیم بندی کارگران در اغلب عرصه های تولیدی به صورت کارگران بخش اطلاعات و کارگران حاشیه ای در آمده است. در اقتصاد امریکا، 20 درصد کارگران در بخش اطلاعات و بقیه در حاشیه فرایند تولید قرار دارند. در عرصه طبقه بندی کار، بخشی که رشد بی سابقه ای دارد کار نیمه وقت، کار موقتی و کار در منزل است. در 1995 در امریکا 60 درصد از مشاغل تازه ایجاد شده مشاغل حاشیه ای بودند که 60 درصد از صاحبان این مشاغل در آمد سالیانه ای کمتر از 20000 دلار داشتند. 18 درصد از کارگران حاشیه ای که هفته ای 40 ساعت کار می کنند، زیر خط فقر زندگی می کنند.^{cxiv}

بطور کلی، اقتصاد امریکا نه فقط گرفتار رکود بسیار عمیقی است بلکه، تحقیقا بخش عمده ای از آمارهای اقتصادی موجود، نشانی از بهبود نمی دهد. اقتصاد امریکا از سال 91-1990 بیشترین میزان سقوط را در سه ماه اول پس از سپتامبر 2001 تجربه کرده است. اندیس نشریه بازرگانی فورچون در باره اعتماد بازرگانی که از 1000

شرکت جمع آوری می شود، هرگز در این سطح پائین نبوده است. میزان رشد بازدهی 1.5 درصد در سال است که در دهسال گذشته از همیشه کمتر است. درآمد 500 شرکت بزرگ امریکائی به طور غیر قابل کنترلی سقوط می کند و درطول يك سال 44 درصد کمتر شده است. بارآخری که درآمد شرکت ها به این میزان کاهش یافت در سه ماهه سوم سال 1938 و سه ماهه چهارم سال 1932 (بحران بزرگ) بود. همه سودهای به دست آمده بیش از 4000 شرکتی که در بازار سهام NAZDAK ثبت شده اند از اواسط سال 1994 تا کنون محو شده است. يك شرکت، Uniphase، JDS، برای نمونه، با زیانی برابر با 50.6 میلیارد دلار بزرگترین میزان ضرر در طول تاریخ در يك سال را نشان داده است.

میزان مطلق دلاری ورشکستگی کمپانی ها بی سابقه است. ناتوانی در پرداخت بدهی امسال به نسبت سال پیش که 42.3 میلیارد دلار بود 150 درصد افزایش یافته است. انران، هفتمین شرکت بزرگ امریکا از نظر درآمد از بین رفته است. سهامش از 90 دلار به 25 سنت رسیده و به این ترتیب، 65 میلیارد دلار از سرمایه اش یعنی هر چه که 58920 سهام دارش درآن سرمایه گذاشته اند، از بین رفته است. تا بهمین جا، امسال 230 شرکت سهامی عمومی با بیش از 182 میلیارد دلار اموال اعلام ورشکستگی کرده اند که نسبت به يك سال پیش، صددرصد افزایش نشان می دهد. این رقم، شامل شرکت انران نمی شود. کمپانی های امریکائی از پرداخت 75.2 میلیارد دلار اوراق قرضه Junk خودداری ورزیده اند که نسبت به سال پیش که میزانش 47.8 میلیارد دلار بود 57 درصد بیشتر است. معروفترین کمپانی فولاد امریکا، فولاد بتلهم از پرداخت 179 میلیون دلار اوراق

قرضه خودداری کرده اعلام ورشکستگی نمود و سرمایه هزاران سهام دار را نابود کرد. يك تولید کننده امریکائی موز، چیکوئیتا قادر به پرداخت بدهی خود که معادل 700 میلیون دلار است نمی باشد. متری کام، يك شرکت الکترونیکی نمی تواند 300 میلیون دلار بدهی خود را بپردازد. کومدیسکو که يك شرکت اجاره ده تکنولوژی اطلاعاتی است اعلام ورشکستگی کرده و بدهی عمومی معادل 2.82 میلیارد دلار را به امان خدا رها کرده است. بدهی شرکت ها هرروزه بیشتر می شود^{cxlvi}. از مارچ 2001 که آغاز رکود امریکاست، شرکت های امریکائی 1.75 میلیون کارگر را از کار اخراج کرده اند. «پیش بینی کرده بودیم که رشد فعالیت های تجارتي بين 4 تا 5 درصد در سال خواهد بود، ولی اندیس تولید صنعتی ثابت باقی مانده است»^{cxlvii}. در شرکت های غیر مالی، نسبت بدهی به سرمایه که در آخر سال 2000، 77.4 درصد بود در سپتامبر 2001 به 81.2 درصد رسید. این به این معنی است که شرکت ها در وضعیتی نیستند که سرمایه گذاری، حتی به میزان کم را از سر بگیرند. میزان رشد تولیدات صنعتی اکنون از میزانش در اوج رکود سالهای 1980 کمتر است^{cxlviii}.

- در عصر جهانی کردن مفهوم شهروندی به صورت موقعیتی صرفا اقتصادی در آمده است که به واقع انعکاسی از جمله معروف تاچر است که معتقد بود «چیزی به نام جامعه وجود ندارد». شهروندان اکنون رفته رفته به صورت يك واقعیت اقتصادی صرف بدون هیچ مضمون اجتماعی در می آیند. صاحبان ثروت و درآمدهای کلان از حقوق «شهر وندی» هم چنان برخوردارند. امنیت و آرامش دارند. امکانات بهداشتی و آموزشی برایشان فراهم است. و آنها که ندارند، نه فقط از این حقوق بهره مند نمی شوند بلکه از سوی ابزارهای ارتباط عمومی و

سیاستمداران نه فقط مجرم شناسانده می شوند که مسبب و مسئول همه مصائب اجتماعی اند. به عبارت دیگر در جوامع سرمایه سالاری صنعتی جمعیت شامل دو گروه می شود، شهر وندان و بزهکاران. وقتی مقوله شهروندی به صورت يك وضعیت اقتصادی تقلیل می یابد، آنها که در خارج از مدار مطلوب قرار می گیرند رفته رفته از فرایند سیاسی هم به بیرون پرتاب می شوند. احتمالاً به همین خاطر است که گاه به راست متمایل می شوند و گاه به چپ و گاه شیفته شورش های بی سرانجام اند.

پیش نگری در باره اقتصاد سرمایه سالاری همیشه خطرناک است. چون علوم و تکنولوژی هم چنان پیشرفت می کنند و اغلب مردم هم چنان کار کرده، پس انداز خواهند کرد. بحران سرمایه سالاری در یکی دو قرن اخیر معمولاً کوتاه مدت بوده اند، ولی نیروهای اقتصادی که در کارند بطور فزاینده ای بر این دلالت دارند که رکود سال 2001 که به صورت بحران سال 2002 در آمده است اندکی عمیق تر است. به دلایل گوناگون، اقتصاد جهان بیشتر از سالهای 1930 به آن چه در امریکا اتفاق می افتد وابسته است. امریکا و ژاپن، 46 درصد تولید جهان را در اختیار دارند و اگر امریکائی ها و ژاپنی ها محصولات صنعتی دیگران را نخرند این وضعیت چون پتکی گران سنگ بر تجارت جهان فرود خواهد آمد.

خطر کنونی کاهش رقابت آمیز ارزش پول و کاهش قیمت هاست که باعث سقوط بیشتر اقتصاد سرمایه سالاری جهان خواهد شد. مسئولان ژاپنی علناً می گویند که هدف شان تضعیف ین در برابر دلار است تا محصولات ژاپنی در امریکا و بقیه جهان ارزان تر شود. بدون شك، این کار به تجارت امریکا صدمه خواهد زد و کسری تراز پرداخت

های امریکا را بیشتر خواهد کرد. . مدتی پیش در طول يك ماه ، بن 7 درصد در برابر دلار ارزان تر شد. البته دیگر کشورهای آسیا دست روی دست نخواهند گذاشت تا ژاپن با کاهش ارزش ین بضرر آنها سهم بیشتری از بازار جهانی را به دست بیاورد. آنها هم از ارزش پول خود می کاهند تا صنایعشان بتواند با ژاپن رقابت کند. این برای سودآوری در امریکا خوب نیست و بویژه برای کمپانی هائی که به صادرات به بازارهای آسیائی وابسته اند، بسیار مخاطره آمیز است. صنایع فولاد تنها يك نمونه است. دولت بوش از کشورهای دیگر خواسته است تا تولید فولاد خود را کاهش بدهند چون صنایع فولاد امریکا در برابر فولاد ارزان وارداتی گرفتار مشکل شده است و دارد ورشکست می شود. پاشنه آشیل نظام ولی این است که کاهش قیمت در اقتصاد جهان سرعت می گیرد. در ژاپن، قیمت کالاهای مصرفی بدون وقفه در دو سال گذشته سیر نزولی داشته است. قیمت يك همبرگر الان نصف قیمت پارسال است. بلوزهای پنبه ای 60 درصد ارزان ترند. قیمت مستغلات بین 50 تا 60 درصد و در بعضی مناطق تا 80 درصد سقوط کرده است. در امریکا، بهای ثبت نام يك سایت اینترنتی از 70 دلار به 7 دلار رسیده است. اکنون می توانید هر نوع کامپیوتری، آی بی آم، کومپک، یا سان، را با پرداخت 30 سنت برای هر دلار خریداری کنید. قیمت يك چپ 128 مگاواتی حافظه که تقریباً در همه کامپیوترها استفاده می شود از 14 دلار در فوریه به کمتر از 2 دلار رسیده است. یعنی در طول ده ماه، 86 درصد کاهش یافت (اخیراً اندکی افزایش یافته به 2.8 دلار رسید). تعجبی ندارد که کمپانی های سازنده زیان می بینند.

در بازار فرآورده ها هم قیمت کالاها سقوط می کند. در طول ده روز در اکتبر 2002، قیمت نفت خام 24 درصد کاهش یافت. تولید کنندگان نفت در خاورمیانه، نروژ، روسیه به شتاب توافق کردند تا با کاستن از تولید در سال جدید، قیمت نفت را به 20 دلار هر بشکه برسانند. اگر تقاضا در جهان هم چنان کاهش یابد رسیدن به این هدف ها آسان نیست.^{cxlix}

از آغاز سال 2001 قیمت مس 12 درصد، روی 28 درصد، نیکل 14 درصد کاهش یافته است. قیمت گاز برای هر میلیون BTU که در سامبر 2000 حدودا 11 دلار بود اکنون اندکی بیشتر از 2 دلار است. در اکتبر، اندیس قیمت های عمده فروشی در امریکا به بیشترین میزان سقوط کرد که از سال 1947 سابقه نداشت. در طول يك ماه، قیمت سبزیجات 11.4 درصد، اتوموبیل 4 درصد و بنزین 21 درصد کاهش یافت. با این همه، در آغاز سال جدید، خوش بینی بر بازارهای سهام حاکم است. اقتصاد امریکا قرار است به سرعت بهبود یابد. دلار هم چنان قوی است. ولی تولید صنعتی و جشتناك است. بیکاری هم چنان افزایش می یابد. پاداش کریسمس به شدت کاهش یافت و خرید های کریسمس در بهترین حالت پیامی مخلوط به همراه داشت. از آن طرف، سقوط اقتصاد جهانی سرعت می گیرد و بهای کالاهائی که صادر کنندگان می فروشند، ثابت و حتی کاهش می یابد. بعضی از کشورهای به شدت مقروض، مثل آرژانتین، به خاك افتاده اند و دورنمای برزیل و دیگر کشورهای امریکای جنوبی را مخاطره آمیز کرده اند. در این وضعیت کلی، درست نیست آیا که تنها ابلهان خوش بین اند.

اجازه بدهید به بررسی مختصر اقتصاد جوامع پیرامونی بر گردیم و

بینیم در این کشورها چه می گذرد؟

نگاهی به اقتصاد جوامع پیرامونی:

هرچه که جذابیت اقتصاد اطلاعات سالار برای جوامع سرمایه سالاری صنعتی باشد، پی آمد جهانی کردن و نئولیبرالیسم برای دوزخیان زمینی که در کشورهای پیرامونی زندگی می کنند به صورت مجموعه ای از سیاست های عمدتاً نامربوط در آمده است که در میان دریائی از خون و کثافت و با ترفند های مختلف از سوی حکومت ها پیاده می شود. هر چه که ادعای مدافعان این قتل عام اقتصادی باشد، مجموعه سیاست های تعدیل ساختاری اگرچه اقلیتی بسیار کوچکی رابه ثروت های افسانه ای رسانیده است، ولی برای اکثریت جمعیت در این جوامع مصیبت عظیمی بوده است.

به تاریخچه دردناک نئولیبرالیسم نمی پردازم که بر خلاف باور مدافعانش در جهان پیرامونی نه يك استراتژی توسعه، که شیوه ای کارساز برای بازستانی وام های نیم سوخته بانک های خصوصی غربی بود. عبرت آموز است که وقتی به دست آورد کشورهای درگیر این برنامه می نگرید، آن وعده های واهی رسیدن به بهشت به کنار، حتی در تخفیف این مشکل بدهی هم با همه غارتی که از منابع محدود جهان پیرامونی صورت گرفته است، ناموفق بوده است. با این همه پرداخت ها، کشورهای پیرامونی بسی بیشتر از آن چه که در 15 سال پیش بدهکار بودند، بدهکاری دارند. بدهی کشورهای پیرامونی اکنون بیش از 2500 میلیارد دلار است و آن چه این کشورها برای بهره این بدهی می پردازند 9 برابر کلیه کمک هائی است که از کشورهای ثروتمند غربی دریافت می کنند. به عنوان نمونه پارسال پس از سیل

خانمان براندازی که بخش عمده ای از موزامبیک را ویران کرد مجموع
کمک های دریافتی 40 میلیون دلار بود در حالیکه در همان سال
موزامبیک 70 میلیون دلار برای بهره بدهی هایش به کشورهای
ثروتمند پرداخت^d. حتی در جریانات اخیر صندوق بین المللی پول با
عشوه و ناز می پذیرد به آرژانتین 20 میلیارد وام بدهد به شرط آن که
آرژانتین به طلبکاران خود 27 میلیارد دلار بپردازد! به سخن دیگر حتی
یک سنت از این 20 میلیارد دلار هم به آرژانتین نخواهد رسید. از
حساب یک بانک در نیویورک به حساب بانک های دیگر در همان کلان
شهر منتقل می شود ولی بدهی آرژانتین بیشتر خواهد شد. تانزانیا را
در نظر بگیرید. در کشوری که 50 درصد جمعیت اش بی سوادند 50
درصد بودجه اش صرف پرداخت بهره بدهی ها می شود که 4 برابر کل
بودجه آموزشی کشور است^e. در عرصه های دیگر بر خلاف وعده های
دروغین مدافعان نفع خود طلب و مسئولیت گریز این استراتژی در
کشورهای پیرامونی، وضع از آن چه که بود بسیار ناهنجارتر شده
است. سازمان آب آرژانتین را با همین وعده های دروغین به بخش
خصوصی واگذار کردند و یک کمپانی فرانسوی سازمان آب آرژانتین را به
قیمت بسیار نازل خرید و طولی نکشید که بهای آب 400 درصد افزایش
یافت^f. باری، در 1989، کل بدهی کشورهای پیرامونی به بانک ها و
دولت های غربی معادل 1125 میلیارد دلار بود. در فاصله 1989 تا
1998 این کشورها 1956 میلیارد دلار بخاطر این بدهی ها پرداخت
کرده اند ولی میزان بدهی خارجی این کشورها در 1998 معادل 1950
میلیارد دلار بوده است^g. و یا در مورد مشخص برزیل، در 1980 کل
بدهی برزیل معادل 64 میلیارد دلار بود در فاصله 1980 تا 1989 برزیل

1989 هم چنان معادل 121 میلیارد دلار بود^{cliv}.

همین جا بگویم. فکر بد نکنید. بطور مطلق صحبت از توطئه نیست. این برنامه، برنامه ایست که با دقت و هوشیاری اجزای آن بررسی شده است. ابزار معلوم و مشخص و پی آمدها برای واضعین آن روشن است. به گفته استاد سوزان جورج، «در این روند رو به افزایش نابرابری درآمدها هیچ رمز و رازی وجود ندارد. سیاست ها مشخصا به این خاطر تدوین می شوند تا در آمد بیشتری در اختیار ثروتمندان قرار بگیرد»^{clv} ولی وقتی به ارایه این برنامه ها به جهان پیرامونی می رسد، دنیا را دروغ و ریا می گیرد.

پیش زمینه این گونه است که سازمان های مالی بین المللی با «استراتژی مساعدت به کشور» از راه می رسند که به ادعای بانک جهانی، براساس نتیجه پژوهش هائی بالینی در باره نیازهای هر کشور خاص تنظیم شده است. این ادعا، با شواهد موجود در جهان تائید نمی شود. پرسش اساسی این است که این چگونه پژوهش ویژه ای است که برای همه کشورها مستقل از تاریخ و اقتصاد و فرهنگ و اندازه و جمعیت و سیاست، سر از همین چهار قدم به دوزخ در می آورد؟

می خواهد شوروی سابق باشد یا آرژانتین، می خواهد هندوستان باشد یا مغولستان. در این مقطع است که «قرارداد تعدیل» به وزیر مالیه کشور مورد نظر عرضه می شود. البته که در حرف می تواند امضاء نکند^{clvi} ولی در آن صورت، بعد، نباید جای گله باشد اگر این سازمان های پر قدرت و غیر پاسخگو به تقاضای وام یا مساعدت های دیگر جواب مساعد ندادند و یا حتی کشورهای «خاطی» را در لیست

سپاه بگذارند. به قول مارکس، «آقایان: تجارت، تجارت است» جای شوخی کردن نیست.

قدم اول: خصوصی کردن اموال دولتی است. سیاستمدارانی که طرف قرارداد تعدیل اند بر اموال دولتی هم چون اموالی صاحب مرده چوب حراج می زنند. در این قدم اول، هیچ چیز که قابل فروش نباشد، وجود ندارد. از صنایع مادر گرفته تا صنایع نوزاد. آب و برق و تلفن و حتی بهداشت و آموزش. اگرچه هدف از این حراج، کسب درآمد نیست ولی ادعا حذف کسری بودجه دولت است. در عمل اما، صنایع سودآور به فروش می روند و شاخه های زیان ده اقتصاد وپال گردن دولتی که درآمد کمتری دارد، باقی می مانند. نتیجه این که، کسری بودجه به جای کاهش، در اغلب موارد افزایش می یابد. یکی از شگردها این است که پیش از خصوصی سازی در پوشش های فریبنده ی گوناگون قیمت خدمات و کالاهای ارابه شده از سوی این موسسات را افزایش می دهند تا لقمه خصوصی کردن زیر زبان خریداران داخلی و خارجی بیشتر مزه کند. البته اگر دولت ها این چنین نکنند، خریداران خصوصی از راه رسیده این کار را خواهند کرد. به قول معروف، ز هر طرف که شود کشته، به سود خریداران بخش خصوصی است. البته خریداران تازه هر چه را که نقد شدنی باشد، نقد می کنند و برخلاف وعده، توان تولیدی اقتصاد به جای افزایش کاهش می یابد. حرف مرا قبول نکنید، به جدول زیر که وضعیت چند کشور در حال تعدیل را نشان می دهد بنگرید.

درصد تغییرات در تولید ناخالص ملی در فاصله 1989-94^{clvii}

-35	آلبانی	ارمنستان	-65
-33	آذربایجان	گرجستان	-74
-31	بلاروس	مجارستان	-18

-32	قزاقستان	-31	بلغارستان
-40	قرقیزستان	-24	کروواسی
-45	لتویا	-21	جمهوری
			چک
-21	ترکمنستان	-50	مولدووا
-44	اوکراین	-12	لهستان
-40	ازبکستان	-31	رومانی
-55	لیتونی	-44	روسیه
-63	تاجیکستان	-25	اسلواکی
-32	استونی	-14	اسلووینیا

قدم دوم: رها سازی بازار سرمایه است. وعده اما این است که با این کار سرمایه از مداخلات مضر دولت رها شده به اقتصادی که بازار سرمایه اش از این مداخلات رها باشد رفت و آمد می کند. این جا یا با ساده انگاری روبرو هستیم و یا با کلاشی عقیدتی و ایدئولوژیک، چون آن چه سرمایه را می ماند، بی ثباتی سیاسی و سیاست پردازی اقتصادی سیال، عدم امنیت جان و مال و قانون گریزی و قانون ستیزی و خودکامگی است. وقتی به این وجوه اصلی توجه کافی مبذول نمی شود و تنها از بازار سرمایه کنترل زدائی می کنند، نتیجه همانطور که تجربه بسیاری از کشورها نشان می دهد، افسوس، تنها رفتن سرمایه است و این رفتن، آمدنی در پی ندارد [به نمونه برزیل و اندونزی بنگرید]. مکزیك هم نمونه خوبی است که سندش را پیشتر به دست داده ام. وقتی چنین می شود، کارشناسان صندوق بین المللی پول درس نامه های اقتصادی شان را باز می کنند و نسخه کتابی شان را صادر می فرمایند که باید نرخ بهره افزایش یابد تا موجب جلب سرمایه ها بشود. اگر چه این چنین نمی شود - برای نمونه در مکزیك نرخ بهره را بین 35 تا 75 درصد در سال افزایش دادند^{dviii} - ولی بالا رفتن نرخ بهره بخش مسکن را منهدم کرده ، باعث سقوط بیشتر تولید صنعتی می شود.

بد نیست توجه شما را به تغییراتی که در میزان سرمایه گذاری در این اقتصاد های در حال تعدیل اتفاق افتاده است جلب کنم.

درصد تغییرات در میزان سرمایه گذاری در اقتصاد در فاصله

1989-94 ^{dx}			
-24	آلبانی	-91	ارمنستان
-35	آذربایجان	na	گرجستان
-6	بلاروس	-35	مجارستان
-55	بلغارستان	-34	قزاقستان
-25	کروواسی	na	قرقیزستان
-21	جمهوری چک	-76	لتویا
-47	استونی	-74	لیتونی
-57	لهستان	-88	اوکراین
-90	مولدووا	-42	ازبکستان
-38	رومانی	-47	اسلواکی
-54	روسیه	-12	اسلوونی

قدم سوم: کنترل زدائی از قیمت هاست که در تحت عناوینی بشدت

فریکارانه و فرینده چون عملکرد بازار، شفاهیت قیمت ها و میدان

دادن به عرضه و تقاضا برای تعیین « قیمت واقعی» برداشته می

شود. بی پرده باید گفت که همه این ادعاهای واهی به واقع ترفندی

برای افزودن بر قیمت مواد غذائی، آب، برق، روغن، و بنزین و هزار و

یک چیز دیگر است.

البته قبل از رسیدن به قدم چهارم، باید از **قدم سه ونیم** هم سخن

گفت. وقتی قیمت ها " دلاری" می شود و درآمدها به پول محلی

باقی می ماند، نتیجه اجتناب ناپذیر این گسیختگی عمدی « شورش

های تعدیل ساختاری» است. البته شورش های تعدیل چیزی به غیر

از تظاهرات اعتراضی به این خرابکاری اقتصادی در راستای رسیدن به

دوزخ نیست که با تانک و گلوله پاسخ داده می شود^{dx}.

سرکوب اعتراض کنندگان یکی از مصائب عمده ی این جوامع - یعنی مشروعیت نداشتن دولت ها - را تشدید می کند. وقتی دولت ها نمی توانند در راستای منافع اکثریت مردم سیاست پردازی نمایند و در شرایطی که خصلت عمیقا ضد دموکراتیک این استراتژی امکان هر گونه گفتگو و دیالوگی را نیز از بین می برد، در آن صورت، برای شهروندان به غیر از شورش، بدیل دیگری باقی نمی ماند. به عنوان نمونه، تنها به يك مورد اشاره می کنم.

آرژانتین: دسامبر 2001

حوادث انفجارآمیز اواسط دسامبر که به برکناری چهار رئیس و قتل تعداد بی شماری، 30 نفر در همان روزهای اولیه، منجر شد نتیجه منطقی اجرای سیاست های تعدیل ساختاری در 26 سال گذشته بود. ولی ماجرای اخیر به واقع از دسامبر 1999 آغاز می شود که در عکس العمل به کوشش دولت برای اجرای سیاست هائی که با صندوق بین المللی پول موردتوافق قرار گرفته، موج اعتصابات کشور را در بر می گیرد. یکی از عرصه هائی که مورد اعتراض قرار می گیرد کاستن از قدرت اتحادیه های کارگری و از حقوق کلی کارگران است. از نظر فعالان جنبش کارگری در آرژانتین وضعیت به آن چه که در اواسط سالهای 1980 به سقوط حکومت آلفانسیین منجر شد بی شباهت نیست. وضع مالی کشور ولی تعریفی ندارد و در نتیجه، در مارچ 2000 بر اساس توافقی که بین دولت و صندوق بین المللی پول صورت می گیرد صندوق به شرط این که دولت به رفرم مالی و ساختاری ادامه بدهد، با اعطای يك اعتبار موقت سه ساله 7.2 میلیارد دلاری موافقت می کند. آن چه که در این توافق نمود برجسته ای دارد تاکید صندوق بر رفرم بازار کار و کنترل زدائی و هم چنین رفرم بیشتر

نظام بیمه های اجتماعی است. به سخن دیگر، درست بر عکس آن چه که مورد نظر جنبش کارگری است، صندوق از سوئی بر اجرای همان سیاست ها اصرار می ورزد و دولت هم، با اجرای آن موافقت می نماید. در آوریل 2000، قانون رفرم بازار کار در حالی از تصویب مجلس سنا می گذرد که ده ها هزارتن تظاهرکننده ساختمان کنگره را محاصره کرده و با نیروهای پلیس مشغول زدو خورد خیابانی بودند. بیش از 30 تن زخمی شده و 50 تن دیگر دستگیر شدند. در ماه مه 2000، صندوق بین المللی پول از دولت می خواهد که پرداخت های بیمه های رفاهی را کاهش بدهد ولی، تظاهرات خشونت آمیزی بر علیه این سیاست دولت در می گیرد. اعتراضات صلح آمیز بیکاران که از سوی موسسات اداره بیمه به آنها چیزی پرداخت نمی شود، از کنترل خارج می شود و بیکاران خشمگین عمارات دولتی را به آتش می کشند. این تظاهرات، ولی بوسیله نیروهای ضد شورشی و پلیس به شدت سرکوب می شود. تعداد کثیری زخمی و دستگیر می شوند. کارگران روستائی که در وضعیت مشابهی هستند، با بستن جاده ها و اشغال ادارات دولتی محلی به سیاست دولت اعتراض می کنند. در ماه مه 2000، وقتی که دولت در اجرای سیاست های صندوق بین المللی پول می کوشد ضمن کاستن از پرداخت های رفاهی و حقوق ها، میزان مالیات ها را افزایش بدهد، بیش از 80000 تن در بوئنوس آیرس دست به تظاهرات می زنند. سازمان دهندگان این تظاهرات، سه اتحادیه عمده کارگری و هم چنین کلیسای کاتولیک است که معمولاً از این نوع اقدامات حمایت نمی کند. جالب است که شماری از سیاستمداران، از احزاب حاکم و هم چنین از احزاب مخالف دولت هم در سازمان دهی این اعتراضات شرکت دارند. تظاهرکنندگان ضمن

اعتراض به « دیکتاتوری مالی صندوق بین المللی پول» اعلام کردند که در برابر این دیکتاتوری نافرمانی را آغاز کرده و از پرداخت مالیات های خود خودداری خواهند کرد. متوسط مالیات پرداختی از 8 درصد به 22 درصد افزایش یافت. در پژوهشی که در مرکز سنجش افکار عمومی در آرژانتین صورت گرفت، 70 درصد از کسانی که با آنها مصاحبه شد صندوق را مسبب تعدیل بودجه کشور می دانند. 65 درصد عقیده دارند که این سیاست ها موفقیت آمیز نبوده است و 88 درصد معتقدند که دولت باید در برابر صندوق بین المللی پول مقاومت کرده و دایره اعمال نفوذ آن را کاهش بدهد. در يك نظر سنجی دیگر، درصد کسانی که با دولت موافق بودند از 35 درصد در ژانویه به 13 درصد در ژوئیه 2000 رسید. در ژوئن 2000، در اعتراض به قوانین کار که از سوی صندوق بر دولت تحمیل شده بود، يك اعتصاب سراسری 24 ساعته فرا خوانده شد که 7.2 میلیون کارگر در آن مشارکت کردند. رئیس جمهور، دلاروآ در عکس العمل به اعتراضات مردم گفت که « دولت چاره ای غیر از گردن نهادن به خواسته های صندوق بین المللی پول ندارد». و به این ترتیب، تدوام اعتراضات و تظاهرات اجتناب ناپذیر شده بود. در اوت 2000 وقتی دولت در اجرای رفرم های تعدیل ساختاری از حقوق معلمان 12 درصد کاست، معلمان در سرتاسر کشور به يك اعتصاب 24 ساعته دست زدند. در همین ماه، برای اولین بار شماری از روزنامه های غربی به بحران قریب الوقوع آرژانتین اشاره کردند. برای نمونه، تایمز مالی نوشت که « موجی از اعتراضات و ناراضی سرتاسر آرژانتین را فراگرفته است و به نظر می رسد همه ی سرمایه سیاسی دولت از دست رفته است چون برای ایجاد اشتغال و رونق بخشیدن به فعالیت های اقتصادی مجبور به اتخاذ سیاست های حادی شده

است. حتی طرفداران دولت هم خود را رفته رفته کنار می کشند». در همین ماه، دادگاه عالی آرژانتین در يك اقدام بی سابقه، صندوق بین المللی پول را مستقیماً مسئول بدهی خارجی زیادکشور اعلام کرد و به ویژه بر این نکته دست گذاشت که منشاء مشکل بدهی خارجی که به حکومت دیکتاتوری ژنرال ها بر می گردد فاقد مشروعیت است. یکی از قضات، قاضی یورگ بالسترو گفت که این بدهی ها بخشی از سیاست اقتصادی مخربی است که به شیوه های گوناگون، آرژانتین را به زانو در آورده است. و این شیوه ها، به ضرر جامعه، تنها به نفع شرکت های خصوصی داخلی و خارجی است». دادگاه عالی در اعلامیه خود متذکر شد که که مسئولان صندوق بین المللی پول که این مذاکرات را انجام دادند می دانستند که با چه کسانی مذاکره می کنند. بیش از 5000 نفر در اطراف ساختمان دادگاه عالی به حمایت از تصمیمات قضات دست به تظاهرات زدند.

پی آمد اقتصادی این سرکوب ها ولی فرار بیشتر سرمایه وورشکستگی دولت است که به نوبه موجب تعمیق رکود می شود. خریداران خارجی و نخبگان داخلی ولی فرصت می یابند که تنه اموال دولتی را به قیمت های ناچیز تر خریداری نمایند.

قدم چهارم : تجارت آزاد است و رفع " موانع" موجود بر سر راه ورود و

خروج آزادانه کالاها و خدمات. روایت کتابی آن است که بازارهای جهانی به روی کالاها و خدماتی کشور باز می شود و کشور " درآمد ارزی" بیشتری پیدا می کند. ظاهراً به ذهن متخصصان صندوق بین المللی پول و طبالان شان در کشورهای پیرامونی خطور نمی کند که گیرم که مشکل تقاضا برای این کالاها و خدمات را حل کردید، مسئله عرضه آنها را چه می کنید؟ جز این است آیا که در اغلب این کشورها با

اقتصادی کمبود سالار که توان تولیدی اش ناچیز است روبرو هستید!
اگر با کاستن از مصرف داخلی به صادرات فرآورده های مورد نیاز
خواهید پرداخت، در آن صورت تورم داخلی را چه خواهید کرد؟ و اگر این
کار را نکنید، پس این کالاها و خدمات مازاد را از کجا خواهید آورد؟
آن چه ولی به واقعیت نزدیکتر است این که با هجوم سیل واره
واردات، هم تنمه تولید کنندگان داخلی ورشکست می شوند وهم
اقتصاد کسری تراز پرداخت های بیشتری پیدا می کند که پی آمدش،
افزودن بر بدهی خارجی است که قرار بود با اجرای این قدم ها حذف
شود.

خلاصه کنم: در کشورهای پیرامونی این تحولات چشمگیرتر و عمیق
تر است و به همین خاطر هزینه های انسانی بیشتری دارد. در این
جوامع به غیر از اقلیتی کوچک که بارشان را بسته اند، بخش غالب
دهقانان بی زمین اند. شمار کثیری از کارگران بیکارند. بخش عمده
جمعیت که جوانان اند به آینده امیدی ندارند. مردم عادی هم گرفتار کم
غذائی و بی غذائی اند. دولت، انتخابی و استبدادی، نوکر ثروتمندان
شده است و ثروتمندان هم به صورت زائده سرمایه جهانی در آمده
اند. تعجیبی ندارد که در این وضعیت دلگیرکننده که در انتهای تونل
زندگی نشانی از نور رستگاری نیست، مذهب به صورت تنها منبع امید
در می آید و شورش های کور و اغلب بی برنامه و بدون سازمان دهی
هم همه جا گیر می شود. شورش هایی که بیش از آن که طبقاتی
باشد توده وار است و بر علیه دولت و احتمالاً حامیان بیرونی اش.
خشمگین از حال، بی امید نسبت به آینده، ترسان و نامطمئن،
خواهان رجعت به گذشته می شوند. گذشته ای که در اغلب موارد با
همه تاریخ سازی ها ئی که می شود، آتش دهن سوزی نبوده است.

این جا دیگر، دوزخیان زمینی به دروازه دوزخ رسیده اند!

یادداشت ها:

5- چارلز داروین و جهانی کردن

در 150 سال پیش چارلز داروین مدعی شد که براساس قانون انتخاب طبیعی، تنها موجوداتی که می توانند در مبارزه و رقابت دائمی برای بقا پیروز شوند باقی می مانند و دیگران از میان می روند. آن چه را که داروین نمی دانست و نمی توانست بداند این که در سالهای پایانی قرن بیستم و در ابتدای هزاره سوم، آن چه که جهانی کردن نامیده می شود براساس قانون انتخاب طبیعی او عمل خواهد کرد. تفاوت، اگر تفاوتی باشد در این است که پی آمد آن چه داروین می گفت در گذران میلیون ها سال آشکار شد ولی آن چه که جهانی کردن نامیده می شود می تواند دهها هزار تن را در فاصله چند ماه از کار بر کار کند و در فاصله چند سال کشوری را به خاک سیاه بنشانند. اگر هم نمونه می خواهید به آرژانتین بنگرید.

فروپاشی اقتصاد دستوری در شوروی سابق و قدرت گیری ریگان و تاجر در امریکا و انگلیس برسرعت این دگرگونی افزود. «پدر اقتصاد سیاسی»، آدام اسمیت را از گورستان تاریخ نبش قبر کرده و مدعی شدند چیزی به نام جامعه وجود ندارد. آن چه واقعیت دارد و هست بازار است و در این بازار هم تقابل منافع فردی برای همگان نیک بختی و رفاه به ارمغان خواهد آورد. با تاسف باید گفت که میراث علمی اسمیت در این کارزار ایدئولوژیک به تاراج رفت. نه فقط «ثروت ملل» بازنویسی شد بلکه همه کسانی که «دست های نامرئی» اسمیت را حلال همه مشکلات می دانستند به کتاب دیگر او تحت عنوان: «*ثوری احساسات اخلاقی*»^{dx} کار نداشتند. آن چه که اسمیت در راستای کنترل خود پسندی و نفع خود طلبی نوشت، نادیده گرفته شد. آموزش های اقتصادی اسمیت از چارچوب اجتماعی و اخلاقی اش به در آمد و به عوض بر آن لباس دروغین ازمعادله های ریاضی پوشاندند که اگرچه از نظر تکنیکی پیچیده است ولی از نظر اندیشه و تفکر، ساده اندیشی های بی فایده ای بیش نیستند. هر چه را که نفهمند و یا نخواهند بفهمند یا بهتر

باشد که نفهمند، با یک فرض ساده از نظام ریاضی خود کنار می گذارند و در عالم هیپوت علمی خویش برای مشکلات مردم راه حل های ریاضی پیدا می کنند. این گونه است که اقتصاد به صورت یک « علم ناب» در آمد که جهت گیری سیاسی ندارد. ولی واقعیت این است که توصیف اسمیت از آزادی اقتصادی و مسئولیت اخلاقی از سوی مدافعان جهانی کردن به بیان تازه ای از داروینیسیم بازارگرا دگرسان شد. شرکت ها و کشورها مستقل از میزان فقر، بیکاری، دارائی و نداری، توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی باید در این جنگل بازار جهانی برای بقای خویش به رقابت تا سر حد مرگ بپردازند. آنهم رقابتی که همانند مرگ، تنها برای همسایه خوب است.

بازار جهان پیرامونی باید با دلالی سازمان تجارت جهانی و فوادی سازمان بین المللی پول و بانک جهانی به روی تولید کنندگان جهان ثروتمند باز شود ولی نه اتحادیه اروپا دست از حمایت از تولید کنندگان خویش - به ویژه در بخش کشاورزی - بر می دارد و نه، تنها ابرقدرت مجنون جهان - امریکا- حاضر است به کشاورزان خود دیگر یارانه (سوبسید) نپردازد و یا بازارهایش را باز کند. شکست اجلاس اخیر در کانکون -مکزیک- هم به واقع بیان بیرونی این داروینیسیم مدرن است.

شباهت بین داروینیسیم و فرایند جهانی کردن به واقع حیرت آور است. داروین از دو گانگی- تناقض و تکامل سخن می گفت. دو گانگی از نظر داروین انتی تری بود بین موجودات و زیستگاه زندگی شان. موجودات بطور دائم برای بقاء، خود را با محیط زیستی خویش تطبیق می دهند. مدافعان جهانی کردن به جای زیستگاه طبیعی داروین، بازار جهانی را گذاشته اند که شرکت ها و ملت ها برای بقاء، باید خود را با آن تطبیق بدهند. هرکس، شرکت و ملتی که نتواند - یا به هر دلیلی نخواهد- خود را تطبیق بدهد به تبعیت از قانون داروینی انتخاب طبیعی، سرانجامی غیر از اضمحلال ندارد.

در این نگرش، بازار نه ساخته و پرداخته بشر، بلکه به جای طبیعت می

نشیند که:

-خارج از کنترل بشر است.

-دست‌هایش نامرئی است.

-هیچ گونه جهت‌گیری اخلاقی ندارد.

و همانند طبیعت در دیدگاه داروین، قانون انتخاب طبیعی خود را دارد و کمپانی‌ها و ملت‌های «بازیگوش» را ادب می‌کند.

تناقض به بیان داروین، حالت عادی و طبیعی زندگی است. موجوداتی که می‌توانند خود را با محیط دائما در حال تغییر تطبیق بدهند می‌مانند و بازتولید می‌کنند. همین «قانون» اکنون بر شرکت‌ها و اقتصاد‌ها حاکم است. برای بقاء به رقابت می‌پردازد، رقابتی تا سرحد مرگ. برنده می‌ماند و بازنده هم دلیلی ندارد که بماند. هرکه در این رقابت تاسرحد مرگ، پرجوش و خروش‌تر باشد امکان بیشتری برای پیروزی در رقابت‌های بعدی دارد. سرمایه‌سفته باز که اشتغال‌آفرینی ندارد و تکنولوژی اطلاعات سالار که منهدم‌کننده فرصت‌های شغلی است سودهای بیشتری می‌برند و هرروزه پروارتر می‌شوند.

این پروارتر شدن اما در عین حال، بدون پی‌آمد‌های نگران‌کننده نیست. افزودن بر بازدهی و بر توان رقابتی-مستقل از هزینه‌های اجتماعی-ورد زبان همگان شده است. آن چه اهمیت دارد توان مصرفی و انباشت ثروت مادی است. چرا هزینه‌های اجتماعی نادیده گرفته می‌شود؟ دلیل اش روشن است. وقتی چیزی به اسم جامعه وجود نداشته باشد، پس هزینه‌های اجتماعی هم نیست. این که طبیعت و امکانات طبیعی توان کشیدن این بار مصرفی دیوانه‌وار را ندارد تقصیر طبیعت است. براساس قانون داروینی

جهانی کردن آنها که نمی‌توانند در این بازی رقابت‌آمیز مرگ بار دوام بیاورند همانند قانون طبیعی انتخاب داروین که جهت‌گیری اخلاقی ندارد می‌میرند و از بین می‌روند. مشکل ولی از آن جا پیش می‌آید که برخلاف همه ادعاها، قوانین اقتصادی ساخته بشر که همانند قانون انتخاب طبیعی داروین عمل می‌کند نمی‌تواند از نظر اخلاقی خنثی باشد و نیست.

نتیجه این می‌شود که همه نهادها و همه نیروها به کار گرفته می‌شود تا هر مانعی برسرراه تحرک کالا و سرمایه برطرف شود. سیاست‌پردازان و

اندیشمندان مغز شوئی می شوند که هر که جز این بگوید، لابد ریگی به کفش و ماری در آستین دارد. ولی در عین حال، همه نهادها و همه نیروها بکار گرفته می شوند تا بر سر تحرک کار هرروزه موانع تازه تری بتراشند. کارگر نمی تواند مثل کالا و سرمایه به راحتی در اقتصاد جهانی کرده به دنبال شغل و رقابت بپردازد. به سخن دیگر، دو قرن پس از آدام اسمیت مدعیان پیروی از او بر خلاف ادعاهای تکراری خویش به نظر می رسد جورج ارول را بهتر از اسمیت خوانده باشند. یعنی در این فرایند جهانی کردن براساس قانون داروین همه عوامل تولید برابرند ولی بعضی ها « بیشتر برابرند». ترجمان بیرونی داروینیسم مدرن این که، همه عوامل تولید مستحق آزادی اقتصادی پیشنهادی اسمیت نیستند. نتیجه این می شود که اگر چه هرگز کره زمین این هم ثروت مند نبوده است ولی در عین حال، هیچ گاه فقر و فلاکت و نداری و بیچارگی نیز در این مقیاس جهانی نشده بود.

این که بدون اشتغال آفرینی چگونه رشد اقتصادی پایدار امکان پذیر می شود پرسشی است که پاسخ اش پیشاپیش روشن است.

در بیست سال گذشته کشوری در جهان وجود ندارد که در آن فقر و نداری افزایش نیافته باشد. شماره کسانی که در زیر خط فقر زندگی می کنند 5/1 میلیارد نفر است که 200 میلیون نفر آن در کشورهای ثروتمند و در اروپای شرقی زندگی می کنند. در دو کشور چین و هندوستان که 2/2 میلیارد نفر جمعیت دارند حداکثر 500 میلیون نفر « مصرف کننده» اند یعنی آن قدر قدرت خرید دارند که در بازار خواهان کالاها و خدمات تازه باشند. 7/1 میلیارد نفر دیگر تنها در این دو کشور از این دیدگاه به واقع تماشاجی اند.

همین روایت است در برزیل، روسیه، مکزیک، اندونزی، آرژانتین، ایران و به واقع اغلب کشورهای پیرامونی. اقلیتی بارشان را بسته اند و هر روز پروارتر می شوند و اکثریتی برای برآوردن ابتدائی ترین نیازهای انسانی خویش با مشکلات روزافزون روبرو هستند.

نکته ای که باید باز گفته شود این که بین اصول اخلاقی و لیبرالی اقتصادی آدام اسمیت و آن چه امروزه تحت نام او در پوشش جهانی کردن انجام می

گیرد هیچ وجه مشترکی وجود ندارد. به عوض، فرایند جهانی کردن همه مختصات قانون انتخاب طبیعی داروینی را به نمایش می گذارد. به همین خاطر است که در شوروی سابق یا ایران و پاکستان اسلامی و در هندوستان و در غنا و موزامبیک مستقل از همه گوناگونی در عرصه های فرهنگی و سیاسی و تاریخی و حتی ساختار اقتصادی، داروینیسم جدید حاکم می شود. یعنی براساس این داروینیسم جدید است که در این جوامع گوناگون همه چیز به صورت کالا در می آید. در کنار ثروت انباشت شده در دست اقلیت، فقر اکثریت انبار می شود. کارگران بیکار می شوند. فحشاء و فساد گسترش می یابد. در این جنگل داروینی که با توحش بیشتری هر روزه ابعاد بیشتری از زندگی انسانی را در بر می گیرد کشورهای پیرامونی تنها قربانیان نیستند. در کشورهای ثروتمند نیز اگر مهارت های مورد نیاز بازار کسب نشود، یا شرکت ها به تازه ترین تکنولوژی ها مجهز نشوند بر آنها همان می رود که بر جهان پیرامونی رفته است و می رود.

گفتن دارد که پاشنه آشیل این داروینیسم جدید همین انباشت توامان فقر و ثروت است.

تکنولوژی جدید از سوئی امکان تولید بیشتر را فراهم می کند و در عین حال فرصت های اشتغال را می سوزاند. با این حساب معلوم نیست که این تولیدات بیشتر چگونه باید به مصرف برسد - یعنی نقد شود- تا چرخه تولید سرمایه سالارانه بتواند ادامه یابد. در پی آمد این چرخه تولید است که سود، یعنی خونی که باید در رگهای این نظام به جریان بیافتد، به دست می آید. این هم قانون طبیعی است که وقتی خون نباشد، موجود زنده می میرد. ای کاش تنها مشکل همین بود. در کنار این جنگل جهانی کردن عظیم ترین قمارخانه جهانی هم شکل گرفته است.

در عصر جهانی کردن که یکی از مشخصه های اصلی آن پیدایش و پیشرفت تکنولوژی اطلاعات است، گذشته از سلب قدرت از دولت، شاهد انتقال منابع از تولیدات صنعتی به معاملات قماری در بازارهای مالی هستیم که براساس دیدگاه تازه باید از آنها کنترل زدائی هم شده باشد. به عبارت دیگر، خرید

وفروش پول برای به دست آوردن پول و سهام و اوراق مالی دیگر. این خرید و فروش نه فقط در حجمی باور نکردنی انجام می گیرد که 24 ساعته نیز شده است. علاوه بر حجم معاملات، سرعت انجام آنها هم بطور حیرت انگیزی بیشتر شده است. این « تجارت » 24 ساعته و این خرید و فروش پول زیر ساخت های ویژه خویش را طلب می کند که در این سالها ایجاد شده است. « جهانی کردن » حراج اموال دولتی و واگذاری شان به سرمایه داران بخش خصوصی که در پوشش فریبنده بهبود کارآئی انجام می گیرد بر حجم بازار سهام افزوده و « کالای » لازم را برای ادامه کار فراهم نموده است. حتی بدهی های غیر قابل وصول کشورهای پیرامونی در این بازار بین صاحبان سرمایه « کرکس گونه » دست به دست می شود. سرمایه داران لاشخوار^{cxii} که این بدهی های لاوصول را به قیمت بسیار ارزان می خردند با کمک موسسات « بی طرف » بین المللی چون صندوق بین المللی پول و بانک جهانی از کشورهای بدهکار براساس مبلغ اسمی این بدهی ها، بهره دریافت می کنند. بازار مشتقات و دیگر ابزارهای مالی هم در همین سالها رشد چشمگیری داشته است.

تمرکز فعالیت ها در عرصه های مالی و بین موسسات و شرکت هائی که در اکناف جهان پراکنده اند به شبکه های لازم برای تصفیه این حسابها نیازمند است. يك شبکه یا زیرساخت که به اختصار CHIP^{cxiii} نام دارد در مالکیت یازده بانک نیویورک است و به 142 بانک بین المللی پوشش می دهد. برای این که تصویری از مقیاس فعالیت ها داشته باشیم بد نیست اشاره کنم که میزان نقل وانتقال پول از طریق این شبکه دقیقه ای 2 میلیارد دلار یا روزی هزار میلیارد دلار است^{cxiv}. زیر ساخت دیگر در مالکیت بلژیکی هاست و به اختصار SWIFT^{cxv} نامیده می شود و 1000 بانک بین المللی را به هم وصل کرده است.

خرید و فروش پول در بازارهای جهانی که بطور متوسط روزی 1300 میلیارد دلار می باشد حدودا 60 برابر ارزش تجارت محصولات صنعتی در جهان است^{cxvi}. در این جا، هر معیاری که بکار گرفته شود، ارزشی تولید نمی شود

تا برسر توزیع اش بحث وجدلی باشد. حباب هائی است که شکل می گیرد و هر روزه بزرگتر و بزرگتر می شوند و این نیز به یک تعبیر، یک قانون طبیعی است که حبابی که سرانجام نترکد، نفس حباب بودن خود را نفی کرده است. و از همین روست که یک روز آرژانتین به خاک می افتد و روز دیگر، شاهد به خاک افتادن « اژدها ها و ببرهای» آسیای جنوب شرقی هستیم. از ژاپنی که ده سال است زمین گیر شده است و از حباب های کوچکتری که در بیست سال گذشته ترکیده اند دیگر چیزی نمی گویم. حباب آینده در کجا خواهد ترکید، نمی دانم. ولی این که دیر یا زود خواهد ترکید، تردید ندارم. اگر به ظاهر قضا یا نگاه کنیم نظام انسان ستیز سرمایه سالاری هرگز به این گونه « قدرتمند» و بلارقیب نبوده است. ولی ظواهر همیشه فریبنده اند. زمان به سود سرمایه نیست. دیر یا زود، آن حباب اعظم هم می ترکد و از این سرانجام گریزی نیست.

6- درحاشیه بیانیه اقتصاددانان

در روزهای اخیر چشم ما به جمال بیانیه ای روشن شد^{ckxvii} که از سوی چند تن از اقتصاددانان ساکن ایران منتشر شده است. اگرچه نویسندگان مدعی ارایه «نگاهی تحلیلی به شرایط موجود و چشم انداز میان مدت اقتصادی کشور» اند و بعلاوه ادعا دارند که بیانیه با «تاکید بر رویکردی علمی و کارشناسی» به مسایل تدوین شده است، ولی خواهیم دید که نه از «تحلیل» در آن نشانه ای وجود دارد و نه این که دیدگاه مستتر در آن علمی و به قول نویسندگان «کارشناسی» است. البته که انگیزه اصلی، انتخابات قریب الوقوع ریاست جمهوری در ایران است و نویسندگان به این وسیله کوشیدند با مردم از سوئی و با سیاستمداران کشور از سوی دیگر سخن بگویند. مسئله اساسی نه تنها در «سخن گفتن» بلکه در «چگونه سخن گفتن» و از آن مهم تر «نوع سخنی» است که می خواهند بگویند. پرسش اساسی این است که بیانیه می کوشد چه پیامی به دیگران منتقل کند؟ نویسندگان فراتر رفته و انتشار این بیانیه را نه فقط وظیفه ای حرفه ای که آن را یک «ضرورت انسانی، اخلاقی و ملی» دانسته اند.

اجازه بدهید بر روی همین کلمات اندکی مکث کنم. بیانیه در شرایطی از «ضرورت انسانی» حرف می زند که به واقع، به سرنوشت «انسان» ایرانی بی توجه است. بیانیه در حالی که به عمد فقط دو انتخاب در برابر مردم ایران می گذارد، و این به گمان من، ترجمان «بی اخلاقی» علمی نویسندگان آن است- یا همینی که هست و یا آن چه که بیانیه می گوید که اگر از این بدتر نباشد، به همان بدی است- از ضرورت «اخلاقی» سخن می گوید. از دیدگاه نویسندگان بیانیه، دو راه بیشتر وجود ندارد. یا نظام غیرکارآمد و انباشته از فساد مالی کنونی حفظ می شود و یا نظامی که نویسندگان بیانیه خواستار آنند و آن را «مدرن رقابتی» می نامند، ایجاد می شود. ولی به مردم ایران نمی گویند که در این دنیای مدرن رقابتی بیانیه نویسان، نه «شهروند» دارای حق و حقوق مشخص، که همگان «مصرف کننده» اند و هرکس نیز به اندازه «جیب اش» حرف

خواهد زد و به همان اندازه آتش خواهد خورد. و اندازه جیب نیز، نه با نیاز که با میزان پولی که هرکس دارد مشخص می شود. نمی دانم خنده دار است یا گریه آور، که بیانیه نویسان در حالی که می خواهند به این وسیله استبداد مطلق پول را بر جامعه حاکم کنند، این همه اندر فواید « آزادی» شعار می دهند! روشن نیست در وضعیتی که به فقر گسترده اشاره می کنند و در عین حال، مدافع استبداد مطلق پول اند، در آن صورت تکلیف آزادی تهی دستان روز افزون چه می شود؟ از دیگر روزنامه ها خبر ندارم ولی در صفحات « همشهری» آگهی های فروش کلیه را دیده ایم. آیا بیانیه نویسان در زمان تدوین بیانیه از خویش پرسیده اند که در ایران « آزادی» که قرار است به تبعیت از برنامه های پیشنهادی نویسندگان ایجاد شود، مسئله « آزادی» کلیه فروشان چه می شود؟ یا « آزادی» در فروش کلیه، برای این جماعت کافی است؟

نویسندگان بیانیه از « ضرورت ملی» هم غفلت نمی کنند، و این در حالی است که با ناراست گوئی- به عنوان مثال، رشد شتابان چین به نگرش حاکم بر این بیانیه چه ربطی دارد، برای من روشن نیست؟- و آدرس غلط دادن، آینده ایران را به مخاطره بیشتر می اندازند. در همین بیانیه می خوانیم که سیاستمداران باید مشکلات اقتصادی را با توجه به «منطق علمی» آنها تجزیه و تحلیل کرده و راه حل ارائه نمایند. پیشنهاد پسندیده ای است. ولی نکته این است که چرا خود ایشان چنین نمی کنند و نکرده اند؟ و از جمله پیش شرط های رسیدن به چنین هدفی نیز این است که این سیاستمداران « بینش اقتصادی منسجمی» داشته باشند و از « تناقض در اندیشه، گفتار، و عمل اجتناب ورزند». بار هم بر منکرش لعنت، ولی بینش اقتصادی منسجم به واقع، به چه معناست؟ «دغدغه عملی» بیانیه نویسان برای «عدالت اجتماعی» در شرایطی که در سرتاسر بیانیه، کوچکترین اشاره ای به پذیرش وجود یک حداقل امکانات اقتصادی برای همگان- که طبیعتاً همان « نظام اجتماعی هدفمند» بیانیه نویسان نیست - آیا بر یک « بینش اقتصادی منسجم» استوار است یا ادعائی است پا در هوا و بدون پشتوانه. این که بخش خصوصی « منافع اجتماعی قابل توجهی را نیز عاید جامعه» می نماید نه یک دیدگاه اقتصادی منسجم که به واقع، بیان بیرونی یک قشریت نظری است. بدون وجود دولتی

دموکراتیک و پاسخگو، از بخش خصوصی، چنین معجزاتی سر نخواهد زد. آن هم به این دلیل ساده که در هیچ کشوری هم سر نزده است، و این را بیانیه نویسان، خوب می دانند.

بیانیه سپس فهرست وار به مشکلات اقتصادی ایران اشاره دارد:

-کسری بودجه

-تورم

-ضعف کیفیت و کمیت ارائه خدمات دولتی

-بی ثباتی در بهره مندی از امکانات اولیه

-وابستگی به درآمدهای حاصل از صادرات نفت خام

-فساداداری و مالی

-بیکاری

-عقب ماندگی تکنولوژیک

-رقابت ناپذیری محصولات داخلی در مقایسه با محصولات

مشابه خارجی

-فقر گروه های آسیب پذیر

-مصرف بی رویه و تضييع شديد محصولات

استراتژیک (انرژی)

-گسترش آسیب های اجتماعی و نابسامانی های اخلاقی

در نتیجه فشارهای اقتصادی.

در باره این مشکلات، اشاره به چند نکته لازم است. اگرچه به فقر گروه های آسیب پذیر اشاره می کنند، ولی روشن نیست چرا به ثروت های افسانه ای « خودی ها» و « از مابهتران» که اغلب بدون این که دسته گلی به سر کسی زده باشند، از جمله در فرایند اجرای همین سیاست هائی که بیانیه خواستار اجرای بیشتر آنها است، نصیب این جماعت شده است، هیچ نمی گوید. اگر چه از « ضعف کیفیت و کمیت ارائه خدمات دولتی» سخن می گوید ولی روشن نیست چرا به بی قابلیت تاریخی و ضعف کیفیت و کمیت ارائه خدمات بخش خصوصی در ایران اشاره نمی کند.

پس از فهرست کردن دست چینی از مشکلات اقتصادی، بیانیه اقتصادی اقتصاددانان گرامی ما با همه وعده هائی که داده اند بیانیه ای سیاسی می شود که قبل از آن که هدف اش پرداختن به مشکلات اقتصادی ایران باشد، صرفا ترجمان همان « آفت سیاست

زدگی» می شود که در این بیانیه به درستی مورد انتقاد شدید قرار می گیرد. بیانیه نویسان گمان می کنند که « آفت زدگی سیاسی» فقط شامل آن چه هائی است که خودشان با آن موافق نیستند. چرا چنین می گویم؟ به جای ارایه راه حل های اقتصادی برای رفع مشکلاتی که بر می شمارد نویسندگان بیانیه « بخش بزرگی» از این مشکلات را به « نوع نگرش به حوزه وظایف دولت و چگونگی اعمال سیاست های اقتصادی» منتسب می دانند و به این ترتیب، نشان می دهند هدف شان نه رسیدن به درکی جامع از علل وریشه های این مشکلات و کوشش برای یافتن راه برون رفت، بلکه تکرار همان دیدگاهی است که از 1368 به این سو، با همین رویکرد به ظاهر علمی و کارشناسی با سرنوشت اقتصادی ایران با مسئولیت گریزی دریغ انگیزی بازی کرده است.

وقتی از « نوع نگرش به حوزه وظایف دولت» حرف می زنند روشن است که به غیر از آن چه که در ایران هست و کارآمد هم نیست، هیچ نوع شیوه مداخله دولتی و هیچ دولت دیگری را به رسمیت نمی شناسند و روشن نیست و روشن نمی شود که همین دولتی که فاقد کارآمدی است و این گونه « منشاء» همه بدبختی هاست، چگونه می تواند بدون متحول شدن کامل، مدافع و پشتیبان یک « بازار کارآمد» باشد؟ البته برای سادگی کار فرض کرده ام که سیاست های پیشنهادی بیانیه نویسان به چنین سرانجامی نیز منجر بشود! بیانیه نویسان اگرچه به « رشد شتابان چین» اشاره می کنند و آن را به نادرست نتیجه اجرای همین سیاست ها می دانند، ولی معلوم نیست چرا تجربه ژاپن را کاملا ندیده می گیرند! حالا بماند که اگر چنین تحولی در همین دولت امکان پذیر می بود، دیگر دلیلی نداشت که اموال مردم را به نفع اقلیتی زراندوز حراج کنند، کما این که کرده اند و دارند می کنند. و بیانیه هم خواستار حراج باز هم بیشتر اموال دولتی است. چرا می گویم این بیانیه سیاسی است و چرا می گویم که راه حل این دوستان، به واقع تکرار و تأیید سیاست های اقتصادی جاری کشور است؟

به این دلیل بسیار ساده که بسیاری از این مسایلی که بر شمرده اند برخلاف ادعای نویسندگان با آن چه که پیشنهاد می کنند نه فقط رفع

نمی شوند که بدتر خواهد شد کمترین که در 14 سال گذشته که دور دور اجرای همین سیاست هادرایران بوده ، این چنین شده است. نویسندگان محترم در نظر نمی گیرند که بخشی از مشکلاتی که بر شمرده اند، گسترش آسیب های اجتماعی و نابسامانی های اخلاقی در نتیجه فشارهای اقتصادی و فقر گروه های آسیب پذیر و حتی تورم به واقع نتیجه ی اجرای همین سیاست هاست نه این که اجرای باز هم گسترده تر همین سیاست ها، چاره این دردها باشد. پیشتر به اشاره گفتم که به عنوان مثال، از « ضعف کیفیت و کمیت ارائه خدمات دولتی» سخن می گویند و بلافاصله همه مسایل از جمله تورم و کسری بودجه و حتی « ثابت نگه داشتن نرخ ارز» را « برای یک دوره طولانی» ناشی از همین نگرش می دانند که باعث « گران تر کردن نسبی محصولات داخلی» در مقایسه با محصولات خارجی شده و قدرت رقابت اقتصاد را در عرصه بین المللی پائین آورده است. روشن نیست که چرا بیانیه نویسان نقش بخش خصوصی دلال مسلک و رانت طلب ایران را در دامن زدن به این مسایل و مشکلات نمی بینند و از آن گذشته، چرا در باره عدم توفیق ایران در بازارهای جهانی، آدرس غلط می دهند؟

اولا نمی دانم در کشوری که پول ملی اش در 20 سال گذشته بیش از 12000 درصد با کاهش ارزش روبرو بوده است، دوستان از ثابت ماندن طولانی کدام نرخ ارز سخن می گویند؟ حتی در یکی دوسال اخیر که دلار در برابر دیگر پولها با کاهش ارزش روبرو بود ولی بهایش در بازارهای تهران روند صعودی داشته است. و بعد وقتی از بالا بودن تورم می نالند روشن نیست چرا در نظر نمی گیرند در مملکتی که از کسری تجارتي مزمن در عرصه تجارت خارجی عذاب می کشد و میزان کسری اش [واردات کل منهای صادرات غیر نفتی] نیز در 6 سال گذشته با 103 درصد رشد به 31.1 میلیارد دلار در 1382 رسیده است، با این کاهش ادامه دار ارزش پول ملی، البته که اقتصاد گرفتار تورم می شود. از سوی دیگر، در اقتصادی که از جان آدم تا شیرمرغ را از بیرون می آورد- چرا که بی تعارف اقتصاد ایران، حداقل در صد سال گذشته اقتصاد مولدی نبوده است- این هم بدیهی است که بی ارزش شدن پول ملی باعث مزمن شدن سیر تورمی در اقتصاد می شود. وقتی دلار 7تومانی به حدود 940 تومان می رسد، و تقریبا همه چیز هم در

این اقتصاد مفلوک ما به واردات وابسته است، خوب انتظار دارید هزینه تولید در اقتصاد وابسته ایران افزایش پیدا نکند؟ از آن گذشته، براساس همه شواهدی که هست یکی از مشکلاتی اساسی ایران، چه به عنوان زمینه ساز تورم و یا علت اصلی عدم توفیق در بازارهای بین المللی، کمبود تولید در آن است و همین کمبود تولید است که موجب شده است که تولید کنندگان به مقوله کیفیت کالاها و محصولاتی که تولید می کنند بی توجه باشند. چون در یک اقتصاد کمبود سالار، رقابتی وجود ندارد- یعنی لازم نمی شود تا پرداختن به کیفیت هم مطرح شود. و از جمله، دلیل عمده عدم توفیق محصولات ایرانی در بازارهای بین المللی گذشته از کمبود عرضه، پائین بودن کیفیت آن است که مورد توجه مصرف کنندگان قرار نمی گیرد. خود همین دوستان نیز در موارد دیگر وقتی که خواهان باز کردن درها به روی واردات بودند از « بنجل بودن» فرآورده های داخلی سخن گفته اند و حالا، طوری سخن می گویند که علت عدم توفیق این محصولات به گفته خودشان، بنجل نیز که حتی مصرف کنندگان ایرانی نیز تمایلی به مصرف شان ندارند نه ناشی از یک گرفتاری جدی در حوزه اندیشه ورزی اقتصادی و اداره بنگاههای بخش خصوصی- که عمدتاً رانت طلب اند تا این که کارآفرین باشند- بلکه آن هم به خاطر این است که دولت چنین و چنان است. در این که دولت و عملکرد اقتصادی دولت در جوامعی چون ایران نیازمند یک دگرگونی اساسی است تردیدی نیست ولی چشم را به روی دیگر واقعیت ها بستن و آدرس غلط دادن به واقع شایسته این دوستان گران قدر نیست.

در این که سیاست های دولت بر بخش خصوصی تاثیر دارد تردیدی نیست ولی پرداختن به مشکلات ساختاری بخش خصوصی در ایران و کمبودهای تاریخی این بخش و کوشش برای واگذاری بخش های بیشتری از اقتصاد به همین بخشی که از سرتاپایش عشق و علاقه به رانت خواری و فساد مالی می ریزد، به گمان من، بر خلاف دیدگاه بیانیه نویسان، خیانت به منافع دراز مدت ایران است. بخش خصوصی در ایران حداقل در دو قرن گذشته که اقتصاد ایران در ارتباط بیشتر با جهان بیرون از خویش قرار گرفت، متاسفانه هرگز با تولید و تولید ارزش افزوده میانه ای نداشته و در وجوه عمده، هدف اش جمع آوری رانت های اقتصادی بوده است. به عنوان مثال، چه در دوره رژیم

گذشته و چه در سالهای اخیر، هروقت که اندک گشایشی در زمینه تجارت خارجی پیش آمد، بورژوازی رانت خوار و دلال مسلک ایران با سراسیمگی و بدون توجه به منافع دراز مدت مملکت و حتی می گویم بی خبراز منافع درازمدت طبقاتی خویش، به رانت های زود گذر دلخوش داشت و هنوز نیز همان کار را می کند. در گذشته این گونه بود و اکنون نیز همان است که بخش خصوصی در ایران، با نفرت آشکار از عرصه تولید، عمده فعالیت هایش را در عرصه توزیع متمرکز کرده است و البته که در شرایط کمبود تولید، تمرکز فعالیت ها در عرصه توزیع، تورم آفرین و فقر افزا است. ندیدن این وجوه، و به عوض تمرکز بر این رویکرد که باید بخش های دیگری از اقتصاد در اختیار همین بخش دلال مسلک قرار بگیرد آینده اقتصادی روشنی در پیش چشم نمی گشاید. برای این که نکته من روشن شود، سالهای آخر رژیم شاه را به یاد بیاورید تا ماهیت این بورژوازی دلال مسلک و رانت خوار برایتان روشن شود. آن موقع نیز، عشق مفرط بخش خصوصی ایران به رانت های ناشی از واردات بود و چنان بلبشوئی به راه انداخته بودند که خلیج فارس به صورت « پارکینگ » کشتی هائی در آمد که منتظر تخلیه بار در بنادر ایران بودند! حتی در یکی دو سال گذشته نیز- چه در مورد محصولات نساجی و چه در باره کفش- این بورژوازی رانت طلب همه توان خویش را در راستای واردات صرف کرده است. ندیدن همه این واقعیت ها و مسایل را به گونه ای که نویسندگان مطرح می کنند، شایسته کسانی که از رویکرد علمی و کارشناسی سخن می گویند نیست. البته در سالهای اخیر شاهد بوده ایم که دوستان نئولیبرال ما در ایران تنها یک نوع رانت را به رسمیت می شناسند و اندر مضارشات مقاله می نویسند و نطق و خطابه صادر می کنند و آنهم رانتهی است که با بخش دولتی گره می خورد. واقعیت این است که رانت خواری یا فساد مالی نه در انحصار بخش دولتی است و نه این که این گونه رانت ها تنها شکل رانت در یک اقتصاد سرمایه داری است. در شرایطی که ساختار بازار رقابت آمیز نیست که در ایران هرگز چنین نبود، زمینه برای رانت خواری گسترده از سوی بخش خصوصی هم آماده می شود. محترمان بخش خصوصی که با احتکار، قیمت های بالاتر را بر مصرف کننده تحمیل می کنند رانت خواری می کنند. به همان نحو، دوستانی که با تبانی در بازار بورس تهران بر روی قیمت

سهام تاثیر می گذارند و یا اگر این شایعات اخیر درست باشد، می کوشند با زدوبند وتیانی شرکت های دولتی را « ارزان تر» از قیمت آن خریداری نمایند، این هاهمه مصداق رانت خواری در اقتصاد است که نه ناشی از عملکرد دولت، بلکه دقیقا ناشی از ماهیت به غایت عقب مانده و ما قبل مدرن بخش خصوصی در ایران است که البته توجه دوستان نتولیرال ما را جلب نمی کند.

قابلیت ضعیف بخش خصوصی را در رقابت با محصولات خارجی ناشی از عملکرد دولت دانستن، حتی اگر رگه هائی از حقیقت هم داشته باشد دروجه عمده نشانه کوششی برای آدرس غلط دادن است. به همین نمونه سیمان بنگرید تا صحت عرایض من روشن شود. وقتی کارخانه های تولیدی سیمان در مالکیت دولت قرار داشت، ادعا بر این بود که « مدیریت نامطلوب» بخش دولتی باعث گرانی قیمت سیمان است. ازجمله به این خاطر این واحدها را به بخش خصوصی واگذار کردند تا این مدیریت نامطلوب را « تصحیح» کنند و اکنون، در مالکیت بخش خصوصی، مالکان بخش خصوصی خواهان افزایش باز هم بیشتر قیمت سیمان هستند و معلوم نیست بر سرورعه های شان چه آمده است؟ چه شد و چه پیش آمد که همان قیمت های بالا را هنوز کافی نمی دانند؟

سخن بیانیه درست است که بخشی از مشکلات ما به خاطر انزوای کشور درعرصه بین المللی است ولی راه چاره بر خلاف، پیشنهاد بیانیه پایان بخشیدن به هرگونه سیاست حمایتی نیست. بیانیه نویسان نمی خواهند در نظر بگیرند که مدل پیشنهادی ایشان در هیچ کجای جهان، به غیر از صفحات درس نامه های اقتصادی وجود ندارد. نویسندگان بیانیه اگرچه ادعای «دغدغه عملی عدالت اجتماعی» دارند و مخالفان عقیدتی خود را یک کیسه کرده و همه را « شعار گرا و مطلق نگر» می خوانند ولی در ارایه این دغدغه عملی خود برای عدالت اجتماعی موفقیتی ندارند. یعنی معلوم نیست در مدل پیشنهادی این دوستان، عدالت اجتماعی چگونه به دست خواهد آمد و بدون مداخله دولتی پاسخگو در این عرصه، در کجا به دست آمده است؟ البته کلی گوئی هم می کنند و معتقدند که تنها تولید کالاهائی که بخش خصوصی نوعا « قادرو یا مایل به تولید آنها نیست» می تواند در دست دولت بماند در غیر این صورت نتیجه، « ایجاد

انحصار، مخدوش شدن نظام قیمت ها و اتلاف منابع و فساد» می شود. به گمان من، به این ترتیب، «محدودیت» دست و پا گیر « رویکرد علمی و کارشناسی» بیانیه نویسان آشکار می شود. نویسندگان محترم در نظر نمی گیرند که رقابت در بازار چنانچه از سوی دولتی کارآمد تنظیم نشود، سراز انحصار در خواهد آورد و موجب مخدوش شدن نظام قیمت ها و اتلاف منابع خواهد شد (نویسندگان می توانند به تاریخچه قوانین ضد تراست در امریکا بنگرند و هم چنین به قوانین ضد انحصار و سیاست رقابتی در اتحادیه اروپا). بعلاوه، با محدودیت هائی که در جلوی پای دولت می گذارند معلوم نیست که آن چه را که از دولت می خواهند، با کدام منابع باید تامین مالی شود؟ جالب و عبرت آموز است که با آن چه در ایران در یکی دو سال اخیر در پی آمد این امواج خصوصی سازی شاهد بوده ایم نویسندگان هنوز از « کارآفرینی» بخش خصوصی سخن می گویند و تو گوئی که نمی بیند انگار که بخش خصوصی بی قابلیت ایران به جای کارآفرینی، سیاست « اشتغال زدائی» رادر پیش گرفته است! نکات پرسش برانگیز دیگر، نظام «تامین اجتماعی هدفمند و نظام مالیاتی کارآ» بیانیه نویسان است. اگر چه علنی سخن نمی گویند ولی روشن است که منظور دوستان این است که نظام تامین اجتماعی فعلی به تعداد بیشتری از آن چه که به واقع نیازمندند، « تامین» می دهد که البته نباید بدهد. اگر چنین بگویند، روشن است که این هم از مصادیق آدرس غلط دادن است. به همان نحوی که در باره میزان، یارانه های پرداختی در اقتصاد ایران، در بیان حقیقت خساست به خرج می دهند. از سوی دیگر، اگر آن چه که هدفمندی می نامند، بکار گیری ابزارهای گوناگون برای ارزیابی وضعیت باشد که در همه جای جهان، حتی در کشورهای که نظام دولتی کارآمد دارند باعث شده است که شمار قابل توجهی از کسانی که باید مورد پوشش قرار بگیرند، حذف می شوند. به همین نحو، منظور نویسندگان از نظام مالیاتی کارآ به احتمال زیاد جایگزینی مالیات مستقیم که تازه میزان شان در اقتصاد ایران چند ان زیاد نیست با مالیات بر مصرف است که اگرچه آسان تر قابل جمع آوری است ولی در گوهر خویش، فقر آفرین است چون توان مالی مالیات دهنده را در نظر نمی گیرد. تحلیل علمی نویسندگان از علل تورم نیز، بر خلاف ادعای شان چندان علمی نیست. تورم در این دیدگاه، تنها با متغیر

پولی توضیح داده می شود و جالب است که حتی عدم استقلال بانک مرکزی را نیز از عوامل مسبب تورم در ایران می دانند. در این نگرش «علمی»، تورم، یعنی افزایش لجام گسیخته قیمت ها در حالی که با عوامل متعدد ارضی و سماوی ارتباط دارد، با تنها عاملی که مربوط نمی شود کمی تولید در ایران است و هم چنین با وضعیتی که پیشتر از کسری تراز پرداختهای غیر نفتی گفته ام با کاهش هراس انگیز ارزش پول ملی، ریال، هم ربطی ندارد (بیانیه نویسان حتی به ثابت ماندن بهای ریال اعتراض دارند!). به نمونه معجزه اقتصادی نویسندگان هم اشاره ای بکنم و بگذرم. برای من تعجب آور است که نئولیبرال های فاضل ما چگونه درک نمی کنند که نمونه چین با کنترلی که دولت بر امور دارد با آنچه که این نویسندگان برای ایران می خواهند جور در نمی آید. در هندوستان نیز که قرار است معجزه دیگر این نویسندگان باشد، مطابق برآورد بانک جهانی نزدیک به 900 میلیون نفر از جمعیت 1 میلیاردی اش با درآمد روزانه ای کمتر از 2 دلار زندگی می کنند و فقر و نداری و به ویژه خودکشی در میان روستائیان تهی دست بیداد می کند. آیا این است آن سرانجامی که آنها برای ایران می خواهند؟

این را نیز بگویم و بگذرم که نقطه قدرت و قوت این بیانیه « اقتصادی» در انتقاداتی است که از نظام سیاسی ایران می کند و من هم با این نویسندگان موافقم آن چه که برای ما اهمیتی حیاتی دارد « جایگاه رفیع حقوق فردی و اهمیت انتخاب های [آزاد] افراد در حوزه های مختلف است». نکته اما این است که حقوق فردی برای این که معنی دار باشد باید با فراهم بودن یک حداقلی از امکانات مالی و اقتصادی برای مردم، همراه باشد و همین پیش شرط برای معنی دار کردن انتخاب نیز ضروری است. بیانیه نویسان درحالی که به این حداقل بی توجهی می کنند، در نظر نمی گیرند که با هیچ ترفندی نمی توان جامعه آزاد را با اکثریتی که هر روز مستمند تر می شوند، بنانهاد. بیانیه ضمن دفاع از حق مردم برای افزودن بر رفاه خویش، وظیفه حکومت را «حمایت از حقوق فردی» می داند. ولی در باره ابعاد این حقوق فردی، چیزی نمی گوید. تردیدی نیست که آزادی بیان و برخورداری از مطبوعات آزاد برای رسیدن به یک جامعه انسانی ضروری است ولی آن چه را که بیانیه نویسان به عمد نادیده می گیرند، این

که در شرایطی که با استبداد مطلق پول مشخص می شود « آزادی انتخاب در عرصه اقتصاد» با مستمند تر شدن بخش بیشتری از جمعیت تناقض دارد و ناهمخوان است. بیانیه در این عرصه ها، ترجیح می دهد سکوت کند و تنها کلی گوئی می کند.

بیانیه گذشته از ارایه انتخابی محدود به مردم ایران، در وجه عمده بازگوی آرزوها و آمال بخش خصوصی است که اگرچه دسته گلی به سر کسی نزده است ولی هم چنان براین ادعا پا فشاری می کند که « گر صبر کنی، ز غوره حلوا سازم». بخش های بیشتری را با اختیارات روزافزون تری به ما وا بگذارید. به شهادت درس نامه های دانشگاهی ما برای شما کار ورفاه و ارزانی می آوریم... نه از اجرای 14 ساله این سیاست ها در ایران، کارنامه ای به دست داده اند تا روشن کرده باشند که چرا باید از این کارها بیشتر کرد و نه در عرصه های دیگر مشخص و معلوم سخن گفته اند. آن چه که می طلبید، اجتماعی کردن هزینه های بخش خصوصی و خصوصی کردن سودها در این فرایند است. عبرت آموز است که بیانیه نویسان در شرایطی طالب « خصوصی سازی بانکها» هستند که تجربه پرهزینه « قرض الحسنه ها» را در جلوی چشم دارند و در نظر نمی گیرند که اگر تجربه ای هم در خصوص بانکداری بخش خصوصی لازم بود همان یکی کافی که زیادی است.

حتی اگر تکیه بر آرزوها و آمال بخش خصوصی، به عنوان نقطه آغاز برنامه ریزی اقتصادی در ایران در این مقطع درست باشد، بیانیه نویسان ظاهرا درک نمی کنند که این آرزوها فقط با اقتصادی مبتنی بر « بازار آزاد»، به شیوه ای که تصویر می کنند، بدون تصحیح ذهنیت ها و از آن مهم تر، بدون یک انقلاب در عرصه سیاست در ایران به دست آمدنی نیست. به گمان من یکی از بدبختی های ما در این است که حتی مدافعان بازار آزاد نیز در ایران از تاریخچه پیدایش آن چه که از آن دفاع می کنند نیز بی اطلاع اند. واقعیت تاریخی این است که شما هیچ نمونه ای سراغ نخواهید کرد که بدون یک دولت کارآمد و مداخله گر- منتها مداخله ای که با ابزارهای دموکراتیک مردم کنترل می شود- یک اقتصاد بازار گرا شکل گرفته باشند تا چه رسد به این که عدالت و رفاهی هم در این فرایند به دست آمده باشد.

توجه به رفرمهای بازار گرا وقتی که از این وجه عمده تر- یک دولت
کارآمد و مداخله گر که با انتخاب دموکراتیک مردم می آید و با همین
انتخاب می رود- غفلت می شود، نتیجه اش سربرآوردن یک اقتصاد
مافیائی خواهد بود که اتفاقا نمونه هایش هم کم نیست. هر آن
کسی که بخواهد بداند، این نمونه ها را می شناسد.

7- مقرض تک تیغه اقتصاددانان نئولیبرال

در تازه ترین نامه اقتصاددانان نئولیبرال ایران به مجلس هفتم^{clxviii} با ملغمه عجیبی روبرو هستیم. اگرچه از «منطق علمی» سخن می گویند، ولی همان معیار را در ارایه پیشنهادهائی که می دهند نادیده می گیرند. اگر چه اندر فواید مقرض «بازار» پندو اندرز ارایه می نمایند ولی مقرض نئولیبرال های فاضل ما یک تیغه بیشتر ندارد و به همین خاطر، این نامه نیز هم چون آن بیانیه قبلی، نامه ای می شود کاملاً سیاسی و سیاست زده و فاقد منطق اقتصادی. اگر چه نویسندگان جز این ادعا می کنند.

در این نامه از همان آغاز با ضدونقیض گوئی نویسندگان روبرو می شویم. اگرچه از «ثروت ها و امکانات عمومی» هم حرف می زنند که باید تحت نظارت مستمر و دقیق همراه با حساسیت همه جانبه باشد ولی خواهیم دید که دم خروس در همین نامه از لای قبایشان بیرون می زند. جالب توجه این که بر خلاف همه اندرزهای تا کنونی شان در این نامه، ادعا می کنند که «یک وجه مهم از اقتصاد سیاسی به چگونگی حفظ، توسعه و افزونی این ثروت ها [ثروت های عمومی] می پردازد». ولی اگرچه به گفته خودشان این یک وجه مهم از اقتصاد سیاسی است ولی بر اساس اقتصاد سیاست زده نویسندگان نامه کاری که باید در ایران بشود، «ایجاد ساختار انگیزشی مناسب برای عاملان اقتصادی مثلاً از طریق فروش سهام شرکت های دولتی به مردم و پاسخگو کردن مدیران به عام مردم از طریق انتخاب مدیران توسط سهامداران و نه دولت» است. به سخن دیگر، آن چه که به ادعای این جماعت در ایران درست است کاستن از این ثروت هاست نه حفظ و توسعه آنها. البته ادعای نئولیبرالها را در باره «مردم» و «عامه مردم» جدی نمی گیریم. چون در واقعیت امر، خودشان هم می دانند که این مافیای اقتصادی است که در ایران واحدهای واگذار شده را می خرد و پاسخ گوئی به «عامه مردم» هم بی تعارف حرف مفتی است که خود نویسندگان هم از پرت بودن آن باخبرند. بی تعارف، با سوء استفاده از عدم پاسخگوئی نهادهای دولتی به عامه مردم در ایران- نه در این دوره بلکه در طول تاریخ به جز سه سالی که مصدق نخست وزیر بود- وعده سرخرمندی می دهند که اگرچه ممکن است

بظاهر جذاب هم باشد- یعنی دقیقا همان ابرادی که به مجلس هفتم می گیرند- ولی کارساز نیست. چون تحقق نخواهد یافت. با این همه به دنباله آن نکته خویش در باره اقتصاد سیاسی، به درستی متذکر می شوند که « وجه مهمی از سازمان سیاسی و حقوقی جوامع نیز متوجه و متمرکز بر چگونگی استفاده مطلوب و ممانعت از استفاده های نامطلوب و یا سوء استفاده گروه ها و افراد ذی نفوذ از این گونه ثروت ها است». نظارت و کنترل « نمایندگان» مردم را بر این ثروت ها می پذیرند ولی بدون این که مستقما به زبان بیاورند، منظورشان از این کنترل و نظارت آن چه ای نیست که در نگاه اول به نظر می رسد. در این راستا، به « برداشت بی رویه از حساب ذخیره ارزی» و « تثبیت قیمت محصولات شرکت های دولتی» ابراد می گیرند که به جز این از این جماعت انتظار نمی رفت. ولی حرف دلشان را سرراست نمی زنند. دلیلی که می آورند این است که در شرایطی که « وجود فشارهای تورمی موجب افزایش هزینه های آنها شده است» چگونه می شود که شرکت های دولتی آن افزایش هزینه ها را به مصرف کننده منتقل نکنند؟ و بعد، نتیجه می گیرند که « اجرای پیشنهادهای مطرح شده نتیجه ای جز فرسایش و تضعیف ساختار مالی و در نتیجه بینة تولیدی این ثروت های عمومی با ارزش (مانند شرکت های آب، برق، گاز پالایشگاه و...) نخواهد داشت». البته این افزایش قیمت ها، اگرچه در پوشش هزینه ها و تورم توجیه می شود ولی هدف اصلی اش، جذاب تر کردن واگذاری این واحدها به بخش خصوصی است. خواهیم دید که نتولیرالها حتی به همین هم رضایت نمی دهند بلکه پس از واگذاری نیز خواهان باز گذاشتن دست صاحبان نو و کهنه کیسه برای افزودن باز هم بیشتر قیمت ها هستند و برایش دلایل شیه علمی ارایه می دهند که به آنها خواهیم رسید.

چون « منطق علمی» را هم یدک می کشند می باید از تکرار ادعاهائی که از عرصه درس نامه ها فراتر نمی رود پرهیز کرده با ذکر نمونه و سند از شرایط واقعی زندگی اقتصادی حرفشان را می زدند. ولی نتولیرالهای محترم به پی آمدهای سیاست های خویش کار ندارند. به همین خاطر است که در نوشته های شان با این نمونه ها روبرو نخواهید شد. در برخورد به شماری از واحدهای دولتی، اگرچه می پذیرند که رسیدگی به بسیاری از این واحدها در «چارچوب مبحث

انحصارهای طبیعی قرار دارد» ولی در عین حال از نبودن قوانین ضد انحصار « مبتنی بر مبانی علمی» شکوه می کنند. و معلوم نیست و معلوم نمی شود که این « مبانی علمی» مورد اشاره نویسندگان به واقع چه معجونی است که هیچگاه تعریف نمی شود و روشن نیست که به راستی، به چه معناست؟ البته گفتن دارد که در نظر نمی گیرند که اگر بخواهند به « مبانی علمی» اقتصاد تکیه کنند، و مبانی سیاسی اقتصاد در این سالها را کنار بگذارند، این انحصارهای طبیعی باید در حوزه مدیریت عمومی باقی بمانند. چون برای عرضه برق و آب و گاز به مصرف کنندگان یک شهر، به صرفه نزدیکتر است که فقط یک شبکه توزیع وجود داشته باشد که بتواند با ظرفیت کامل عمل نماید. شکستن این انحصارهای طبیعی، از نظر مسایل پایه ای همان اقتصادی که مورد قبول نویسندگان این نامه است، و جاهت اقتصادی ندارد. واگذاری اش به بخش خصوصی نیز، تبدیل یک انحصار دولتی به یک انحصار خصوصی است و انحصارگران خصوصی نیز همیشه از قدرت خویش بر علیه مصرف کنندگان بهره جوئی خواهند کرد. البته نویسندگان نامه، به راستی از این واژه ها- مبانی علمی، و منطق علمی- برای ترساندن دیگران استفاده می کنند و از همین رو هم هست که در عین حال، در پایان نامه خویش، خواهان واگذاری آنها به بخش خصوصی می شوند. البته که باید این واحدها به نفع عموم با کارائی اداره شوند. و اما، نتیجه رویکرد پیشنهادی نئولیبرال های محترم ما چیزی جز این نخواهد بود که انحصارهای طبیعی عمومی به صورت انحصارات طبیعی خصوصی دگرسان می شود. با عملکرد ضعیف دولت در ایران که مورد قبول همگان است، در آن صورت معلوم نیست بر سر مصرف کنندگان چه خواهد آمد؟ دوستان نئولیبرال ما وقتی به برنامه مجلس برخورد می کنند نگران اوضاع در « میان مدت و درازمدت» اند. ولی وقتی به برنامه های پیشنهادی خودشان می رسد، این دم غنیمت است در میان مدت و در دراز مدت، به قول معروف کی مرده و کی زنده!

پیشتر به مقرض تک تیغه نئولیبرالها اشاره کردم. منظورم این است که بر مبنای مبانی نظری نئولیبرالها، « قیمت تعادلی» قرار است با دو تیغه مقرض بازار- یعنی تقابل عرضه و تقاضا تعیین شود. یعنی وقتی این دو در بازار تقاطع می کنند، به ویژه وقتی نهادهای عمومی، عمدتا

یعنی دولت، مداخله نمی کند، این « قیمت تعادلی» تعیین خواهد شد. ولی وقتی همین نظر قراراست در ایران بکار گرفته شود، از دیدگاه نئولیبرالهای محترم ما، تنها تیغه تقاضا کافی ست. در سرتاسر این نامه، حتی یک عبارت هم نیست که به عرضه کالاها و خدمات در اقتصاد ایران پرداخته باشد. در ایران بازار را باید فقط با آن چه که در عرصه کنترل تقاضا انجام می گیرد کنترل کرد. اگر ژان باتیست سی، اقتصاد دان قرن نوزدهمی معتقد بود که عرضه، تقاضایش را ایجاد خواهد کرد. نئولیبرالهای قرن بیست و یکمی ما « قانون سی» را وارونه کرده و عملاً می گویند، تقاضا را در اقتصاد ایران کنترل کنید، همه چیز، از جمله عرضه، به خودی خود درست می شود. همین جا بگویم که تاکید نئولیبرال های محترم بر تقاضا، ربطی به اقتصادیات کینزی ندارد. کینز مشکل اقتصادسرمایه داری را عدم کفایت تقاضادر آن می دانست و به همین دلیل خواهان، افزایش های هزینه های دولتی برای افزودن بر تقاضا بود ولی نئولیبرال های گران مایه ما، مشکل اقتصاد ایران را نه کمبود هراس انگیز توان و ظرفیت تولیدی، بلکه افزایش تقاضا در آن می دانند و به همین خاطر است که از زیادی تکرار به خودشان هم امر مشتبه شده است که درست هم می گویند و بدون این که مستقیماً بگویند از جمله خواستار کاستن از هزینه های دولتی هستند.

اقتصاد نئولیبرال های محترم ما اقتصاد خاصی است که به یک معنا بسیار بدیع و نوآورانه هم هست. مثلاً با طرح تثبیت قیمت ها مخالف اند و به همین نحو با کوشش برای کاستن از نرخ بهره بانکی در اقتصاد ایران، چون خود را متقاعد کرده اند که صد سال پس از فرمول بندی ایروینگ فیشر معروف، تورم تنها با میزان نقدینگی در اقتصاد بالا وپائین می رود. به همین دلیل است که تاثیرات تورم آفرین افزایش قیمت های دولتی را نمی بینند و قبول ندارند و به همین دلیل است که عملاً خواهان تداوم آن هستند. [حالا بماند که شرط درست بودن فرمول بندی فیشر وجود اشتغال کامل در اقتصاد بود که در نتیجه آن، چون امکان افزایش تولید وجود نداشت، بیشتر شدن عرضه پول باعث بالارفتن قیمت ها می شد]. چرا می گویم نئولیبرالها خواهان تداوم همین برنامه های تورم زا هستند؟ واقعیت این است که اگر غیر از این بوده باشد، واگر از دید نئولیبرالها این گونه افزایش قیمت ها، تاثیری بر

میزان تورم در اقتصاد ایران می داشت، باید آن را در محاسبات خود منظور نمایند و البته چنین نمی کنند. در عین حال، گفتن دارد که اگرچه زبان نئولیبرالها سخن بگویم باید اشاره کنم که اگر تورم فقط با عوامل پولی قابل توضیح باشد، در اقتصاد انگلیس و آمریکا و فرانسه و آلمان که پایه پولی اقتصاد به جایی رسیده است که مسئولان بانک مرکزی دیگر به خودشان زحمت اندازه گیری اش را هم نمی دهند، میزان تورم باید به عرش اعلا رسیده باشد. و البته که این چنین نیست. در اقتصاد آمریکا که مدل نمونه نئولیبرالهای فاضل ماست هم کسری تراز پرداختها دارد از کنترل خارج می شود و هم کسری بودجه دولت سالهاست که از کنترل دولت و بانک مرکزی خارج شده است. ولی اقتصاد آمریکا هر مشکلی داشته باشد در حال حاضر، مشکل فشارهای تورمی ندارد. ولی نئولیبرالها به این شواهد کار ندارند. درخصوص نرخ بهره بانکی هم، نئولیبرال های ارجمند ما خواهان حفظ نرخ بهره در سطح کنونی آن اند و رسماً مجلس را متهم می کنند که می کوشد تا « منابع این سپرده گذاران به وام گیرندگان منتقل شود». باز هم باید به اشاره بگویم که نگاهی به اقتصاد آمریکا و اروپا و ژاپن نشان می دهد که این فرمایش اقتصاد دانان محترم ما پشتوانه واقعی ندارد. ادعائی است که البته در درس نامه های اقتصاد انواع و اقسام نمودارها در درستی آن فراوان است. برخلاف ادعای نویسندگان نامه در همه کشورهایی که « اقتصاد پویا» دارند، تعیین نرخ بهره پایه از سوی نیروهای بازار صورت نمی گیرد و این را این حضرات خوب می دانند ولی چرا برای ایران، ساز دیگری کوچک می کنند برای من روشن نیست. در این که در ایران کار به کاردان سپرده نمی شود، تردیدی نیست ولی به جای این که مستقیماً به این نکته اشاره کنند، با هزار کرشمه و ناز ضمن انتقاد از شیوه اداره امور، برایش جانشینی در نظر می گیرند- نیروهای بازار- که دقیقاً به خاطر غیرکارآمدی نهاد دولت در ایران، از آن چه که در حال حاضر وجود دارد و کارآمد هم نیست ، بسیار غیر کارآمدتر خواهد بود.

درخصوص کنترل تورم، اگرچه وجود تورم را در اقتصاد ایران به رسمیت می شناسند و از عواقب آن سخن می گویند ولی هرکس چیزی به غیر از برنامه این آقایان را مدنظر داشته باشد، خواهان « اقدامات ظاهری» برای کنترل تورم است که می تواند « فواید سیاسی در

برداشته باشد». اگر مردم هم از طرح کنترل قیمت ها- که نتولپیرال ها اگر بخواهند با خودشان و خوانندگان نامه شان صادق باشند باید بپذیرند که افزایش مستمر و هر سال افزایش یافته بهای خدمات و دیگر فرآورده های شرکت های دولتی در اقتصاد ایران به صورت مسخره ای در آمده بود- دفاع کنند، روشن است که « دانش مربوطه به ظرایف و دقایق علمی این امر بر بسیاری از مردم پوشیده بوده و عواقب نامطلوب و معکوس این گونه اقدامات بر زندگی و آینده اقتصاد کشور بر بسیاری از آنها ناشناخته است». به سخن دیگر، کسانی که عقیده دیگری دارند که خواهان اقدامات ظاهری هستند و مردم هم که پخمه اند و خنگ و فقط می ماند انحصار « مبانی علمی» که با نتولپیرالهای گران مایه ماست. این ادعا به جای این که عصبانی کننده باشد، اندکی زیادی خنده دار است. وقتی با صلاح دید نتولپیرالها و برای در آمد آفرینی بانک مرکزی در زمان مرحوم نوریخس ریال را بی ارزش کرد، آن هم در اقتصادی که از جان آدم تا شیرمرغ را وارد می کند، غیر از « فشارهای تورمی»: انتظار داشتید چه بشود؟ ولی نتولپیرالها به این موارد کاری ندارند. در اقتصادی که سالی بیش از 30 میلیارد دلار کسری تراز پرداختهای غیر نفتی دارد دلار 7 تومانی به 940 تومان می رسد. این تغییر به این معناست که برای مصرف همین 30 میلیارد دلار واردات به جای 210 میلیارد تومان، شما به 28200 میلیارد تومان نیازمندید. یعنی تنها از همین یک منبع، شما 13400% افزایش قیمت وارد این اقتصاد کرده اید. اگرچه چراغ به دست به دنبال زمینه های افزایش پایه پولی و نقدینگی در اقتصادی گردندولی به این نمونه بدیهی کار ندارند از آن می گذرند. انگار که با چشم پوشی نویسندگان، این مقوله خود به خود رفع می شود. از آن گذشته، گمان می کنید نویسندگان فاضل نامه چه می کنند؟ با پروئی حیرت آوری در بیانیه قبلی شان از « بطور مصنوعی در سطح بالا نگه داشته شدن ارزش ریال» شکوه می کنند!. از بدشانسی نتولپیرالهای ایرانی، آش به حدی شور شده است که حتی داد سرآشپز باشی هم درآمده است، یعنی صندوق بین المللی پول هم مدعی است که ریال ایران را اندکی زیادی بی ارزش کرده اند. ولی نتولپیرال ها حیا نمی کنند. و اکنون مدعی اند که ایرانی هائی که جز فرمایش این جماعت چیز دیگری بگویند از « بعضی از گزارش های صندوق بین المللی پول»

برداشت نادرست کرده اند. جالب است که با این شیوه نگرستن، آن وقت دیگران را به قشریت نظری متهم می کنند! از سوی دیگر، تو گوئی که صندوق بین المللی پول هم باید در هر چه که منتشر می کند، فقط چیزهای بگوید که مورد قبول نئولیبرالها باشد. نویسندگان نامه نمایندگان مجلس را به مضاف می طلبند که نمونه ای از کشورهای توسعه یافته یا در حال توسعه را ذکر کنند که در آنها تورم از طریق راه حل های پیشنهادی آنها کنترل شده باشد؟ پیشنهاد بسیار خوبی است. ولی چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. اگر راست می گوئید یا کارنامه ای از خصوصی سازی در ایران ارایه نمائید و یا شما، قبل از آن که از دیگران بخواهید، خودتان نمونه ای از کشورهای توسعه یافته و یا در حال توسعه را ذکر کنید که با درپیش گرفتن سیاست های پیشنهادی شما به جایی رسیده باشند؟

نویسندگان نامه برکسری بودجه دولت انگشت می گذارند و معتقدند که شیوه های کاهش آن « عمدتا افزایش پایه پولی را به همراه داشته و این امر نیز تورم شدید و پایدارتری را به همراه آورد». البته این ادعا براساس نظریه نویسندگان در باره منشاء تورم درست است. (اگرچه به تاثیر کاستن از ارزش ریال بی توجهی می کنند). ولی پرسش این است که راه حل پیشنهادی نئولیبرالها برای کاستن از کسری بودجه چیست که افزایش پایه پولی را به دنبال نداشته باشد؟

واقعیت این است که کسری بودجه تفاوت بین درآمدها و هزینه های دولت است (حیف ومیل ها به کنار). در آن صورت، در یک وجه کلی یا درآمدها باید افزایش یابد و یا از هزینه های باید کاسته شود. ولی پرسش این است که چگونه باید درآمدها را افزایش داد و یا از کدام هزینه ها باید کاست؟ نئولیبرالها به این پرسش ها کار ندارند البته واگذاری واحدهای دولتی را در پوشش افزودن بر کارآئی ولی عملا به عنوان وسیله ای برای درآمد آفرینی برای دولت ارایه داده اند. خبر داریم که نئولیبرالهای برنامه نویس که در سازمان مدیریت و برنامه و وزارت اقتصادو دارائی مناصب دارند، حتی براین اساس بودجه بندی هم کرده اند که بخش عمده آن تحقق نیافته است. با این همه ، اگر چه به دیگران اندرز می دهند که به فکر میان مدت و دراز مدت هم

باشید، ولی در این جا واعظ غیر متعظ می شوند و معلوم نیست
وجاهت منطقی سیاست شان در میان مدت و در دراز مدت در چیست؟
یعنی تا کی می توان با فروش اموال دولتی کسب درآمد کرد؟
اگر به تجربیات دیگر کشورها هم توجه کنند- یعنی آن چه که از دیگران
می خواهند- در خواهند یافت که در این فرایند واگذاری، واحدهای زیان
ده دولتی معمولا به فروش نمی روند. یعنی دولت در حالی که
واحدهای درآمدآفرین خود را به بخش خصوصی واگذار می کند. خود
می ماند با واحدهائی که زیان ده اند و آدم لازم نیست کارشناس
اقتصادی باشد تا بداند که در صورت اجرای این سیاست، کسری
بودجه دولت به جای کاهش افزایش می یابد و اگر ادعای نفولیرالها
درست باشد، فشارهای تورمی بیشتری به اقتصاد وارد خواهد شد.
البته راه حل نفولیرالی زوائد دیگری هم دارد که البته در این مرحله که
خواهان جا انداختن دیدگاه خود در میان مردم از نظر اقتصادی مستاصل
ایران هستند، بیان نخواهد شد. به این تکه از همین نامه توجه کنید تا
منظور واقعی نفولیرالها برای شما روشن است. با همه اندرزهایی که
به دیگران می دهند، بدون توجه به پی آمدهای میان مدت و
درازمدت، نویسندگان معتقدند که بهترین نظام این است که «
کارآمدترین ها پاداش گرفته و ناکارآمدها از دور خارج شوند». خوب این
هم نظری است. ولی آیا به پی آمدهایش بر روی مقوله بیکاری در
اقتصاد ایران که تا به همین جا، یعنی قبل از اجرای این سیاست های
مخرب دارد به نقطه انفجاری می رسد، هم توجه کرده اند؟ از طرف
دیگر، پی آمدش برای کسری ترازپرداختهای ایران چه خواهد بود؟
البته می توان درآمدهای دولت را با افزودن بر مالیات ها، به خصوص
مالیات بر سود شرکتها و بر ثروتمندان افزایش داد. ولی ناگفته روشن
است که از منظری که نفولیرالها به دنیا می نگرند چنین سیاستی
کفر گوئی محض است. البته اگر بتوان مالیات های غیر مستقیم را
افزایش داد، این سیاست، سیاست بدی نیست. ولی چه در ایران و
چه در هرکجای جهان، خصیصه عمده مالیات های غیر مستقیم فقر
افزایی است و باعث نابرابری بیشتر در توزیع درآمد و ثروت می شود.
و بالاخره می رسیم به تنها راهی که برای نگرش نفولیرالی در عمل و
در دنیای واقعی باقی می ماند. در کشوری مثل ایران، تنها راه اجرای
سیاست های پیشنهادی شان، کاستن از هزینه های دولت است.

ولی آن چه را که بی پاسخ می گذارند این است که در مورد ایران، از کدام هزینه ها باید کاسته شود؟ آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، راهها، و برنامه های عمرانی دیگر، یا چی؟ البته از هزینه های نظامی می توان و باید در جوامعی چون ایران کاست. ولی شما در سرتاسر جهان بگردید و یک نتولیرال نشانم بدهید که مدافع کاستن از هزینه های نظامی در این جوامع باشد!

استدلال نتولیرال هابرای افزایش قیمت بنزین در ایران بسیار عبرت آموز است. در پاسخ کسانی که افزایش قیمت بنزین را تورم زا می دانند به نمونه نفت اشاره می کنند که با این که قیمت نفت بالا رفت ولی اقتصاد های غربی گرفتار تورم بیشتر نشدند. و نتیجه می گیرند که پس در ایران هم افزایش قیمت بنزین تورم زا نخواهد بود. یک نکته جالب در این ادعای نویسندگان این است که در حالیکه هرگاه که اراده کنند، همه مسایل دنیا را از کانال « علامت دهی» قیمت ها در بازار حل و فصل می کنند، در ضمن، هر وقت که برای درست درآمدن دیدگاههای متناقض شان لازم باشد، همین نقش را انکار می کنند. وقتی به کاهش نرخ بهره در ایران می رسیم، قیمت - یعنی همین نرخ بهره- بسیار مهم می شود و معلوم نیست که اگر قیمت پول این همه مهم است چرا قیمت بنزین و دیگر مواد مربوط به انرژی فاقد اهمیت است و می تواند هر مقدار که این دوستان اراده کنند، بالا برود بدون این که تاثیری بر روی تورم بگذارد؟ نتولیرالهای محترم در باره بالا رفتن هزینه تولید در اقتصاد ایران شعار زیاد می دهند ولی در نظر نمی گیرند وقتی دولت هرساله بر قیمت برق و آب و گاز و نفت و بنزین و به همین نحو بر دیگر قیمت هائی که به عناوین مختلف از مردم می ستاند می افزاید و با یک سیاست عمدی هرساله از ارزش ریال می کاهد- آیا به غیر از افزایش هزینه تولید در اقتصاد ایران پی آمد دیگری می توان انتظار داشت؟ بی پرده باید گفت که نتولیرالهای محترم خواهان تداوم همین دور تسلسل تورم آفرین هستند در حالیکه در پیوند با طرح مجلس هفتم- با همه ایرادهائی که به این مجلس وارد است- حداقل این که نشانه کوششی برای شکستن این دور تسلسل است. این که این برنامه به خودی خود کافی نیست، تردیدی ندارد. این که باید برای افزایش تولید در اقتصاد ایران هم برنامه ریزی و سرمایه گذاری شود، بدیهی است. این که لازم است برای مقابله با

مفاسد اقتصادی چشمگیر در ایران، همه نیروهای ملی و حقوقی را بسیج کرد، روشن تر از آن است که بحث پذیر هم باشد. ولی نئولیبرالهای محترم ما با تکرار «مبانی علمی»، در چنته چیزی برای عرضه کردن ندارند و در عمل خواهان تداوم همین نظامی هستند که به تأیید دوست و دشمن، در رسیدن به اهدافی که به مردم وعده داده بودند توفیقی نداشته است. البته واحدهای دولتی را به بخش خصوصی واگذار کنید تا برای شما تخم دو زرده بگذارند! در برخورد به یارانه ها، نئولیبرالها موضع بسیار عجیبی دارند. از سوئی وقتی از مقدارش سخن می گویند، چنان ارقامی به دست می دهند که تنها با بهره مندی همگانی از یارانه های خیلی چشمگیر قابل تبیین است. در عین حال، وقتی که می خواهند در راستای درستی حذف آن استدلال کنند، به ناگهان از آن ور بام می افتند. برای نمونه، معتقدند که تنها شمار معدودی از مردم ایران از یارانه بنزین بهره مند می شوند - و بعد روشن نیست که اگر این گونه است پس چگونه می شود که این همه منابع در این راستا تلف می شود؟ ببینید که چه می نویسند: « می دانیم که بخش عمده ای از ساکنان روستاها و شهرهای کوچک کشور فاقد اتومبیل شخصی هستند واز حمل و نقل عمومی نیز بهره کمی می برند». به سخن دیگر، یا اصلا به مسافرت نمی روند یا اگر هم مسافرت می کنند لابد با پای پیاده می روند یا با استفاده از اسب و الاغ. باین حساب توجه به یک تیغه مقراض از این جا روشن می شود که می گویند « روندهای پرهزینه موجود در کشور ما بدون قیمت گذاری صحیح حامل های انرژی تصحیح نخواهد شد». البته توجه دارید که منظور نویسندگان از « قیمت گذاری صحیح»، افزایش قیمت حامل های انرژی است. طرح ریزان مجلس برای اجرای تثبیت قیمت ها، پیشنهاد کرده اند که شرکت ها و نهادهای دولتی باید از طریق افزایش کارآئی قیمت های خود را کاهش دهند. ولی نویسندگان نامه معتقدند که این شیوه اعمال دستوری کنترل قیمت است و افزایش کارآئی نیز پیش گزاره هائی دارد.

1. «از طریق فروش سهام شرکت های دولتی به مردم و

پاسخگو کردن مستقیم مدیران به عامه مردم از طریق

انتخاب مدیران توسط سهامداران و نه دولت»

2. «ایجاد شرایط علامت دهی و علامت پذیری اقتصادی» و «

مهمترین ابزار علامت دهی اقتصادی قیمت ها هستند که

بایستی کمیابی نسبی منابع را منعکس نمایند»

3. «ایجاد شرایط رقابتی» و ادامه می دهند که « به نحوی

که کارآمدترین ها پاداش گرفته و ناکارآمدها از دور خارج

شوند»

4. «وجود اختیارات مکفی و متناسب مدیران برای تصمیم

گیری است»

5. «وجود شرایط شفاف اطلاعاتی، پاسخگوئی و مسئولیت

پذیری مدیران»

این 5 مولفه را باید از این تظاهرات « علمی» شان خالی کرد تا خواننده دقیقا دریابد که به واقع نتولیرالهای محترم خواهان چه آینده ای برای اقتصاد ایران هستند:

اگر به فرایند خصوصی سازی تاکنونی در ایران توجه کرده باشند و اگر برای نمونه آن گونه که از آنها انتظار می رود عملکرد بازار سهام -

بورس تهران- را هم در نظر گرفته باشند می دانند که آن چه که

واگذاری به مردم می خوانند نه خصوصی سازی بلکه « اختصاصی

سازی» واحدهای دولتی به مافیای اقتصادی ایران است که بر بازار

بورس نیز سلطه دارد و آن را به هر طریقی که خود می خواهند سوق

می دهند. پس بیهوده به مردم وعده سر خرمن ندهید که واحدها را

می خواهید به « مردم» واگذار کنید. شواهد بی شمار موجود نشان

می دهد که اکثریت این مردم امکان خرید این سهام را ندارند. البته نه

فقط خواهان واگذاری هستند بلکه مشوق « مقررات زدائی» هم می

باشند. در این که باید مقررات زائد و زیادی حذف شود بحثی نیست و

در این که بخش های بیشتری از زندگی خصوصی و اجتماعی و

اقتصادی مردم باید از دایره نفوذ دولت- بخصوص دولت غیر انتخابی و

غیر پاسخگوو اقتدارطلبانه- خارج شود نیز بحثی ندارد. ولی به تجربه

آن چه که در دیگر کشورها اتفاق افتاده است، منظور نتولیرالها از «

مقررات زدائی»:

-حذف حمایت های قانونی از حق و حقوق ناچیز کارگران و

مصرف کنندگان است.

-حذف حمایت های قانونی ناچیز از بهداشت محیط زیست است.

گفتن دارد که مصداق این ادعاها در ایران، به خوبی در خصوصی سازی صنعت سیمان نمودارگشته است که من در یادداشت دیگر به آن پرداخته ام که پس از واگذاری، قیمت سیمان در ایران تقریباً 600 درصد افزایش یافته است. منظور نئولیبرالهای محترم از واژگان فریب آمیز « علامت دهی و علامت پذیری» و انعکاس کمیابی منابع، چیزی جز آزاد گذاشتن دست صاحبان نو و کهنه کیسه این موسسات و گذارشده برای افزایش قیمت ها نیست.

پاداش گرفتن کارآمدها و حذف ناکارآمدها، چیزی به غیر از ورشکستگی گسترده در اقتصاد ایران نیست. یعنی اگر بخواهند به دیگر پیشنهادات خویش- بازکردن دروازه های مملکت به سوی تجارت خارجی- وفادار باشند، براساس همه تخمین هائی که در دست داریم، کمتر تولید کننده ایرانی است که دوام خواهد آورد [البته بگویم و بگذرم که خود نئولیبرالها هم همین را می گویند ولی به پی آمدهایش کار ندارند]. این که براقصدی که از این کارها نکرده، و در نتیجه، نمی داند با گسترش فقر و نداری در جامعه چه باید بکند، چه خواهد آمد. حوزه ای نیست که توجه نئولیبرالهای مسئولیت گریز ما را جلب بکند. فعلاً به تامین مالی وارداتی که از کنترل خارج خواهد شد نیز کار ندارم. لابد، خدا پدرخدارا بیامرزد که به ما نفت داد... منظور نویسندگان از « اختیارات مکفی و متناسب مدیران برای تصمیم گیری» درعمل فقط دردو عرصه کاربرد دارد: -دراخراج کارگران دست شان باز باشد. -قیمت ها را به هر مقداری که خواستند بدون هیچ گونه مانع دولتی افزایش دهند.

خود نویسندگان نیز می دانند که اگر مدیری بخواهد در تکنولوژی جدید سرمایه گذاری کند و یا بر تولید خویش بیفزاید حتی دولت کنونی ایران نیز، نه فقط مانعی ایجاد نخواهد کرد بلکه امکانات فراوانی نیز در اختیارشان قرار خواهد داد. کمالین که در تمام این سالها نیز این چنین کرده بودند. این که بخش خصوصی در پوشش موافقت نامه های اصولی، ارزشهای ترجیحی گرفتند و « ترجیح» دادند که آن ارزشها را به

جای سرمایه گذاری در بازار سپاه نقد کنند و اضافات را به جیب بزنند، اگرچه نشانه غیرکارآمد بودن نهاد دولت در ایران است که قاطعانه جلوی این قبیل سوء استفاده ها را نگرفت ولی درعین حال، نشان دهنده ماهیت رانت طلب و باج خوار بخش خصوصی ایران نیز هست. آن وقت، نویسندگان نامه، خواستار واگذاری بخش های بیشتری از اقتصاد ایران به دست همین جماعت باج طلب و رانت خوار هستند. و جالب است که اگرچه ادعاهای دیگران برای عدالت طلبی را به تمسخر می گیرند و آن را «گمراه کننده» می خوانند ولی خودشان در باره کاستن از فقر و از نابرابری هائی که در اقتصاد ایران به مرحله خطرناکی رسیده است، سکوت می کنند و این سیاست ها را به آینده ای نامعلوم وامی گذارند. اقتصاددانان نئولیبرال ما، این نامه را با این ادعا به پایان می برند که «توفیق در سایر زمینه ها مانند فقرزدائی و عدالت اقتصادی در گرو موفقیت در این چالش ها است». اگر هم این دیدگاه را بخواهیم اندکی بشکافیم، منظور نویسندگان این است که ابتدا به ساکن، با کاستن از هزینه های دولت - که عملاً تنها راه مقابله با کسری بودجه است، چون از دیدگاه این جماعت افزودن بر مالیات های مستقیم گناه نابخشودنی خواهد بود- و واگذاری واحدهای دولتی به بخش خصوصی و بازگذاشتن دست صاحبان نوو کهنه کیسه این واحدها در هر آنچه که خواهند کرد، شرایط را برای گسترش باز هم بیشتر فقر و نابرابری آماده می کنیم. بعد، به شما خواهیم گفت که برای «فقرزدائی و عدالت اقتصادی» چه باید کرد؟

دیدگاه اقتصاددانان نئولیبرال را اگر خلاصه کنم، این است:

فعلاً به همینی که هست بسازید، اجازه بدهید ما این سیاست ها را پیاده کنیم. تحمل داشته باشید و صبر کنید. قول می دهیم که با صبر و تحمل شما، از غوره، برایتان حلوائی درست کنیم که شیرینی اش به واقع مثل زدنی باشد!!

8- «اخلاق» و «عدالت» به روایت نئولیبرالها:

درشرایطی که علایم یک بحران جدی اقتصادی درایران هر روزه عیان تر می شود نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری و نئولیبرال ها درگیر مسابقه تازه ای شده اند. حضراتی که در همه این مدت، در مقامات مختلف این حاکمیت بر سرکار بوده اند اکنون طوری حرف می زنند که انگار فقط به زمان نامزدی برای این مقام فهمیده اند که مملکت با چه مشکلات و مسایلی روبرو است و روزی نیست که با دست گذاشتن برروی مجموعه ای از مشکلات، وعده روی وعده ندهند. نئولیبرالها که اکنون چند سالی است که اگرچه میدان دار سیاست پردازی در ایران اند ولی هم چنان با اندکی پروئی گناه خرابی وضع را به گردن دیگران می اندازند. و در این میان، نشریاتی چون «شرق» نیز به قول معروف آتش بیار این معرکه اند. جانب دارانه بودن شرق از جمله از این جا آشکار می شود که در معرفی تازه ترین تهاجم ایدئولوژیک نئولیبرال ها گزارش خود را با این عبارت آغاز می کند «اقتصاددانانی که چندی پیش با انتشار بیانیه در جهت **واقعی کردن** دید اقتصادی کانیدها های انتخاباتی و مردم برآمده بودند، با برگزاری سلسله نشست هایی وارد فاز عملی شدند».

خوب گو باشد، ماکه بخیل نیستیم. در یادداشت دیگری نشان دادم که آن بیانیه ها، در وجوه عمده بیانیه هائی سیاسی بوده اند که با مقداری لفاظی اقتصادی ترکیب شده بودند. با همه این ها، اگر به راستی کوشش نئولیبرالها برای «واقعی کردن» دید اقتصادی دیگران باشد که به واقع باید سپاسگزار نئولیبرالها بود. در این یادداشت نشان خواهم داد که شرق در این جا اندکی زیادی گرفتار خوش خیالی شده است. آن چه در ایران می گذرد نه واقعی کردن دید اقتصادی بلکه جا انداختن بیشتر یک دید سیاست زده از اقتصاد است که به همین دلیل و به دلیل عدم وجاهت تاریخی اش، نه فقط حلال مشکلات ما نیست که ای بسا این مصائب را تعمیق خواهد کرد.

ابتدا اجازه بدهید از علایم بحران به اشاره و بطور گذرا نمونه بدهم. اگر از بیکارکردن ها و اعتراضات کارگری و تعطیلی واحدهای تولیدی بگذریم می دانیم که «بحران بیکاری گسترده در ایران 40 درصد مردم این کشور را که 28 میلیون نفر را شامل میشود، به زیر خط فقر مطلق

یا نسبی برده است. هزینه های اقتصادی بیکاری در ایران به عنوان يك چالش بزرگ اقتصادی تا حد زیادی شفاف، آشکار و قابل محاسبه است و برکسی پوشده نیست که نیروی کار آسیب پذیرترین عامل تولید است و در صورت از دست رفتن یا آسیب دیدن دیگر قابل جبران نیست.» در تأیید این نکته اشاره کنم که به گفته یک مقام رسمی در طول برنامه سوم، 83-1979 لازم بود که سالی 865000 فرصت شغلی در ایران ایجاد شود ولی بطور متوسط سالی 580000 فرصت شغلی ایجاد شد. یعنی در همین 4 سال، 1140000 نفر به بیکاران در ایران اضافه شد. و این درحالی است که برای « شغل آفرینی» در ایران، 8 میلیارد دلار از صندوق ذخیره ارزی هم برداشت کرده اند^{clxix}. از سوی دیگر، اگر چه نتولیرالها در ایران هم چنان زیادی هزینه های دولتی را که به کسری بودجه منجر می شود عامل اصلی تورم می دانند ولی این را نیز می دانیم که براساس برآورد بانک مرکزی جمهوری اسلامی، در طول همین 4 سال، ریال بیش از 80 درصد از قدرت خرید خود را از دست داده است^{clxx}. در عرصه های تجارت خارجی هم می دانیم که بدهی خارجی ایران که در پایان سه ماه اول سال 2004 معادل 17.4 میلیارد دلار بود- با وجود درآمد بی سابقه نفت- با نزدیک به 5 میلیارد دلار افزایش در پایان 2004 به 22.3 میلیارد دلار رسید که 10.6 میلیارد دلار آن تا پایان سال باید پرداخت شود^{clxxi}. برخلاف خبری که مدتی پیش در روزنامه های تهران منتشر شد که وضعیت بدهی خارجی ایران را بسیار مناسب تصویر کرده بود می دانیم که در خاورمیانه، ایران دومین کشور بدهکار منطقه است. براساس گزارش نشریه تحقیقات اقتصادی خاورمیانه، مشکل بیکاری تنها یک مقوله اقتصادی نیست بلکه، « این گزارش در ادامه فقر ناشی از بیکاری را موجب بروز دیگر معضلات اجتماعی از جمله خودکشی، طلاق، اعتیاد، فعالیت های اقتصادی زیر زمینی، جنایت، رشوه خواری و فساد مالی ارزیابی کرد و افزود: حدود 60 درصد خودکشی در ایران بطور مستقیم با مساله بیکاری در ارتباط است.

نشریه اقتصادی میس در ادامه به نتیجه دیگر بیکاری در ایران اشاره کرد و نوشت: فقدان فرصت شغلی مناسب برای قشر تحصیل کرده و نخبگان جامعه ایران موجب بروز معضل فرار مغزها شده است و برآورد

میشود که سالانه بین 100 تا 225 هزار نفر از متخصصان و تحصیلکرده‌های ایران کشور خود را ترك میکنند.^{dxii}

همه این پیامدها را داشته باشیم تا دوباره به آن‌ها برگردیم. این بار اقتصاد دانان نئولیبرال در دانشگاه شریف گرد آمده اند تا در باره « عدالت » سخن بگویند. از همان آغاز، بدون این که تعریفی از عدالت و عدالت اجتماعی به دست داده شود مدیر جلسه- آقای دکتر نیلی- به شکوه بر آمد که « تاکید بر لزوم برقراری عدالت اجتماعی با مخالفت با اقتصاد رقابتی و آزاد توأم شده است » و بعد، بدون این که به واقع ربطی به این نکته داشته باشد، گریزی هم به استالین می زند با این ادعا که آن چه که استالین کرد، « ممنوعیت تدریس اقتصاد در دانشگاهها » تا امروز « باتغییرات اندکی ادامه یافته است! » بر کم دقتی آقای دکتر نیلی انگشت نمی گذارم که اگر ادعایش در مورد زمان استالین راست باشد، منظورش از « اقتصاد » به واقع اقتصاد سرمایه داری و نئولیبرالی است نه اقتصاد بطور کلی و به این تعبیر، همان محدودیت‌ها- البته نه به آن شدت- در دانشگاه‌های غربی هم وجود دارد که عملاً و دروجه عمده به چیزی غیر از اقتصاد نئولیبرالی امکان و اجازه تدریس نمی دهند. اشاره می کنند به مصادره هائی که در اول انقلاب شد و آن را وصل می کند به کوشش برای « بازتوزیع ثروت » و بعد به انتقاد از یارانه ها می پردازد و البته اشاره می کند که اکنون پس از بیش از 25 سال هنوز مقوله عدالت اجتماعی به صورت رضایت بخشی حل نشده است که البته که این گونه است. و اما سخن ران اصلی آقای دکتر غنی نژاد بود که به گزارش شرق، صحبت اش را با یک فتوی آغاز می کند: « یکی از ماموریت های این جلسه آن است که خیال حضرات آسوده شود بحث اقتصاد آزاد با عدالت در تضاد نیست؛ بلکه خودش نظریه عدالت دارد. » انشاءالله مبارک است ولی اگرچه هم چنان نمی دانیم که این عدالت اجتماعی از این دیدگاه، چه جور چیزی است ولی آقای غنی نژاد به ما می گوید که « در نظام رقابتی بازار مبانی مفهومی قوی اخلاقی وجود دارد. سوءتفاهم های رایج را سوسیالیست ها و منتقدان مدرن اقتصاد آزاد مطرح کردند و دامن زدند. ». باز هم پرس و جو نمی کنیم که این « مفاهیم قوی اخلاقی » کدام است و آن چیست که از سوی سوسیالیست ها مطرح شده است. با اشاراتی به فلاسفه یونان قدیم می رسد به این نکته

کلیدی دیدگاه خویش که «ژاندارك به عنوان نماینده فلسفه مدرن بر این نکته تاکید دارد که عدالت قائم بر مالکیت است. از دید لاک نیز مالکیت ناظر به داشتن چیزی است و بی عدالتی یعنی تجاوز به این حق.» (تاکید را افزوده ام). پس تا به همین جا، گمان می کنم با مفهوم عدالت از دیدگاه آقای غنی نژاد آشنا شده ایم و همین جا بگویم که اگر بخواهد به این تعریف وفادار باشد، پس نظام سرمایه داری که از سوی ایشان «نظام رقابتی» نامیده می شود - چون شیک تر است- نمی تواند نظام عادلانه ای باشد آنهم به این دلیل که در این نظام- می خواهد در ایران باشد یا در آمریکا- مالکیت دروجه عمده در اختیار یک اقلیت باقی می ماند. ولی خواهیم دید که آقای غنی نژاد داستان دیگری می گوید. باز فتوای دیگر چاشنی سخن رانی می شود. از جامعه بزرگ و جامعه کوچک حرف می زند و انسان مدرن رامبتلا به نوعی اسکیتزوفرنی می داند و نتیجه می گیرد که «جامعه بزرگ تنها از طریق نظام اقتصادی با مکانیسم قیمت ها می تواند کار کند». البته توجه دارید که این نظام اقتصادی که تنها با این مکانیسم می تواند کار کند، به ادعای ایشان «سرمایه داری» نیست بلکه نظام رقابتی است. اندکی که بیشتر می خوانیم مشاهده می کنیم که آقای غنی نژاد یا بی تعارف، ریگی به کفش دارد یا با مفهوم رقابت با همه سخن رانی هائی که در باره اش می کند آشنا نیست و آن را از اساس غلط فهمیده است. به درستی می گوید که این عصر وزمانه، زمانه اطلاعات است ولی بلافاصله به هرز می رود و با تکیه بر نکته ای از هایک، مدعی می شود که «تنها شیوه غلبه بر پراکندگی اطلاعات، نظام رقابتی بازار یا مکانیسم قیمت است». البته منظورشان از نظام رقابتی، به احتمال خیلی زیاد، همان الگوی بی بو و خاصیت رقابت کامل است که هیچ یک از این معجزات را ندارد و نمی تواند که داشته باشد. دلیل من هم این است که اگر به درس نامه ای اقتصاد خرد مراجعه کند خواهد دید که در این چنین بازاری، برخلاف نام بی مسمائی که بر آن گذاشته اند، هیچ رقابتی نیست که هیچ گونه اطلاعاتی برای کسی جمع کند. آقای دکتر توجه نمی کنند که یکی از پیش گزاره های این نوع بازارها این است که همه عوامل اقتصادی «اطلاعات کامل» دارند و معلوم نیست با این فرض دست و پاگیر دیگر چه اطلاعاتی قرار است جمع شود. از سوی دیگر، آقای غنی نژاد بین

مفاهیم گوناگون اطلاعات هم تفکیکی قائل نمی شود. آن اطلاعاتی که از طریق بازار جمع می شود، آنهم نه بازار رقابت کامل، اطلاعاتی است که در جامعه وجود دارد و از طریق علامت دهی بازار- اگر بازار به قدر کفایت رقابت آمیز باشد که اغلب این گونه نیست- می تواند مشخص شود که برای مثال مصرف کنندگان چه نوع کالائی را بیشتر می خرند و یا نمی خرند. به مقوله تولید اطلاعات جدید- که خود مبحث بسیار پیچیده ای است، آقای غنی نژاد کم توجهی می کند. این که یک کالای خاص- یک اتوموبیل- چگونه باید تولید شود و یا تکنولوژی در چه راستائی باید تغییر کند و یا چه محصول جدیدی باید به بازار عرضه شود، این ها اگرچه در این نظام اتفاق می افتد ولی منتج از آن نیست. اگر آقای غنی نژاد به فرایند تولید اطلاعات- نه فقط جمع آوری اش هم پردازد برایش روشن خواهد شد که در این جوامعی که این گونه مورد ستایش ایشان و هم اندیشان ایشان است بخش عمده سرمایه گذاری ها برای تولید اطلاعات از سوی دولت ها انجام می گیرد. بازفتوای دیگری صادر می شود که « مهم ترین عامل» رفاه ایجاد شده در جوامع صنعتی مدرن « رقابت» است تو گویی که در همه این کشورهای که مورد استناد ایشان است در این صد سال گذشته که به رفاه رسیده اند، چیزی به نام « دولت رفاه» وجود نداشته است! در امریکا، دولت روزولت و برنامه « طرح جدید» نبود و در اروپا نیز، دولت های مداخله گر کینزی که زمینه ساز اصلی این رفاه ایجاد شده اند هم اصولاً وجود نداشته اند! آقای غنی نژاد فرض می کند که رقابت « با کاهش فقر» می تواند « به افزایش رفاه بینجامد» والبته هر کس که غیر از فرمایشات ایشان بگوید روشن است که به گفته ایشان، «ذهن غیر منسجم» دارد. و بعد، اشاره می کند که « بسیاری از سیاستمداران با اذهان غیرمنسجم عادت کرده اند حرف های متناقضی بزنند.»

ولی با اندکی دقت در آن چه که می گوید روشن می شود که غنی نژاد این « سیاستمداران» را به صورت آئینه ای درآورده است تا به خویش در آن بنگرد. می گوید که « منتقدان نظام بازار آزاد وجود فقر و شکاف طبقاتی را برخلاف رفاه اجتماعی می دانند» که نمی دانم ایرادشان به چیست؟ مگر جز این است؟ و بعد اضافه می کند که « رقابت خواه ناخواه باعث ممتاز شدن گروهی نسبت به گروه دیگر

می شود» و البته که در این هم اشکالی نمی بیند چون « این مسئله روش و اسلوب شناخت توانایی است». اگر نظر آقای غنی نژاد را خلاصه کنیم ایشان به واقع مدافع نوعی داروینیسیم اجتماعی هستند. یعنی آنها که تواناترند « ممتاز» می شوند و بعد، « آنکه نتیجه رقابت در عرصه اقتصادی، نتیجه دائمی نیست. یک بار اول شدن در رقابت به معنی پیروزی مداوم و همیشگی نیست». زمینه این ادعا، به گمان من، درک نادرست آقای غنی نژاد از رقابت در بازار است. به تعبیر آقای غنی نژاد « نمی توان به دلیل خوب بودن اعضای تیم بازنده در یک مسابقه ورزشی نتیجه را تغییر داد». البته این حرف درستی است ولی رقابت در بازار با رقابت ورزشی یک سان نیست و این جا غنی نژاد اشتباه می کند. در یک بازی فوتبال، دوراول و دور فینال، تیم های یازده نفره با یک دیگر بازی می کنند و اندازه تیم ها تغییر نمی کند. ولی آقای غنی نژاد باید بداند که چنین وضعیتی بر بازار حاکم نیست. در هر دور رقابتی که تعدادی از شرکت ها ورشکست می شوند شرکت های باقی مانده بزرگتر می شوند و برخلاف یک بازی ورزشی، اندازه تیم های درگیر تغییر می کند. بازی فینال در یک بازار، بین دوشرکتی است که با کناررفتن دیگر شرکت ها، بسیار بزرگ شده اند. این که می گویند «پیروزی مداوم و همیشگی نیست» یعید نیست براساس نظریات شومپیتر باشد که از « انهدام خلاق» سخن می گفت. وقتی شرکتی به صورت انحصاری در می آید و سودآور می شود قرار است شرکت های دیگری وارد بازار بشوند و حالت انحصاری شرکت اولیه را از کف اش به در بیاروند. این البته خلاصه تئوری شومپیتر است ولی اشکال دیدگاه شومپیتر این است که منشاء این شرکتها روشن نیست. اگر این شرکت ها در صنعت دیگری موفقیت داشته اند دلیلی ندارد که از توان تکنولوژیک کافی برای به چالش طلبیدن شرکت انحصاری در یک رشته دیگر برخوردار باشند و اگر هم این قابلیت را ندارند که معلوم نیست چگونه می توانند موقعیت یک شرکت انحصاری را به چالش بطلبند؟ آقای غنی نژاد به واقع می گوید « زمانی که شرایط حقوق برابر شرکت در رقابت رعایت شود» دیگر هر وضعیتی که پیش بیاید با عدالت تناقضی نخواهد داشت. اگرچه در این سخن رانی با « اخلاق» آغاز کرده بودند ولی در ادامه به جایی رسیده اند که مدافع اخلاق حاکم بر جنگل شده اند!

باز می‌رسیم به یک فتوای دیگر، « منطق اقتصادی نشان می‌دهد تولید ثروت در جامعه به توزیع برابرتر ثروت و کاهش فقر منتهی می‌شود. » البته روشن نیست این منطق اقتصادی به واقع به چه معناست؟ و ادامه می‌دهند « تولید ثروت زیاد در يك جامعه یعنی نیاز به وجود مصرف‌کننده». البته غنی‌نژاد در این جا همه مفاهیم را با هم مخلوط می‌کند برای این که « اقتصادسیاست زده» خویش را به پیش ببرد. در این جا منظورش از « ثروت» البته تولید کالا است و تولید ثروت به خودی خود، نیازی به مصرف‌کننده زیاد ندارد و به راحتی می‌تواند در دست اقلیتی کوچک متمرکز شود. آقای غنی‌نژاد مرا به یاد این روایت می‌اندازند که کسی قبل از این که چاهی بکند، مناری دزدیده بود و بعد مانده بود که آن را چگونه پنهان کند. حالا ایشان رسیده‌اند به این که به قول ایشان « تولید ثروت زیاد» به مصرف‌کننده نیاز دارد و « بنابراین باید اقشار مختلف برای استفاده از این کالا ارتقا یابند». البته کسانی که با استفاده از نقش دولت چنین می‌گویند، حداقل در عرصه نظری گرفتار تناقض نیستند و اگر از واژگان غنی‌نژاد استفاده کنم ذهنیتی غیر منسجم ندارند ولی وقتی غنی‌نژاد چنین می‌گوید سازوکار این « ارتقاء یافتن» روشن نیست و از آن طرف، هیچ نمونه تاریخی هم وجود ندارد که بدون مداخله دولت این چنین شده باشد. و جالب این که با انکار تاریخ مدرن این جوامع، ادعا می‌کند که « از این روست که در جوامع پیشرفته صنعتی، طبقه متوسط وسیع و بزرگ _ که مصرف‌کننده عمده است _ به وجود می‌آید و شکاف درآمدی کم می‌شود». واقعیت تاریخی این است در همه این کشورها، این شکاف درآمدی فقط با مداخلات دولت مداخله‌گر کمتر شده است نه با عملکرد بازار و این را آقای غنی‌نژاد می‌داند یا باید بداند. به همین خاطر هم هست که در همه این کشورها در 20 سال گذشته که با مداخلات کمتر دولت مشخص می‌شود، و عرصه‌های بیشتری از زندگی به دست بازار افتاده است شکاف درآمدی بیشتر شده است نه این که کمتر شده باشد آن گونه که ادعا می‌کند. غنی‌نژاد به رویدادهای این جوامع اشاره می‌کند ولی در پیوند با علت آن تغییرات آدرس غلط می‌دهد. « گرچه در مسیر توسعه اقتصادی گاهی نابرابری درآمد زیاد می‌شود اما در میان مدت این مسئله برطرف می‌شود». این نابرابری با عوامل بازار « برطرف» نمی‌شود یعنی

حداقل تا کنون، نمونه ای وجود ندارد که این چنین شده باشد. این بر عهده غنی نژاد است که نمونه ملموس و واقعی از این دستاوردها به دست بدهد. اگرچه قرار بود نظام اقتصادی مورد قبول غنی نژاد، « اقتصاد آزاد» با عدالت در تضاد نبوده، بلکه خودش نظریه عدالت داشته باشد ولی اکنون می فهمیم که به قول ایشان، « جوامعی که بیشتر روی عدالت و توزیع درآمد تاکید کرده اند، دچار فقدان اخلاق شدند» البته وقتی نه مفهوم «عدالت» در جوامع انسانی روشن باشد و نه روشن باشد که منظور از « اخلاق» چیست، بدیهی است که از دید آقای غنی نژاد تاکید روی عدالت و توزیع برابر تر درآمد، جامعه را «دچار فقدان اخلاق» کند. من تردید ندارم که ایشان حاضرند تا فردا صبح برای شما اندر مضار عدالت طلبی سخن رانی کنند ولی همین عبارتی که از سخن رانی شان نقل کرده اند برای نشان دادن این که ایشان در این مقوله درکجا ایستاده اند، به قدر کافی روشنگر است.

9- افسانه اقتصاد دیجیتالی

هیچ دقت کرده اید که نتولیرالهای وطنی چقدر اندر فواید اقتصاد دیجیتالی شعار می دهند؟ تازگی ها دیدم که خود را تا سخن گفتن از اقتصاد فراصنعتی هم بالا کشیده اند. بسیار اتفاق می افتد که از « انقلاب انفورماتیک»، از « نابودی فاصله» « اقتصاد براساس دانش» « تجارت الکترونیکی» « اقتصاد بی وزن» وواژه های دلچسب دیگر سخن می گویند. به همین خاطر است که با التماس و زاری نه فقط خواستارو مدافع پیوستن به سازمان تجارت جهانی هستند بلکه از سوی دیگر، اندر فواید « گلوبال» کردن اقتصاد ایران انشاء می نویسند و نطق و خطابه صادر می کنند.

بگذارید بدون مقدمه آب پاکی را بریزم روی دستهای مبارک شما که با همه ادعاها، درنوشته های نتولیرال ها شما با بیان بیرونی یک قشریت ایدئولوژیک روبرو هستید نه بیان چیزی که ربطی به دنیای واقعی و خاکی ما داشته باشد. به همین خاطر هم هست که اگر خود را به دادن شاهی هم مجبور بینند معمولا در باره واقعیت زندگی راست نمی گویند و اگر لازم باشد، ارقام و آمار جعل می کنند. و باز اجازه بدهید عریان بگویم که نتولیرال های گرامی از دنیای عجیبی سخن می گویند. با این که مرگ فاصله را خبر می دهند ولی ازحغرافیا سخن می گویند. از تاریخ حرف می زنند ولی تاریخ شان تقویم ندارد. از ارزش می گویند ولی ارزش شان بی وزن است و سرانجام از مبادله در تحت نظام سرمایه سالاری سخن می گویند ولی استبداد مطلق پول را انکار می کنند. به گمان این جماعت، تنها منبع ارزش دانش است و اطلاعات و جهانی کردن هم فرایندی است که به اندازه قانون جاذبه زمین گریز ناپذیر است و هرکس هم که چیزی به غیر از این دنیای قلابی این جماعت را بخواهد بطرز ناامید کننده ای از زمانه عقب مانده است. اگر پیشامدرن نباشد حتما چپ اندیش است و چپ اندیشی نیز که در دنیای والت دیزنی گونه نتولیرالها، چیزی به زشتی جذام در آن دوردست تاریخ است. همه چیز به کنار، تردیدی نیست که « اقتصاد» نمی فهمد!

اگر چه خود را همه چیزدان روزگار می دانند ولی با تاریخ سرمایه سالاری یا بیگانه اندو یا ادعای بیگانگی می کنند. آن چه را جامعه

فراصنعتی می نامند به واقع نام دیگرش، پیدایش تقسیم کار تازه تری در نظام اقتصاد جهانی است. به سلیکان ولی اشاره می کنند، از بیشتر شدن سهم بخش خدمات- به اصطلاح ماده زدائی از تولید- از اقتصاد های غربی هم گاه و بیگاه آماریه دست می دهند. ادعای اصلی بر این است که بطور روزافزونی خدمات لمس نشدنی جای محصولات لمس شدنی را گرفته اند و منبع اصلی ارزش نیز همین خدمات لمس نشدنی است. این ادعای بی وزن شدن اقتصاد نیز از این جامی آید که خدمات لمس نشدنی و بی وزن جای محصولات لمس شدنی و وزین را گرفته اند.

البته آن چه که واقعا اتفاق افتاده این که تغییرات تکنولوژیک تقسیم کار تازه تری را بر جامعه بشری تحمیل کرده و فعالیت های اقتصادی را تجدید سازمان نموده است. اجازه بدهید نمونه ای بدهم. اغلب می خوانیم که از کاهش اشتغال در کشاورزی سخن می گویند که به یک معنا، اگر بخواهیم خودمان را به کسانی که به طور مستقیم بر روی زمین کار می کنند محدود کنیم، ادعای درستی است. تازه برای درست در آمدن این ادعا باید از مکانیزه کردن تولید کشاورزی و کالاشدن تولید مواد غذائی چشم پوشی کنیم. البته اگر بخواهیم همه کسانی را که در تولید تراکتور و کمباین و دیگر ماشین آلات کشاورزی کار می کنند و همه کسانی که در توزیع و فروش و تعمیر آنها مشارکت دارند، به همراه همه کسانی که به تولید کود شیمیائی و سموم دفع آفات فعالیت دارند و هم چنین همه کارمندی که در صنعت تهیه و توزیع غذاهای کنسروی و غیر کنسروی، در سوپرمارکت ها که عمدتا محل فروش مواد غذائی اند کار می کنند، جزو کارگران « بخش کشاورزی» حساب بکنیم احتمالا به نتیجه متفاوتی خواهیم رسید.

به همین ترتیب، البته که درست است شماره کسانی که در اروپا یا در امریکا در بخش صنایع کار می کنند کاهش یافته است ولی نکته ای که مورد عنایت نئولیبرال های همه چیز دان ما قرار نمی گیرد این که، برای نمونه، آن چه در گذشته در کالیفرنیا تولید می شد اکنون در مکزیک یا در چین تولید می شود و همین روایت است در باره کاهش اشتغال در صنایع در اروپا. اتوموبیلی که سابق در کاونتری انگلیس تولید می شد حالا در مالزی یا در کره تولید می شود.

نکته دیگری که مورد توجه قرار نمی گیرد به واقع، خصلت اساسی نظام سرمایه سالاری در کالاکردن همه نیازمندی های بشر است. به سخن دیگر آن چه که از دید نئولیبرالها گسترش بخش خدمات ویا بی وزن شدن اقتصاد نام گرفته است به واقع چیزی جز این فرایند نیست که دست بر قضا موجب می شود تا این فعالیت ها عینیت پیدامی کنند. برای مثال وقتی به کاری مثل شستن لباس نگاه می کنیم. در ابتدا این کار به صورت کالا در نیامده بود بلکه در درون خانوار یا به صورت کار بی مزد خانگی انجام می گرفت و یا این که انجامش به گردن خدمتکاران بود. در مرحله بعدی با پیدایش مغازه های لباس شوئی، همین کار به صورت کالا در آمد و باز مدتی بعد، مجدداً به صورت کاری که در خانوار بدون مزد انجام می گیرد دگرسان شد. تفاوت در این است که در این مرحله با زنجیره ای از تکنولوژی پیشرفته به صورت ماشین لباس شوئی، خشک کن و اطو بخار توأم شده است . ناگفته روشن است که همه این ماشین آلات باید در جایی تولید شده و با طی مسافتی به خانه ای که قرار است مورد استفاده قرار بگیرند منتقل شوند و این فرایند نه تنها در اقتصاد های پیشرفته سرمایه سالاری بلکه با سرعت های متفاوت در اغلب جوامع بشری شکل گرفته است. البته شستشو تنها حوزه ای نیست که با این تغییرات در آن مواجه هستیم. بگذارید نمونه دست به نقد دیگری بدهم. با پیشرفت اینترنت کم نیستند کسانی که گمان می کنند به واقع ماهیت اقتصاد سرمایه سالاری دستخوش یک دگرگونی اساسی شده است که البته این چنین نیست. تردیدی نیست که تحقیق و تفحص مصرف کننده ساده تر و کم هزینه تر و سریع تر شده است. به همین نحو، فروشنده هم می تواند با هزینه کمتر و سرعت به مراتب بیشتری با مصرف کنندگان احتمالی محصولات خود تماس بگیرد. نوآوری آن چه که دارد اتفاق می افتد در همین جا به پایان می رسد. وقتی شما از طریق اینترنت کتابی را خریداری می کنید. بدیهی است که همانند همیشه این کتاب باید در چاپخانه ای تکثیر شود و در جایی انبار شده باشد و بعد کسی نسخه ای را به آدرس شما به اداره پست برساند. و بعد در شهر و ولایت شما، کسی آن را به شما برساند و همین وضعیت است در باره همه خرید هائی که از طریق این تکنولوژی تازه

صورت می گیرد. نمی دانم پیچیدگی این بدیهیات در کجاست که از دید « تیزبین » نتولیبیرالهای گرامی پنهان می ماند؟

بگذارید این وجیزه را با گزارش گونه ای از زندگی روزانه کسی که در این اقتصاد دیجیتال کار می کند تمام کنم.

آقای ایکس که ساعت اش را- ساخت ژاپن- سرساعت 6 صبح کوک کرده بودصبح زود از خواب برخاست. در حالی دستگاه قهوه درست کنی اش- ساخت چین- قل فل می کرد، اوریش اش را باریش تراش برقی- ساخت هنگ کنگ- تراشد. بعد پیراهن تازه اش را - ساخت بنگلادش- و جین اش را - ساخت سنگاپور- پوشید و بعد کفش های ورزشی اش را - ساخت کره- به پا کرد

پس از صرف صبحانه شامل تخم مرغ نیمرو و گوشت خوک-تولید استرالیا- که روی اجاق برقی- ساخت هندوستان- پخته بود، ماشین برنامه ریزی اش -ساخت مکزیک- را از جیب درآورد، بعد ساعت مچی اش- ساخت تایوان- را با رادیو - ساخت هندوستان- میزان کرد و بعد سوار اتوموبیل بنزش - ساخت آلمان- شد. درتمام روز، هم در اداره اش به تولید خدمات دیجیتال مشغول بود و عصر که خسته و کوفته به منزل بازگشت، صندل اش- ساخت برزیل- را بپا کرد که راحت تر باشد و بعد پیژامه اش را- ساخت ال سالوادور- به تن کرد و برای خودش یک گیلان شراب- ساخت فرانسه- ریخت و دراطاق نشیمن به نگاه کردن تلویزیون- ساخت اندونزی- مشغول شد و متعجب که چرا دوستان نتولیبیرال ما هم چنان از از بین رفتن فاصله و بی وزنی اقتصاد مدرن سخن می گویند!

10- اقتصاد سیاست زده

نئولیبرالها با قیافه ای حق به جانب مدعی اند که « علم اقتصاد» به خصوص در سه دهه گذشته نشان داده است که راهی به غیر از آن چه که این جماعت می گویند فراروی کشورهایی چون ایران قرار ندارد. اگر ایران می خواهد به قرن بیست و یکم بپیوندد باید:

-واحدهای دولتی به بخش خصوصی واگذار شود.

-تا سرحد امکان، مقررات « دست و پاگیر»، برای نمونه قانون کارلغو و اگر چنین کاری امکان پذیر نباشد، تا سرحد امکان « اصلاح» شود.

-پارانه هایی که به دلایل کاملاً مشخص و معلوم برای کمک به اقشار آسیب پذیر پرداخت می شود، حذف شود و « پارانه های هدفمند» به جای پارانه فعلی براساس ضوابطی که بعداً تعیین خواهد شد به آسیب پذیران پرداخت شود.

-ایران باید برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی از هیچ اقدامی فروگذار نکند.

ادعا بر این است که وقتی این کارها انجام بگیرد، با یک تیر می توان چند وچندین گنجشگ چاق وچله شکار کرد. هم مشکل بیکاری حل می شود و هم مشکل تورم و هم گرفتاری عدم توفیق ایران در بازارهای بین المللی. از آن مهم تر، برای اولین بار فرصت پیدا می کنیم به یک مشکل تاریخی اقتصاد ایران، یعنی کمبود توان تولیدی آن هم بپردازیم. البته شماری هم قدم فراتر گذاشته و ازاین « تغییرات» توسعه سیاسی جامعه را هم استخراج می کنند.

اگر این ادعا ها درست باشد، بدیهی است که عدم موافقت با آنها با هیچ عقل سلیمی جور در نمی آید. ولی مشکل در این است که این ادعا ها از حوزه حرف و نظریه پردازی های کتابی فراتر نمی رود و نمونه درخشانی از اقتصادی است که به شدت سیاست زده است. یعنی برای پیشبرد سیاستی خاص، نئولیبرالها به ابداع دست آوردهای اقتصادی مبادرت ورزیده اند.

گذشته از تناقضات درونی الگوئی که برای ایران پیشنهاد می شود، نئولیبرالها نمی توانند نمونه ای هم دراین دنیای واقعی بدهند که

کشوری با در پیش گرفتن این سیاست ها به جایی رسیده باشد. گاه و بیگاه گریز می زنند به اقتصاد کشورهای آسیای جنوب شرقی که صدا البته اگر اندکی به خود زحمت بدهند و درباره این کشورها چیزی هم بخوانند و یا آن چه که احتمالش بیشتر است در بیان حقیقت آن چه که درباره این اقتصاد ها می دانند، خست به خرج ندهند، در خواهند یافت که این کشورها دقیقا با در پیش گرفتن سیاست هائی کاملا متفاوت با آن چه که برای ایران تبلیغ می کنند- یعنی یک اقتصاد مختلط با نقش مسلط دولت- توانسته اند این دست آوردها را داشته باشند. البته که از اواسط دهه 90 قرن گذشته، از سوی سازمان های مالی بین المللی و کشورهای عمده سرمایه داری به رهبری امریکا برای انجام همین رفرمها تحت فشار قرار گرفتند و نتیجه آن فشارها نیز در عمل به صورت بحران 1997 در آمد که هنوز است هزینه هایش از سوی مردم این بخش از جهان پرداخت می شود. به غیر از این، نمونه هائی هم در افریقا داریم، غنا، موزامبیک، تانزانیا، افریقای جنوبی که با در پیش گرفتن این سیاست ها به واقع بیچاره شدند. در امریکای لاتین نیز نمونه آرژانتین، مکزیک و برزیل گویاتر از آن است که توضیح بیشتری بطلبد. به این ترتیب، روشن نیست که مصداق کاربردی مدل نئولیبرالی که این همه در ایران خاطرخواه پیدا کرده است، در کجای جهان قرار دارد؟ ادعای این دوستان که غرب نیز با در پیش گرفتن این سیاست ها به این جایی که هست رسیده است، از نظر تاریخی نادرست است و این را خودشان نیز می دانند. یعنی انگلیس و آلمان و فرانسه و امریکا در مراحل اولیه توسعه خویش- یعنی آن چه که با وضعیت کنونی ایران قابل مقایسه است- هیچ یک از این سیاست ها را به اجرا در نیاورده بودند. حتی کشوری چون ژاپن نیز، به این سیاست ها اعتقادی ندارد و همان سیاست همیشگی خود را دنبال می کند. در خصوص چین نیز، این دوستان در بیان حقیقت خساست قابل توجهی به خرج می دهند. نادیده گرفتن نقش چشمگیری که دولت در اقتصاد چین بازی می کند، برای درست نمایاندن این تصویری که به دست می دهند، لازم است ولی واقعی و راست نیست. همین جا بگویم که نئولیبرالها با استفاده و حتی می گویم سوء استفاده از همه امکانات دولتی و غیر دولتی توانسته اند بخش قابل توجهی از مردم را نیز متقاعد نمایند که به غیر از آن چه که

می گویند راهی نیست. ولی دورنیست که نتیجه این عدم صداقت در برخورد به مسایل و مشکلات اقتصادی ایران با تلخی گزنده ای چهره عبوس اش را نشان بدهد. دردمندانه باید گفت که از هم اکنون نیز نشانه هائی از بحران قریب الوقوع اقتصادی در ایران به چشم می خورد ولی تاسف بار این که این نشانه ها آن گونه که شایسته است مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار نمی گیرد. اگرچه قرار است سیر رو به رشد بیکاری متوقف شده باشد، ولی روزی نیست که اخبار مربوط به تعطیل شدن واحدها را در نشریات نخوانیم. اگرچه برآوردهای رسمی از میزان تورم کاهش نشان می دهند، ولی این کاهش سیر تورمی درزندگی روزمره اکثریت مردم حضوری ندارد. آن چه را که این اکثریت تجربه می کنند همان سیر صعودی قیمت هاست. بورس تهران همه نشانه های بیماری را نشان می دهد و دور نیست که در صورت فقدان سیاست های موثر، بیماری بورس تهران تشدید شود. این گونه که ازاطلاعات آمده در سایت بورس تهران بر می آید، هنوز مقررات لازم برای کنترل موثر معاملات بورس- برای نمونه جلوگیری ازسوء استفاده از اطلاعات درونی- تنظیم نشده است. از سوی دیگر، بحث و گفتگوهای که در باره طرح تثبیت قیمت های مجلس هفتم بین موافقان و مخالفان این طرح در گرفته است و تنها گوشه هائی از آن در مطبوعات منعکس می شود، به وضوح نشان می دهد که نه موافقان این طرح به واقع می دانند که چه می خواهند و نه مخالفان این طرح، برنامه وسیاست موثری برای مقابله باتورم دارند. مخالفان طرح تثبیت قیمت ها البته- عمدتا سیاست پردازان وابسته به قوه مجریه- در وجوه کلی الگوهای درس نامه ای را به عنوان راه حل ارایه می دهند و توجه نمی کنند که وقتی ازمحدوده وزارت خانه و فلان اداره بیرون بیاید با میلیونها آدمی طرف هستید که گذران معمول زندگی برای شان هر روزه دشوارتر می شود. مجلس هفتم نیز اگرچه از تثبیت قیمت ها سخن می گوید ولی به ظاهر هیچ برنامه و سیاستی برای افزودن بر ظرفیت تولیدی در ایران ندارد که زمینه ای باشد برای کنترل موثر میزان تورم در اقتصاد. از سوی دیگر، قوه قضائیه نیز با کارهائی که می کند، هرروزه عدم امنیت اجتماعی و سیاسی موجود در ایران را به رخ همگان می کشد و به ویژه در عمل نشان داده است که در برخورد به آن چه که خود مفسد اقتصادی می نامد و موارد بیشماری از آن هم

حتی در مطبوعات هم افشاء شده است، جدی نیست. در حالیکه برای دو جوان که اتهامشان به روایت سایت بازتاب، اتهامی اساسی نیست، مجازات اعدام در نظر می گیرد در برخورد به مفسدان اقتصادی به قوانین همین حاکمیت عمل نمی کند. البته بدیهی است که عدم توجه به قوانین مملکتی از سوی یکی از سه قوه حکومتی پیآمدهای مصیب باری برای اقتصاد مملکت در بر دارد. آن چه که گفتن دارد این که اجرای سیاست های مستمند ساز نئو لیبرالی در این وضعیت کلی، هر نوع وجاهتی داشته باشد، حداقل این که وجاهت اقتصادی ندارد.

11- شمشیر دولبه خصوصی سازی در ایران

اخبار رسیده از تهران حاکی است که ماشین خصوصی سازی در ایران بسی زودتر از آن چه که حتی کسانی چون صاحب این قلم گمان می کردند به گل نشسته است. از پی آمدهای هراس آور این سیاست در ایران به اختصار سخن خواهیم گفت ولی در روزهای اخیر، کوشش برای فروش موسساتی که عرضه می شوند با همه پامپاژها با موفقیت توأم نبوده است. اگرچه سهام 12 شرکت روی دست سازمان خصوصی سازی مانده است ولی مسئولان خیال دارند سهام بیشتری به بازار عرضه کنند^{cixxiii}. اگرچه ایرانی ها را با انشاهائی که در باره فواید بازار آزاد می نویسند، خفه کرده اند ولی انگار این سیاست پردازان محترم اولین و مقدماتی ترین اصل عمل در تحت حاکمیت بازار را نمی شناسند. شماي خواننده در هرکجای جهان که زندگی می کنید آیا فروشنده ای را دیده اید که وقتی محصول اش روی دست اش باد کرده است محصول بیشتری برای فروش عرضه کند!

البته مسئولان امور هر کدام « توضیحات » خاص خودشان را دارند. رئیس سازمان خصوصی سازی علت را « احتیاط خریداران » می داند و معتقد است که بازار سرمایه در ایران، به دلیل « مسایل سیاسی » - بدون توضیح بیشتر- شرایط حساسی را پشت سر گذاشته است.

رئیس بورس تهران علت عدم توفیق را « بالا بودن » قیمت ها می داند ولی دیگر مسئولان با رئیس بورس موافق نیستند. رئیس بورس یا خبر ندارد و یا این که تجاھل می کند که سهام به قیمتی پائین تر از قیمت تعیین شده ارایه شد و با این وصف، بدون مشتری مانده است. رئیس هیئت عامل سازمان خصوصی سازی از « تسویه حساب ویژه » با دولت در بورس سخن می گوید ولی توضیح بیشتری نمی دهد. در پیوند با این ادعا، آن گونه که از قرائن بر می آید بین رئیس سازمان بورس و شماری از نمایندگان مجلس هفتم، ملاقات هائی صورت گرفته و اگر این ادعاها درست باشد به توافق هائی هم رسیده اند تا با همکاری یک دیگر، برای دولت آقای خاتمی مشکلات مالی بیشتری ایجاد شود. برای سال مالی کنونی، دولت آقای خاتمی قرار است 2200 میلیارد تومان از خصوصی سازی در آمد داشته باشد. به سخن دیگر، براساس اطلاعات بسیار مثبت رئیس سازمان بورس در زمان

تدوین بودجه از وضعیت بازار، دولت براین مبنای بودجه بندی کرد. البته رئیس بورس تهران، در حال حاضر، داستان دیگری می گوید. با عدم توفیق در فروش این سهام، بدیهی است که دولت کسری بودجه بیشتری خواهد آورد. اگر توجه کنیم که منبع دیگر درآمد، قرار بود سودهای بازرگانی و تعرفه وضع شده بر روی خودروهای وارداتی باشد و با عدم ورود این خودروها، محتمل است که میزان کسری بودجه بسیار بیشتر باشد.

البته مفسر روزنامه حیات نو اقتصادی^{clxxiv} معتقد است که بورس تهران از «عدم مدیریت دقیق» و «نظارت ضعیف» عذاب می کشد و متذکر می شود که در گذشته «رایزنی هائی با شرکت های سرمایه گذاری صورت می گرفت» که علاوه بر بازاریابی و شناسائی خریداران «توافق هائی نیز برای خرید سهام انجام» می گرفت و بعد از به «بن بست رسیدن» این رایزنی ها سخن می گوید و باز بدون این که توضیح بیشتری بدهد مدعی می شود که «برخی از سرمایه گذاری ها به دلیل اقدامات تخریبی که بر علیه شرکت های تابعه آنها صورت گرفت حاضر به همکاری در امر خرید نشده اند». البته می دانیم که شاخص بازار سهام نیز با «افت فاحشی» روبرو شده است و اگرچه مفسر روزنامه مدیران را متهم می کند که از سوی آنها، «اقدامی برای بهبود وضعیت صورت نگرفت» ولی معلوم نیست منظورش چه اقداماتی است؟

نظر مفسران اقتصادی داخلی این است که در بازارهای ایران «مشتری و نقدینگی» ناکافی است، اگرچه رئیس سازمان خصوصی سازی با این کمبود موافق نیست ولی هم چنان در توضیح عدم توفیق فروش سهام، حرف دندان گیری نمی گوید. ولی در همین روزها، صندوق بین المللی پول هم وارد میدان شده و در گزارشی که منتشر می کند به زعمای دولت ایران هشدار می دهد که برای کنترل تورم، باید از میزان نقدینگی بکاهند. به عبارت دیگر، آنان که در داخل ایران دستی از نزدیک برآتش دارند معتقدند میزان نقدینگی کافی نیست و صندوق بین المللی پول که احتمالاً دست بالا را در این معادلات دارد، برعکس معتقد است که میزان «زیاد» نقدینگی باید کاهش یابد. روزنامه شرق^{clxxv} از «وجود جریان های اخلاص گر در بازار» خبر می دهد ولی مشخص سخن نمی گوید.

علت عدم توفیق این حراج های قرن هر چه باشد، واقعیت دارد که اجرای تعدیل ساختاری که به راهنمایی صندوق بین المللی پول در ایران اجرا می شود و قرار بود به قول نئولیبرال ها باعث « گلوبال» شدن اقتصاد ایران بشود، 7 میلیون نفر ایرانی را به زیر خط فقر برده است.^{clxxvi} عبرت آموز این که به قرار اطلاع سیاست پردازان در ایران پیش بینی کرده بودند که چنین خواهد شد و قرار بود که دولت در بودجه نویسی خویش، منابعی برای کمک به این تعداد کثیر مستمند شده تخصیص بدهد. در کل روشن می شود که 12 میلیون نفر از ایرانی ها در زیر خط فقر زندگی می کنند دولتی فخریمه از طریق سازمان های رفاه اجتماعی تنها برای 2.5 میلیون نفر، آنهم به میزان روزی 120 تومان بودجه تعیین کرده است. به سه نکته باید توجه کنیم.

-اولا روشن نیست که تکلیف 9.5 میلیون دیگر که در زیر خط فقر زندگی می کنند ولی هیچ کمکی دریافت نمی کنند، چه می شود؟

-ثانیا با این مبلغ، در شرایط حاکم بر بازارهای تهران تنها می شود یک عدد تخم مرغ و نصف نان سنگگ خرید. البته شرط اش این است که تخم مرغ هم خام مصرف شود چون هزینه ای برای روغن و سوخت باقی نمی ماند.

-ثالثا، میزان کمک های دولتی در سه سال گذشته بدون تغییر مانده است. و این در حالی است که در سه سال گذشته، حتی براساس آمارهای دستکاری شده دولتی حداقل هر سال قیمت ها 15 درصد بیشتر شده اند.

از سوی دیگر، درگزارش دیگری در روزنامه ها در همین چند روز گذشته، رئیس کل بانک مرکزی در باره میزان وابستگی اقتصاد ایران به نفت اطلاعاتی به دست می دهد. 15 درصد تولید ناخالص ملی و 70 درصد صادرات و 30 درصد بودجه دولت به طور مستقیم به نفت وابسته اند

در همین رابطه به نکته دیگری اشاره کنم. برنامه تعدیل ساختاری که در ایران اجرا میشود علاوه بر خصوصی سازی شامل باز کردن درهای مملکت به روی واردات هم هست. این جا نیز از ادعاهای بی پایه نئولیبرالها با خبر هستیم که چه وعده های شیرینی می دادند و

شماری هنوز هم حیا نمی کنند و همان ادعاهای بی پایه را تکرار می کنند.

ولی در دنیای واقعی و بیرون از درس نامه های دانشگاهی، به گفته معاون وزیر اقتصاد، ورود کفش های چینی باعث ورشکستگی شرکت های تولید کننده کفش در ایران شده است^{clxxvii}. بعلاوه براساس گزارش منتشر شده در حیات نو اقتصادی^{clxxviii} می دانیم که در 1382، میزان کسری تراز پرداخت های غیر نفتی ایران - کل واردات منهای صادرات غیر نفتی- با 16.7 درصد رشد به 21 میلیارد دلار رسید. البته آفتاب یزد در روز بعد، ارقام دیگری به دست می دهد^{clxxix}. در 1376 کل واردات ایران 18.2 میلیارد دلار و صادرات غیر نفتی هم 2.9 میلیارد دلار بود ولی 6 سال بعد در 1382، میزان واردات 37.1 میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ایران هم نزدیک به 6 میلیارد دلار شد یعنی میزان کسری تراز پرداخت های غیر نفتی که در 1376 معادل 15.3 میلیارد دلار بود، در طول این مدت 103 درصد افزایش یافته و به 31.1 میلیارد دلار رسید. اگر جمعیت ایران را 68 میلیون نفر فرض کنیم، کسری تراز پرداخت ها به ازای هر ایرانی بیش از 450 دلار در سال می شود. البته فعلا که بازار نفت رونق دارد احتمالاً این کسری چشمگیر مسئله آفرین نخواهد بود ولی وقتی که قیمت نفت اندکی سقوط کند، سنگینی بار این سیاست های مخرب روشن تر خواهد شد. در کوتاه مدت، البته هزینه اصلی اش را کارگران ایرانی با بیکار شدن خویش خواهند پرداخت و در نبود یک نظام رفاهی کارآمد، پی آمد آن بی گمان بیشتر شدن فقر و نداری در کشور خواهد بود. البته فراموش نکنیم که آقای خاتمی در ماههای اولیه به ریاست رسیدن خویش، در تحت برنامه « سامان دهی اقتصادی» وعده داده بود که گسترش عدالت اجتماعی و کاستن از فقر هدف مرکزی دولت او خواهد بود. وضعیت بخش کشاورزی هم با همه ادعاهائی که گاه می شود تعریفی ندارد. در روزنامه شرق می خوانیم که « کمتر صنعتی در حوزه کشاورزی دیده می شود که در آستانه ورشکستگی قرار نگرفته باشد»^{clxxx}. اگرچه عملیات و سیاست های جهاد کشاورزی را مسبب این ورشکستگی می دانند ولی بعید نیست که علت این ورشکستگی اندکی پیچیده تر باشد. در مملکتی با این میزان کسری تراز پرداختها- یعنی با این درجه وابستگی به واردات- که پول ملی اش هرروزه بی ارزش تر می شود

بدیهی است که مواد اولیه وارداتی هر روزه به پول ملی گران تر می شود و این تورم افسارگسیخته، بی گمان یکی از عوامل این ورشکستگی ها است.

و اما در خصوص بازار سهام، اگرچه دسترسی به اطلاعات قابل وثوق در ایران حالت کیمیا را دارد ولی به اشاره بگویم و بگذرم که چند ماه پیش تر که سهام دیگرشرکت های تولید سیمان برای فروش عرضه شد، در بازار شایعه کردند که با «آزاد شدن» قیمت سیمان، قیمت سیمان 30 درصد افزایش خواهد یافت. نتیجه این شایعه این شد که قیمت سهام شرکت های تولید کننده سیمان 80 درصد افزایش یافت. وقتی خریداران عمده این شرکت های سیمانی، سهام را به این قیمت های متورم شده به خریداران خرده پا فروختند، قیمت سیمان «آزاد» نشد و قیمت سهام در فاصله بسیار کوتاهی 15 درصد کاهش یافت. ناگفته روشن است که زبان اصلی این بازی های قمار از جیب خریداران کوچک پرداخت شد. در همین خصوص اگر گزارش شرق راست باشد^{clxxxi} علت اصلی فروش نرفتن سهام شرکت های سیمانی در روزهای اخیر این است که خریداران احتمالی خواهان «آزادسازی» قیمت سیمان هستند و دولت هم، از آن جایی که احتمالاً می داند نتیجه اش این خواهد بود که قیمت سیمان افزایش خواهد یافت با این تقاضا موافقت نکرده است. خریداران احتمالی این شرکت های در حال واگذاری که می دانند دولت در بد مخمصه ای گیر افتاده است، در کمین نشسته اند تا با یک تیر، دو نشانه بزنند.

- از سوئی، سهام ارایه شده را با قیمت باز هم کمتری خریداری نمایند.

- دولت را مجبور کنند که با «آزادسازی» قیمت سیمان- به واقع با افزایش قیمت آن در بازار- موافقت کند.

بیهوده نیست که می گوئیم، زهر طرف که شود کشته....

27 اکتبر 2004

12- رانت خواری را عشق است!

توقف فعالیت ۷ شرکت در بورس تهران زنگ خطری است که باید خیلی جدی گرفته شود. مضافا اگر به سایت بورس تهران مراجعه کنید در آن چه که تحت عنوان "شایعات" در این سایت از سوی کارگزاران یا کسانی که در فعالیت های خرید و فروش سهام دست دارندمی آید نکات دیگری روشن می شود که هم جالب و آموزنده است و هم خبر از زمینه ای می دهد که به گمان من با سرعت هراس آوری، بورس تهران را برای بحران آماده می سازد. البته دیگران هم از مافیای بورس سخن گفته اند و اما از آن چه که در سایت بورس تهران آمده است، یکی از کسان در این سایت نوشته است که علاوه بر شرکت های بسته شده، معامله روی سهام آزمایش، شوکوپارس، پلاستیران، تولیدی بهمن و پارسمتال نیز باید به همان دلیل متوقف شود. یکی دیگر ضمن تأیید این پیشنهاد اضافه می کند که پارس پامچال و کارتن ایران هم باید به این شرکت ها اضافه شوند. تا به همین جا، ۷ شرکت را که فعالیت شان در بورس متوقف شده است و ظاهرا کسانی که از نزدیک دستی بر آتش دارند می گویند ۷ شرکت دیگر هم باید به این لیست اضافه شود. تا به همین جا، این می شود ۱۴ شرکت. چه شاهدهی وجود دارد که این کارها، تنها به همین ۱۴ شرکت محدود مانده باشد؟

اگر آن چه که گزارش شده مقرون به حقیقت باشد که دلیلی بر خلاف اش وجود ندارد، این واقعیت را تأیید می کند که صاحبان سرمایه در ایران به یک عادت بیمارگونه تاریخی خود علاقه چندانی به تولید و در نتیجه، به دست آوردن سود (profit) ندارند، بلکه به شکل و شیوه های گوناگون، همان گونه که همیشه بوده اند، اکنون نیز عاشق رانت اند. فعلا کاری به منشاء اش ندارم ولی در یک اقتصاد سرمایه سالاری سود چیزی است که در عرصه تولید به دست می آید و رانت هم، منشاء اش در توزیع است (صریح تر بگویم کارهای دلالی که مناسفانه در اقتصاد ایران کم نیست). فکر نکنید که گوشه اطاقم در این ولایت غربت نشسته و دارم به این "کارآفرینان" گرامی تهمت می زنم. خودتان به دور و بر خودتان بنگرید. ببینید همین که " کشتی بان را سیاستی دیگر آمد" و دروازه های اقتصادی مملکت را اندکی باز کرده

اندچه هنگامه ای شد از واردات. هم درگذشته این طور بوده ایم (اواخر دوره شاه یادتان نیست! براساس یک تخمین، سالی یک میلیارد دلار جریمه معطلی کشتی ها را می دادیم چون نه لنگرگاه داشتیم که واردات را تخلیه کنیم و نه راه داشتیم که کالاهای تخلیه شده را به دست مصرف کننده برسانیم... ولی، واردات را عشق بود!) و هم الان نیز همان گونه ایم. (البته تفاوت اش این است که الان شماری از این اسکله ها که از سوی "از مابهران" اداره می شود، به فعالیت "ثمربخش" قاچاق نیز مشغولند. در روزنامه های امروز تهران خواننده ام که به گزارش رسمی گمرک، بخش قابل توجهی از محصولات خارجی عرضه شده در بازارهای ایران، از طریق قاچاق وارد می شود. یعنی اگر هم تعرفه ای بر آنها باشد، تعرفه ای نمی پردازند.) به قول معروف ما خوبی مان به این است که نه چیز تازه ای یاد می گیریم و نه این که عادت های زشت و قدیمی مان را فراموش می کنیم!

باری، این صاحبان سرمایه محترم رانت خوار، به جای استفاده از سرمایه پولی شرکت خویش برای افزودن بر تولید، نقدینگی موجود را صرف خرید سهام خود می کنند و به این ترتیب، تقاضای کاذبی ایجاد می نمایند که این تقاضای کاذب نیز سر از افزایش بهای سهام در می آورد. اگرچه از افزایش شاخص بورس به فارسی سخن می گویند، ولی وقتی کار به موقعیت مالی شرکت ها می رسد، به زبان فارگلیسی سخن می گویند که نه فارسی دان انگلیس ندان آن را می فهمد و نه انگلیس دان فارسی ندان. یعنی اگرچه شماری از این شرکت ها، هم چنان "سودآوری" ندارند و هیچ برنامه ای هم برای گسترش فعالیت یا ورود به یک بازار تازه ندارند، ولی "معجزه" می شود و قیمت سهام شان هر روزه بالاتر می رود. البته اگر بخواهند در این خصوص چیزی بگویند معمولا با بلغورواژگان فرنگی (EPS) [حالا چرا نمی نویسند درآمد هر سهم، یا سود هر سهم، نمی دانم!] اندر "رونق" بازار بورس در تهران گزارش می دهند. از سوی دیگر، تعداد قابل توجهی از مردم هم که با همین فرهنگ رانت دوست بار آمده اند بدشان نمی آید یک شبه میلیونر و میلیارد بشوند و احتمالا شماری می شوند. ولی بدون تردید دست و بال تعداد کثیری در این معاملاتی که از سرتاپایش باروت بحران افزا می ریزد خواهد سوخت. ما هنوز

انگار درک نمی کنیم که رانت خواری گسترده چیزی به غیر از ملی کردن و سراسری کردن کلاه برداری نیست. و باز نمی دانم چرا از خودمان این سنوال ساده را نمی کنیم: اگر آستین های مان را برای تولید بیشتر بالا نزنیم، ارزش و ثروتی تولید نمی شود تا باعث بالارفتن سطح زندگی و سطح رفاه در جامعه بشود. با ایستائی و یا بارشد بسیار نازل تولید، بهتر شدن وضع بعضی ها فقط می تواند به قیمت بدتر شدن وضع اکثریت به دست بیاید. ما که چپ و راست می رویم و در باره خودمان شعار می دهیم و تبلیغ می کنیم، چگونه است که این رابطه بدیهی را نمی فهمیم؟

به عوض، در یک کوشش سراسری و همه جانبه، دست در دست هم در تنور تورم توام با فقر می دمیم. والبته که مستقل از دیدگاه فکری و نظری خود، شرایط را برای آسیب پذیر شدن بخش بیشتری از مردم شریف ایران آماده می کنیم. اگرچه از جان آدم تا شیر مرغ را وارد می کنیم ولی در کنار نفت که صادر می کنیم، هم به جمع صادر کنندگان کارگر و دکتر پیوسته ایم و هم تن فروش صادر می کنیم. حتی روزنامه های تحت کنترل داخلی نیز از صدور "دختران" به کشورهای خلیج فارس گزارش نوشته اند....

این مردم اگرچه صبورند ولی وقتی کارد به استخوان شان برسد... کاری می کنند که نه از تاک نشانی بماندو نه از تاک نشان....

13- آشفته بازار خصوصی سازی در ایران

در هفته گذشته (آبان 1383)، کوشش دولت برای فروش دوازده شرکت دیگر با شکست روبرو شد و این شرکت ها به فروش نرفت. در یک یادداشت قبلی به ایما و اشاره در این باره نکاتی را مطرح کرده بودم و اکنون نیز یافته های دیگر را ارایه می دهم. باید بگویم که منبع اصلی من در یادداشت امروز سایت سازمان بورس تهران است. در باره عدم توفیق دولت در فروش این شرکت ها، روایت های زیادی شنیده می شود. رئیس بورس تهران در تازه ترین مصاحبه اش اعلام داشت که « زدو بند و تبانی شرکت های سرمایه گذاری برای کاهش و پائین آوردن قیمت سهام شرکت های دولتی که از سوی سازمان خصوصی سازی عرضه شد صحت ندارد».

از سوی دیگر، غلامحسین دوانی که « کارشناس بازار سرمایه» است معتقد است که به نظر می رسد برخی از خریداران عمده سهام با هدف پائین آوردن قیمت سهام و اجبار سازمان خصوصی سازی برای در نظر گرفتن « مقاصد و اهداف آنها اقدام به تبانی برای عدم استقبال از عرضه سهام شرکت های دولتی کرده اند». او ادامه داد که « این شرکت های با برخی از جناح های سیاسی نیز هم آهنگ بوده اند». مدیر عامل سازمان خصوصی سازی در پاسخ به این انتقادات مدعی شد که « بحث گزارش هسته ای ایران و این که سخت گیری هائی در این زمینه وجود دارد» فضای نامناسبی برای فروش « دانه درشتها» ایجاد کرده است. او ادامه داد که ادعای گران بودن قیمت سهام عرضه شده را « قبول ندارم و نمی پذیرم». در عین حال به نظر می رسد که وعده باز نگری قیمت هارا هم می دهد چون می گوید « در صورتی که مشتری جدی و قطعی که مکتوب با هم توافق نامه بنویسیم پیدا کردیم، برای شرکت ها مجددا مزایده برگزار خواهیم کرد و امیدواریم که همه 11 شرکت بفروش برسد».

و اما مطلب قابل توجه این چند روز به گمان من به شرکت صدرا « شرکت صنعتی دریائی ایران» بر می گردد که از چند نظر قابل توجه است. ابتدا به ساکن اشاره کنم که سایت بورس تهران با مدیر عامل این شرکت مصاحبه مفصلی کرده است که بخش هائی از آن را با هم خواهیم خواند و بعد، در خصوص همین شرکت، می پردازم به بررسی

مسایلی کارگری در آن، که در این مورد هم منبع من همین سایت است.

به گفته گزارشگر بورس تهران شرکت صنعتی دریائی ایران [صدرا] را « باید نمودمظهر برنامه خصوصی سازی در ایران دانست». این گونه که از فرائین بر می آید در یک مزایده 407 میلیاردتومانی در نیمه دوم سال 1382 این شرکت به سرمایه گذاری بانک ملی واگذار شد و آن گونه که مدیرعامل می گوید در « مناقصه قیمت از بالا به پائین آمد» با این همه آن چه که جالب است این که « شرکت در حال حاضر بهتر از گذشته است. کارها بهتر پیش می رود وسودآوری بالا رفته». در پاسخ به پرسش دیگری می گوید که اگر « رقابت واقعی باشد» مطمئن باشید که « صدرا می تواند تا 75 درصد تمام پروژه های دریائی کشور را به خود اختصاص دهد» و بعد ادامه می دهد که « توقع ما و سرمایه گذارانی که 400 میلیارد تومان پول خرید این شرکت را پرداختند این است دولت حداقل کار بدهد و حمایت لازم را از شرکت صورت بدهد». قبل از ادامه بحث بگذارید به عنوان نمونه بگویم که با این ترتیب، به نظر تردیدی باقی نمی ماند که نتیجه راهنمایی های نئولیبرال های فاضل ما که این همه اندر فواید رقابت و بازار آزادشعار می دهند به ظاهر این شده است که یک شرکت انحصاری دولتی به صورت یک انحصار خصوصی در آمده است. در جامعه وحدت اروپا هر شرکتی که بیش از 40 درصد بازار رادراختیار داشته باشد، طبق تعریف یک شرکت انحصاری است و فعالیت هایش باید مورد نظارت مسئول رقابت در جامعه قرار بگیرد. در انگلیس، حتی این میزان کمتر است یعنی شرکتی که بیش از 25 درصد از بازار را در اختیار داشته باشد، طبق تعریف حقوقی مملکت، یک شرکت انحصاری است و فعالیت هایش در تحت نظارت کمیسیون مخصوص انحصار و ادغام قرار می گیرد. البته در ایران ظاهرا جریان به گونه ای دیگر است. البته شاهد ادعای بنده در فرمایشات دیگر مدیرعامل صدرا هست. وقتی می گوید « مسئله ای که باید در حال حاضر به آن توجه شود این است که ازپارسال تا کنون آیا کاری بوده که صدرا نگرفته باشد. پاسخ این است که عملا کاری در دریا نبوده است که به کسی دیگر بدهند. پروژه ها در حال مطرح شدن هستند و ممکن است صدرا پروژه های جدیدی را بگیرد».

بعد در جریان یک پروژه ای قرار می گیریم که صدرا در آن شرکت کرده است، پروژه «فازهای 15-16 میدان گازی پارس جنوبی». میزان این مناقصه هم 2.5 میلیارد دلار است. به گفته مدیر عامل شرکت صدرا، اگر مستقیم مجری باشند حاشیه سود بین 15 تا 25 درصد برآورد می شود. یعنی به حساب امروز تهران، که دلار حدودا 900 تومان شده است از همین یک پروژه اگر صدرا برنده و مجری آن باشد سودی بین 337.5 میلیارد تومان و 562.5 میلیارد تومان به دست خواهد آمد. وقتی سود احتمالی از همین یک پروژه را به نسبت سرمایه ای که صرف خرید این شرکت شده است در نظر می گیریم نرخ بازگشت سرمایه معادل 83 درصد تا 138 درصد می شود. عبرت آموز این که با این وضعیت، خریداران این نوع واگذاری ها در ایران هم چنان برای دولتی که بر اموال دولتی به این صورت چوب حراج زده است، ناز می کنند. در همین رابطه، البته توجه دارید که مدیرعامل محترم هم چنان خواستار «حمایت لازم» از این شرکت هاست. البته بگویم و بگذرم که به گفته مدیر، «مذاکراتی صورت داده ایم که صدرا یک فاز را به صورت مستقل و با تامین مالی 100 درصد صورت بدهیم. این فاز در حد 1.4 میلیارد دلار [1260 میلیارد تومان] و با حاشیه سود به مراتب بیشتر از فاز 15-16 خواهد بود». اگر حد بالای سود پروژه قبلی را در این جا هم منظور بداریم - البته بماند که مدیرعامل از سود به مراتب بیشتر سخن می گوید - از این پروژه هم 315 میلیارد تومان دیگر سود نصیب این شرکت خواهد شد.

البته من در باره شرکت صدرا در یادداشت های دیگر باز هم سخن خواهم گفت ولی در این جا اجازه بدهید که شمه ای از وضعیت کارگران در این شرکت بگویم. بنا بر گزارشی که در همین سایت منتشر شده است پرسنل شرکت صنعتی دریائی ایران در پی «

اعتصابات چند وقته اخیر به دلیل عدم افزایش حقوق پرسنل و

اخراج گروه زیادی از پرسنل به دلایل موهوم و هم چنین

سخت کردن شرایط کار از جانب مدیران و هم چنین افزایش

غیر منصفانه 100 درصدی حقوق مدیران شرکت و اعضای

هیئت مدیره تا سقف 7 میلیون تومان روز چهارشنبه نیز کار را

تعطیل کرده و در تمام کارخانجات شرکت در نکا و بوشهر دست

به اعتصابات گروهی زده و گفتند شرایط کار سخت و طاقت

فرسا برای پرسنل می باشد». البته ای کاش مسئله به همین جا

ختم می شد. به گفته کارگران، «مدیران شرکت بدون هیچ گونه تلاشی ماهانه 7 میلیون تومان حقوق می گیرند و پاداش سالانه آنان نیز 100 میلیون تومان تعیین شده است».

البته این سخن نغز را از هم مدیرعامل صدرا داریم که «وقتی صدرا ساخت یک سکو را متقبل می شود از کارگر کارخانه رنگ در آبعلی تا کارخانه کابل سازی در اهر، تولید کننده پیچ و مهره در مشهد و تولید کننده تابلو در اهواز کاربه دست می آورند» و در پاسخ کسانی که نگران بزرگ شدن بیش از حد این شرکت هستند، می گوید، «این تفکر که صدرا کوچک شود درست نیست. اگر صدرا کوچک شود در سایه اش مورچه می تواند زندگی کند ولی صدرا اگر درخت تناوری باشد صدها خانواده در زیر سایه اش خواهند بود. ما الان شغل ایجاد می کنیم ومالیات می دهیم. حتی دربازار بوشهر معروف است اگر صدرا به موقع حقوق ندهد بازار کساد می شود. لذا صدرا باید بزرگ شود و بزرگ باقی بماند».

داستان ایجاد شغل شرکت صدرا را در نکا و بوشهر شنیده ایم ولی مدیر عامل محترم در باره دیگر مسایل هم راست نمی گوید. خودش در اشاره به یک معامله دیگری که قرارا با یونانی ها انجام داده اند می گوید، «به هر حال آن نیز صادرات محسوب شده و معاف از مالیات است». در جای دیگر خیر دار می شویم که به دستور آقای رئیس جمهور قرار شده است که از محل صندوق ذخیره ارزی به شرکت صدرا «وام» بدهند که از میزان اش خبر نداریم. از سوی دیگر، برای این که خریداران داخلی محصولات صدرا راحت تر بتوانند خرید کنند، امکانات بیشتری هم فراهم شده است. به گفته آقای مدیر عامل، «سفارش دهنده داخلی بهتر است از ما خرید کند. چرا که بهای آن را 12 ساله با نرخ سه درصد از محل صندوق ذخیره ارزی وام می گیرند ولی حاضر نیستند با افزایش قیمت مارجین خوبی به داخل بدهند». این هم به جای خودش بسیار عبرت آموز است که در مملکتی که در بانکداری «بدون بهره اش» نرخ بهره در بازار حتی تا 50 درصد هم افزایش می یابد، هستند کسانی که با تورم حداقل 20 درصدی، تنها با پرداخت 3 درصد وام می گیرند.

ای کاش من و شما هم می توانستیم با این نرخ بهره وام بگیریم....

دوم نوامبر 2004

14- واقعیت خصوصی کردن در ایران

چندی پیش در یادداشتی که برای یکی از سایت های اینترنتی نوشتم به التماس دعای دست اندرکاران صنعت سیمان برای افزایش قیمت سیمان اشاره کرده بودم. دروغ چرا باید اعتراف کنم که در زمان نوشتن در باره تولید سیمان در ایران اطلاعات دست اول نداشتم و نمی دانستم به واقع وضع این رشته تولیدی در ایران چگونه است؟ وقتی آن یادداشت منتشر شد پیش خودگفتم نکند من در حق این « کارآفرینان » اندکی بی انصافی کرده باشم! شاید حق دارند که خواهان افزایش قیمت باشند! کار اقتصاد ایران را چه دیدید، لابد این افزایش قیمت لازم است؟

الحمدالله این نگرانی من زیاد طول نکشید. در سایت بورس تهران¹ دیدم که سیمان قائن- به عنوان نمونه- برای سال گذشته گزارش مالی خود را منتشر کرده است که من نکات مهم اش را در زیر می آورم: ارقام به میلیون ریال

108253	فروش سال قبل
41102	بهای تمام شده
67151	سود
62356	سود خالص
163 %	درصد سود به بهای تمام شده
7.1%	مالیات بر سود
57.6%	سود خالص به فروش
151.7%	سود خالص به بهای تمام شده

با این حساب، مشاهده می کنید که چه معجزاتی از خصوصی کردن بر می آید؟ حاشیه سود ناخالص سیمان قائن 163% است که البته حاشیه سود بسیار مطلوب و مناسبی است! حتی اگر از آن شندرغازی که به عنوان مالیات بر سود کسر می شود، چشم پوشی کنیم، حاشیه سود خالص به هزینه تمام شده هم بیشتر از 150% است. حالا با این حاشیه سود، چرا سرمایه گذاران در اقتصاد ایران سرمایه گذاری نمی کنند، پرسشی است که به گمان من، پاسخ اقتصادی ندارد.

برای این که نکته امر روشن شود، در نظر بگیرید که وضعیت طوری بود که سیمان قائن محصولاتش را با حاشیه سود 25 درصدی می فروخت که به نوبه میزان سود قابل توجهی است. در آن صورت فروش سالیانه

¹www.iranstox.com

اش اندکی بیشتر از 51377 میلیون ریال می شد ولی فروش سالانه 108253 میلیون ریال شده است. یعنی، بی تعارف، اگرچه قرار بود که خصوصی کردن حلال مشکلات اقتصادی ایران باشد و گرانی و تورم را چاره کند ولی در همین یک مورد، اگر ملاک کار را حاشیه سود 25 درصدی قرار بدهیم، 56875.5 میلیون ریال گران فروشی صورت گرفته است.

امیدواریم که دیگر شرکت های واگذارشده بیلان مالی خود را منتشر کنند تا به راستی واقعیت خصوصی کردن ها برای مردم ایران روشن شود.

15- « خصوصی سازی» ایرانی-

داشتم در صفحات اقتصادی فارس نیوز وبگردی می کردم چشمم افتاد به این مطلب^{clxxxii}. دیدم که آقای غلامی، معاون سازمان خصوصی سازی- به بهترین زبان ممکن آن چه را که من « خصوصی سازی ایرانی» نامیده بودم بیان کرده اند. اول این عبارت را بخوانید تا نکته ام روشن شود:

« معاون سازمان خصوصی سازی گفت: این سازمان سهام ملی مس را گران نفروخت بلکه خریداران بودند که به دلیل ضعف تحلیل گری و یا **دستوری بودن** اقدام به خرید گران 1/1 میلیارد سهم ملی مس کردند»

و بعد روشن می شود که خریداران سهام، فقط وقتی می توانند در فکر فروش این سهام باشند که اول، « وجه نقد را پرداخته و از سازمان خصوصی سازی مجوز کسب کرده باشند». البته کار به همین جا ختم نمی شود. یعنی اگر بخواهند برای بار دوم اقدام به فروش سهام نمایند، این بار باید « از هیات عالی واگذاری مجوز بگیرند». البته فعلا» اجازه فروش ندارند». بعد روشن می شود که هرچه که هدف دولت از این واگذاری ها باشد، ولی هدف خریداران چیز دیگری بوده است. آقای غلامی می گوید که «از قبل پیش بینی می شد که برخی از خریداران با توجه به سود 12 درصدی اقساط 5 ساله بعد از خرید بلوک 20 درصدی اقدام به فروش سهام کنند تا از این طریق به نوعی وام دریافت کنند». تا به همین جا پس دارد روشن می شود که همه داستانهای که دوستان در ایران می گویند در باره کارآئی مدیریت که قرار است در « ذات» مالکیت این واحدها در بخش خصوصی باشد، چنین ادعائی، حرف مفتی بیش نیست که برای « فروش» این ایده ها و برای مصرف عموم « صادر» می شوند. اگر ادعای آقای غلامی درست باشد، کل جریان، بیشتر به صورت یک « بازی توطئه آمیز» برای دریافت وام از سوی خریداران در می آید نه خرید سهام یک شرکت به منظور افزایش فعالیت اقتصادی بخش خصوصی در این بخش خاص. باری، فعلا به فرمایشات دیگر ایشان درباره قیمت حقیقی و قیمت واقعی نمی پردازم ولی این تکه از فرمایشات ایشان جالب

است که « قیمت عرضه اولیه سهام ملی مس درست بود اما قیمت بلوک 20 درصدی این شرکت گران بود و نشانه‌هایی از **حبابی بودن** داشت و با افزایش قیمت جهانی مس تناسب نداشت». جالب این که اگرچه « گران بودن قیمت سهام» و « دستوری بودن» خرید را قبول دارد ولی معلوم نیست چرا آن وقت، می گوید که « خریداران می‌توانستند از خرید سهام اجتناب کنند». خوب، اگر خرید سهام دستوری بود که این خریداران دولتی « نمی‌توانستند از خرید سهام اجتناب کنند». و اما نکته عبرت آموز این که که اگرچه، قرار است خیلی واحدهای دیگر به اصطلاح به « بخش خصوصی» واگذار شود ولی تا به همین جاروشن شد که « عرضه بلوک دوم در بورس منتفی شد». و قرار است به صورت سهام عدالت توزیع شود که مدیریت واحد، به این ترتیب، هم چنان دولتی باقی خواهد ماند. البته علاوه بر 40 % سهام که به صورت سهام عدالت در می آید، هنوز 28% دیگر باقی می ماند که قرار است در آینده از طریق بورس به فروش برسد. چگونگی فروش اش البته روشن نیست ولی بعید نیست که باز « کنسرسیوم» دیگری شکل بگیرد و باز « دستور» دیگری صادر شود ولی آقای غلامی از فروش اش به صورت « سهام خرد» خبر می دهد که بعید می دانم با توجه به ارزش آن، عملی باشد. ولی فعلا منتظر می مانیم تا بعد.

البته همین جا بگویم و بگذرم که با این حساب، خریداران این 20% اولیه، به احتمال زیاد وقتی مجوزهای لازم را بگیرند، تنها می توانند با ضرر وزیان این سهام را بفروش برسانند. چون اگر قراربراین باشد که 28% سهام دیگر وارد بازار شود، و قیمتی که این خریداران پرداخته اند ، گران بوده باشد، بعید است که شاهد افزایش بهای سهام مس در بازار باشیم. در نتیجه، تعجبی ندارد که با همه در باغ سبزی که دولت به ظاهر نشان می دهد، تعجبی ندارد که بخش خصوصی در خرید این واحدها که به نظر بسیار جذاب هم آیند، علاقه و اشتیاق زیادی نشان نمی داهد.

همان طور که پیشتر هم گفته بودم من هنوز نمی دانم که تکلیف بقیه واحدها چه می شود؟ نه این که نگران سرانجام برنامه خصوصی سازی درایران باشم- چون در موارد مکرر نوشته ام که این سیاست را برای ایران مناسب نمی دانم- ولی مشکل این است که به این ترتیب،

آن چه در ایران بیشتر می شود به اصطلاح ریسک سیاسی سرمایه گذاری است و این نمی تواند برای اقتصاد ایران پی آمدهای مخرب نداشته باشد. نگفته نگذارم که به قول آقای غلامی « دستوری بودن» خرید، اعتراف خطرناکی است که کل سیاست های واگذاری های دولت را به زیر علامت سؤال می برد.

16- معجزات خصوصی سازی در ایران:

چپاول، چپاول است. به نام دیگر نخوانیدش...

دربادداشت «واقعیت خصوصی سازی در ایران» به گوشه هائی از خصوصی سازی اشاره کردم و دیدیم که برای نمونه در سیمان قائن حاشیه سود خالص به بهای تمام شده سیمان 151.7% درصد بود و گفته بودم که وقتی در اقتصادی می توان با این حاشیه سود در فعالیت های قانونی و به اصطلاح «حلال» درگیر بود، کمبود سرمایه گذاری در این اقتصاد، علل و انگیزه های اقتصادی ندارد. بیهوده سر مردم را شیره نمالید. با توجه به آمارهائی از این دست، باید افزود که اقتصاددانان گرامی ما که هم چنان نگران کمی سود آوری در اقتصاد ایران اند، از اساس شیپور را از سر گشادش می نوازند.

اگرچه در زندگی ام آدم خوش شانسی نبودم ولی این روزها شانس به من رو کرده است. در سایت بورس تهران² دیدم که سیمان شاهرود هم گزارش مالی خود را منتشر کرده است. همین جا باید بگویم که در این جا نیز با معجزات خصوصی سازی در ایران روبرو هستیم و جا دارد به خاطر این معجزات، به سیاست پردازان ایران تبریک و به زحمتکشان ایران تسلیت بگویم. براساس آمارهای منتشرشده، می دانیم که سیمان را به 2.62 برابر قیمت تمام شده به مردم فروختند. آدم لازم نیست ریاضی دان باشد تا ببیند که حاشیه سود این شرکت هم **162%** بوده است. به سخن دیگر اگرچه هزینه تمام شده هر تن سیمان 13000 تومان برآورد می شود ولی آن را به بیش از 34000 تومان هر تن به مردم فروخته اند، یعنی 21000 تومان سود به ازای هر تن به دست آمده است! بدون پرده پوشی باید گفت که تفاوت این دو، اگر چه شکل سود دارد ولی به خاطر کنترلی که صاحبان نو و کهنه کیسه این موسسات واگذار شده به بخش خصوصی بر بازار اعمال می کنند، به واقع رانت خواری صرف است. و دریغ انگیز است که شماری از نئولیبرال های محترم وطنی که در یکی دوسال گذشته به انواع «رانت های دولتی» توجه کرده بودند و هنوز هم می کنند، از رانت های عظیمی که بخش خصوصی رانت خوار ایران به شیوه های گوناگون به جیب می زند، چیزی نمی گویند. جالب این که در همین سایت بورس تهران گزارش مفصل دیگری خوانده ام در باره تولید

² [Http://www.iranstox.com](http://www.iranstox.com)

سیمان در ایران که به واقع یک شاهکار است³. آن گونه که نویسنده ادعا می کند قرار بود « از ابتدای سال 82 قیمت سیمان براساس نرخ تعادلی قیمت گذاری شود... و حداقل هر سه ماه یک بار توسط کمیته [مسئول] قیمت فروش تعادلی تعیین گردد». البته نویسنده محترم اگرچه منظورش را از قیمت تعادلی روشن نمی کند و رقم و عددی به دست نمی دهد ولی منظورش این است که قیمت باید بسی بیشتر از آن چه که افزایش یافته، افزایش می یافت و اشاره می کند به قیمت فولاد که بیش از 100 درصد افزایش یافت ولی در مورد سیمان» 34 درصد در آبانماه 82 افزایش نرخ اعمال شد» و دیگر هیچ و به همین خاطر، مدعی است که « در خصوص نظام قیمت گذاری در این صنعت عدالت رعایت نشده است».

در این جا به چند نکته باید اشاره کنم:

برخلاف نظر نویسنده، افزایش قیمت فولاد اندکی زیادی، زیادی است نه این که در حق تولید کنندگان سیمان عدالت رعایت نشده باشد. معلوم نیست وقتی فولاد 100 % و سیمان 34% گران تر می شود بر سر قیمت مستغلات در ایران چه می آید؟ و روشن نیست که قیمت خانه و آپارتمان در ایران به کجا باید برسد تا این جماعت را که به احتمال زیاد سروسری با «انبوه سازان» [مقاطعاً کاران مسکن] دارند، راضی کند؟ البته در جامعه « قسط اسلامی» که ادعای پرداختن به عدالت اجتماعی را دارد، عدالتی که باید در حق مردم ایران رعایت بشود، در این میان چه می شود؟

ثانیا، روشن نیست وقتی قیمت ها را به این صورت بالا می برند پس چگونه است که هم چنان، چراغ به دست دنبال علل تورم در ایران می گردند؟

و اما، شاهکار نویسنده در این است که در راستای دفاع از افزایش باز هم بیشتر قیمت ها استدلال عجیبی دارد که « آیا افزایش نرخها باعث افزایش تولید و نهایتاً تعدیل قیمت نمی گردد؟» یعنی شما فعلاً قیمت ها را بالا ببرید وقتی که قیمت ها بالا رفت و سود از آن چه که هست - بر حسب محاسبات خود نویسنده 33%-

³ برای اصل گزارش بنگرید به گزارش وای به روزی که بگنند نمک بزک نبین بهار میاد کمبزه با خیار میاد در سایت بورس تهران که آدرسش را به دست داده ام.

بیشتر شد در آن صورت، تولید کنندگان تشویق می شوند و تولید بالا می رود و بعد قیمت پائین می آید.

در پیوند با سیمان دیده ایم که حاشیه سود بر خلاف محاسبات نویسنده نه 33% ناقابل، بلکه 5 برابر آن است!

نتیجه این که 873600 تن سیمان، تولید سالانه سیمان شاهرود را که هزینه تولیدش در کل معادل 113568 میلیون ریال بود که تازه براساس گزارش 72683 میلیون ریالش هزینه های مالی و استهلاک بود به بهای ناقابل 298000 میلیون ریال به مردم فروخته و وجهش را نقد کرده اند. همان گونه که پیشتر گفتم حاشیه سود ناخالص به هزینه تمام شده، 162% می شود. البته این نکته را هم داشته باشید که در همین گزارش می خوانیم که اگر شرکت به سوی تولید « سیمان یوزوالانس» برود - که من یکی نمی دانم چه نوع سیمانی است- «در صورت موفقیت در این زمینه تولید و **سود شرکت به نحو چشمگیری رشد** می یابد».

انشالله که مبارک است.

اگرچه می دانم که نتولیرالهای محترم مثل همیشه بر طبل خویش می کوبند که هرکس که با این چپاول علنی موافق نباشد و برخلاف این جریان آشکاراقتصاد مافیائی که در پوشش خصوصی سازی در ایران شکل گرفته است، سخنی بگوید، لابد خواهان تقسیم فقر است و نمی تواند « موفقیت» کارآفرینان را ببیند. نتولیرالها را به حال خود می گذاریم تا اخلاقیات آنتیک و قرون وسطائی خویش را تبلیغ کنند، ولی در این جا، با حرص و آز سیری ناپذیر جماعتی اندک روبرو هستیم که به ایران و منابع اش به چشم اموالی به چنگ آمده در یک جنگ می نگرند. بدیل نظرتنگی شان در برخورد به مسایل مبتلابه جامعه ایرانی ما، گشادی حیرت انگیز جیب های شان است

در این جا نمی دانم چه مقدار مالیات بر سود پرداخته اند ولی در نمونه سیمان قائن که در یادداشت دیگر به آن پرداخته بودم میزان مالیات 7.1% بود اگر همین نرخ را در این جا هم منظور بداریم، میزان خالص سود 171337 میلیون ریال می شود که در آن صورت حاشیه سود خالص به هزینه تمام شده نیز رقم ناقابل **151%** در می آید.

چه در ایران باشد و چه در هرکشور دیگر و یا حتی در سیاره دیگری، نام دیگر این میزان سودآوری، در فعالیت های اقتصادی، غارت و چپاول است.

من به واقع نمی فهمم، با این همه معجزاتی که از خصوصی سازی در اقتصاد ایران بروز می کند، چرا زعمای قوم در خصوصی کردن همه چیز وهر چیز در این اقتصاد، « عزم انقلابی» به خرج نمی دهند؟ وقتی خصوصی سازی این همه کرامات دارد، علت این که چرا در واگذاری بانکها، فولاد مبارکه و حتی شرکت ملی نفت به « کارآفرینان» بخش خصوصی عجله نمی کنند، برای من روشن نیست!

بااین همه ولی، چپاول، چپاول است. به نام دیگر نخوانیدش....

17- مسئولیت گریزی اقتصاددانان

با این زندگی طولانی مدت در ولایت فرنگ، این نباید خیلی عجیب باشد اگر خلق و خوی ایرانی ها را آن گونه که باید و شاید نمی شناسم. ولی نشناختن خلق و خوی شان به جای خود، اقتصاد اکثریت اقتصاددانان اش را هم نمی فهمم. بسیار اتفاق می افتد که برای این که شیرفهم بشوم، ناچار می شوم نوشته های اقتصادی اقتصاددانان ساکن ایران را بیش از یک بار بخوانم. تازه پس از این همه، هم چنان مطمئن نیستم که آیا منظورشان را درست فهمیده ام یا نه؟

همین جا بگویم قصدم از نوشتن این یادداشت، درگیر کردن خود در بحث هائی که در ایران هست نیست. گذشته از آن علت پیش گفته در اغلب موارد، آن چه در میان این جماعت در ایران می گذرد، متناسفانه بیشتر دعوای کسب قدرت است نه نهضتی برای نقد قدرت. و من اگرچه می دانم که قدرت خیلی هم مهم است ولی در ضمن به این نکته هم آگاهم که قدرت، فاسد کننده هم هست و من بدون قدرت، به اندازه کافی فاسد هستم. پس دو نقطه می روم سرسطر:

واما، داستان این است که شماری از نمایندگان مجلس هفتم به نقد سیاست های اقتصادی دولت آقای خاتمی بر آمده اند. در این جا به خاطرات دردآور انتخاباتی که به تشکیل این مجلس منجر شد نمی پردازم ولی یادمان هست که با دنیائی شعار و وعده و به خصوص با ادعای آباد گری، مجلس هفتم تشکیل شد و لابد لازم بود که که کارهائی هم صورت بگیرد. این که در نهایت، نتیجه چه خواهد شد به مقدار زیادی روشن است. از کوزه همان برون تراود که در اوست. تا آن جا که من از نطق های پیش از دستور مجلس در سایت خانه ملت - می فهمم و تا آن جا که از خلال نطق و خطابه نمایندگان دستگیرم شده است به نظرم نمی آید که برای انجام وعده هائی که می دهند، برنامه منسجمی داشته باشند. فعلا بازار وعده و شعار گرم است و البته که تا تنور گرم است باید نان پخت. البته بگویم و بگذرم که شماری از نمایندگان در انتقاد از سیاست های اقتصادی دولت حرفهای تازه می زنند ولی سالها پیشتر از مجلس هفتم از جمله، راقم این سطور در مقالات متعددی که در ایران و بیرون از ایران منتشر کرده ام به نقد همین دیدگاه پرداخته ام. و اما فعلا به این هم کار ندارم که حرف و

عمل این نمایندگان با یک دیگر اندکی تناقض دارد (حدافل تا آنجا که من خبر دارم با بن کتاب یک میلیون تومانی و , کمک هزینه, یک میلیون تومانی آقای رئیس مجلس، فعلا به ,آبادکردن, جیب خود پرداخته اند!). بهرجهت، یکی از نمایندگان در انتقاد از سیاست های دولت در روزنامه شرق^{clxxxiii} مقاله ای نوشته و در آن به یکی از نوشته های آقای دکتر مهدی عسلی- یکی از مسئولان عالی رتبه سازمان مدیریت^{clxxxiv}- ایراد گرفته که آقای دکتر عسلی در پاسخ به آن در شرق^{clxxxv} جوابی نوشته است که مبنای کارمن در این یادداشت است.

همین جا بگویم که بحث و جدل در باره نگرش اقتصادی این جنابان است و به خصوص در باره قیمت نفت و مواد سوختنی درایران. قصدم پرداختن به جزئیات این بحث و جدل ها نیست ولی، جواب آقای دکتر عسلی از همان آغاز با ناراستی شروع می شود. از همان ابتدا وقتی می فرمایند که ,علم اقتصاد در دو قضیه مهم به این دو مسئله اصلی اقتصادی پرداخته است, منظور ایشان به واقع اقتصاد نئوکلاسیکها است که اولاً , همه اقتصاد, نیست و ثانياً, ضرورتاً مورد قبول و تأیید همه اقتصاددانان، حتی همه اقتصاد دانان مدافع سرمایه سالاری هم، نیست. در همین راستا، از دو قضیه بنیادی اقتصادی رفاه سخن می گویند که البته چیزی نیست به غیر از بازگوئی اندکی شیطنت آمیز گوشه هائی از همین شیوه نگرش.

اولاً، قضیه بنیادی اول اقتصاد رفاه بر خلاف ادعای دکتر عسلی, بیان رسمی و ریاضی نظریه آدام اسمیت پدر علم اقتصاد نیست وبعلاوه آن چه که می فرمایند که ,در یک محیط آزاد و رقابتی, چنین و چنان خواهد شد، به واقع منظورشان از «رقابتی» همان مدل بی بو و خاصیت «رقابت کامل» است که دست بر قضا در آن هیچ رقابتی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. در این الگوی نظری، هیچ چیز قرار نیست اتفاق بیفتد و هیچ چیز نمی تواند اتفاق بیفتد. از سرتاپای این الگو تضاد و تناقض منطقی می ریزد . به اشاره بگذرم که بیچاره آدام اسمیت که هرروزه مورد استفاده و حتی سوء استفاده نئولیبرالها قرار می گیرد. رقابتی که اسمیت از آن سخن می گفت یک مفهوم پویا از رقابت بود و رقابتی که در الگوی نئولیبرال هاهست یک الگوی ایستا است که اتفاقاً هیچ کدام از این ادعاها در باره اش صادق

نیست. به عبارت دیگر، آن چه که جناب عسلی ادعا می کند در عرصه نظری براین مبنا استوار است که:

-مصرف کنندگان و تولید کنندگان اطلاعات کامل دارند. (ظاهراً به غیر از اقتصاد دانان نئولیبرال بقیه می دانند که چنین اطلاعات کاملی وجود ندارد).

-تولید کنندگان قیمت پذیرند نه قیمت ساز و قیمت گذار (اگرچه در بعضی از بازارها صادق است ولی دلیلی ندارد در همه بازارها این چنین باشد).

-وقتی اطلاعات کامل وجود داشته باشد، تفاوتی در تکنولوژی های تولیدی در بین تولید کنندگان نمی تواند وجود داشته باشد. یعنی براساس این فرض دست و پاگیر، همین که تولید کننده الف یک تکنولوژی تازه ای اختراع کرد، دانش و اطلاعات مربوط به آن در اختیار دیگران هم هست (چون قرار است همگان اطلاعات کامل داشته باشند!)

به دیگر جنبه های این مدل، عجیب و غریب، که حداقل در 70 سال گذشته، چندین نسل از اقتصاد دانان را پی نخود سیاه فرستاده نمی پردازم. ولی عبرت آموز این که از این مدل بی بو و خاصیت و حتی می گویم مضر برای رسیدن به درک معقولی از اقتصاد در دنیای واقعیت آغاز کرده و بلافاصله به دنبالش گره می زند که، تعادلی که در بازارهای مختلف حاصل می شود کارآ و بهینه خواهد بود.

من که نمی دانم از کجا آغاز کنم؟ یارو را به ده را ه نمی دادند سراغ خانه کدخدا را می گرفت! حالا شده کار آقای دکتر عسلی! اول برادری ات را ثابت کن بعد... اول نشان بده که تعادلی به دست خواهد آمد بعد ما قبول می کنیم که آن تعادل بهینه هم خواهد بود!

سئوال این است که اگر مختصات این الگوی نظری خود را در نظر بگیرند، باید برای خواننده توضیح بدهند که:

-اولاً در دنیای واقعی، در کدام بخش از اقتصاد، در کدام کشور و یا در کدام عصر، بازاری با این مختصات وجود داشته است؟
-ثانیاً، براساس پیش گزاره های این الگو، باید نشان بدهند

که مکانیسم وانگیزه تغییر و دگرگونی و تحول در آن از کجا می آید؟

-البته از حق نباید گذشت که می فرمایند که ،به جرات می توان گفت سیاست های تشویق کارآئی اقتصادی و نیز بهبود توزیع درآمدهادر دنیای توسعه یافته براساس دلالت های این دوقضیه بنیادی اقتصاد رفاه شکل گرفته است.

خیر قربان. خلاف به عرض رسانیده اند! دنیای واقعی این گونه نیست و این را آقای دکتر عسلی باید بدانند. حالا چرا در این جا برای کشورهای توسعه یافته تاریخ دیگری می نویسند و برای جوامع گرفتاری چون ایران، آدرس غلط می دهد، من نمی دانم. مشکل دیگر وقتی پیش می آید که آقای دکتر می کوشد هم به نعل بکوبدو هم به میخ. در حالی که مدافع نظام بازار آزاد است که صد البته حق مسلمشان است - به واقع الگوی رقابت کامل که در آن دولت نقشی ندارد - درعین حال، بر علیه استثمرار کارگران هم شعار می دهد. برای این کار هم ناچار می شود باز به همان مدل بی بو و خاصیت رقابت کامل بچسبند. وقتی می گوید که ،پرداخت هزینه استفاده از نهاده ها، در یک بازار رقابتی، به واقع منظورش این ادعای پادروای نئولیبرالهاست که آن چه که نصیب عوامل گوناگون تولید می شود برابر با سهمی است که آن عوامل در تولید دارند(که این نکته تنها در بازار، رقابت کامل، قرار است اتفاق بیفتد نه در هیچ بازار دیگری) و نتیجه دکتر عسلی به این صورت در می آید که این وضعیت، به مفهوم عدم استثمرار نیروی کار و پرداخت دستمزد هائی معادل کارآئی نیروی آن است. فعلا کاری به این ندارم که سند و شاهدهی برای اثبات این مدعا در دست نیست و بعلاوه، آن چه که قرار است معیار تعیین و پرداخت مزد باشد، در واقعیت زندگی قابل اندازه گیری نیست (اگرچه می گوید کارآئی ولی اصل اش کارآئی نهائی کار در فرایند تولید است). از آن بدتر آقای دکتر عسلی هم می داند که الگویی که برای پیش بردن بحث خود بکار برده است براین فرض خنده دار استوار است که مشارکت کنندگان در این بازار هم (منظورم بازار کار است) کالای همگن تولید می کنند و تنها یک قیمت یعنی یک مزد- بیشتر وجود ندارد. و اگر ربط اش بدهید به بازار کار نتیجه به این صورت خنده دار در می آید که کارگر ودکتر و مهندس و کشاورزو راننده تریلی

و راننده قطار و دلاک حمام، همه کارشان آن چنان است که براساس کارآئی نهائی خود که برابر است، مزد دریافت می کنند (ویک قیمت، یا مزد دریافت می کنند) و چون این چنین است پس قواعد پیشنهادی بازار رقابت کامل هم بر بازارکار، کاربرد دارد. چون اگر این فرض خنده دار را نکنید، دلیلی ندارد بقیه حرفهای آقای دکتر درست باشد. یعنی بازار کار تک قیمتی نباشد دلیلی ندارد که تعادل در یک بازار با عدم تعادل در بازارهای دیگر همراه نشود. معترضه بگویم و بگذرم که با همین فرضیات خنده دار است که اقتصاد دانان نئولیبرال برای شما از تعیین حداقل مزد در اقتصاد، افزایش بیکاری، را کشف می کنند! (حالا بماند که برای نمونه از زمانی که دولت حزب کارگر در انگلیس، میزان حداقل مزد را که قبلا وجود نداشت تعیین کرد، میزان اشتغال در اقتصاد انگلیس بالا رفته است!)

-بحث وجدل البته ادامه خواهد یافت. بعید نیست که مباحث مخالفان برنامه تعدیل ساختاری در ایران هزار ویک ایراد داشته باشد که به احتمال زیاد دارد. ولی این به گمان من اوج مسئولیت گریزی و لاپالی گری اخلاقی است که کسی بر مبنای الگوهای درس نامه ای که ربطی به دنیای واقعیت ندارد با سرنوشت و زندگی میلیونها انسان بازی کند.

18- نگاهی به اقتصاد ایران آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری:

روزنامه های امروز (13 اسفند 1383) تهران را در انترنت می خوانم. چند خبر است که اغلب بدون تفسیر ارایه شده اند. ابتدا خلاصه این اخبار را به دست می دهم. 90 میلیارد تومان وام مسکن فرهنگیان گم شد^{clxxxvi} در 11 ماه اول امسال صادرات غیر نفتی ایران با 11 درصد رشد به 6.3 میلیارد دلار رسید. در طول همین مدت، واردات به ایران نیز با 31.8% رشد 31.8 میلیارد دلار بود^{clxxxvii}. همشهری نیز اگر چه افزایش صادرات غیر نفتی را با آب و تاب گزارش داد ولی از واردات به ایران سخنی نگفت^{clxxxviii}. روزنامه شرق، همانند همشهری از واردات به ایران چیزی نگفت ولی به نقل از وزیر بازرگانی میزان صادرات غیر نفتی را 8.7 میلیارد دلار اعلام کرد^{clxxxix}. گزارش آفتاب یزد دقیقا همان گزارش ایران بود با این تفاوت که در همان صفحه دو خبر دیگر هم جلب توجه می کرد. نرخ رسمی بیکاری در ایران 25 درصد است. میزان رشد اقتصادی در ایران کاهش یافت^{cx}. سایت خانه ملت هم از طرح نمایندگان برای دریافت یک میلیارد تومان بودجه به ازای هر نماینده برای هزینه کردن در محل نمایندگی به هر شیوه ای که می پسندند خبر داد. یکی از نمایندگان (نماینده جیرفت) که در مخالفت با این طرف سخن گفت افزود که در « در حوزه انتخابیه بنده که 200 تا 360 هزار جمعیت دارد و طبق تعریف اسلام حدود 95 درصد فقیر را شامل می شود يك میلیارد را به چند نفر بدهم.»^{cxci}. ابتدا بد نیست براساس همین آمارها توجه شما را به این نکته جلب کنم که در سال قبل، میزان صادرات غیر نفتی 5.6 میلیارد دلار و میزان واردات نیز 21.7 میلیارد دلار بوده است. بر این مبنا، میزان کسری ترازپرداختهای ایران (بدون محاسبه بخش نفت) 16.01 میلیارد دلار بود که با نزدیک به 60% درصد رشد در یازده ماه گذشته به 25.5 میلیارد دلار رسیده است. این یک خبر بد.

نکته دوم این که اگرچه در 11 ماه گذشته ریال نسبت به واحدهای پول خارجی کم ارزش تر شد و قاعدتا چنین تغییری در عرصه نظری باید باعث افزایش صادرات و کاهش واردات بشود (یعنی میزان کسری تراز را کاهش می دهد) ولی در ایران دقیقا عکس آن اتفاق افتاده است. این هم به گمان من، بر خلاف ظاهر رمز و رازی ندارد. هرگاه اقتصادهای کمبود سالار درهای اقتصادی خویش را بدون سامان دادن تولید داخلی باز کنند، به همین صورت مثل یک جاروی برقی واردات را جلب می کنند. و ایران از این قاعده کلی مستثنی نیست. اگر بخواهم همین مقوله تجارت بین الملل را به پدیده نگران کننده دیگر، یعنی میزان واقعی بیکاری ارتباط بدهم این هم به گمان من ابهامی ندارد. وقتی کشوری با تکیه بر درآمدهای بادآورده نفتی به مصرف کننده بودن خویش افتخار کرده و آن را ادامه می دهد بدیهی است که در ایجاد اشتغال مولد موفقیتی نخواهد داشت. در آمارهای بالا دیدیم که در طول همین 11 ماه گذشته، میزان کسری تجارتي ایران (بدون محاسبه بخش نفت) 9.49 میلیارد دلار بیشتر شده است. یاباید نشان داد که این میزان واردات بیشتر به ایران هیچ تاثیری بر روی تولیدات داخلی نداشته است بلکه ایرانیان، امکان بیشتری برای مصرف یافته اند و یا این که باید پذیرفت که حداقل بخشی از این واردات بیشتر درالگوی مصرفی ساکنان ایران، جانشین تولیدات داخلی شده است. به سخن دیگر، خواه ناخواه به گسترش بیکاری دامن زده است.

اگر سیاست پردازان اقتصادی در ایران به جای نسخه برداری از سیاست های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، برای سامان دادن به تولید در ایران می کوشیدند و حداقل 5 میلیارد دلار از این کسری اضافی را در داخل تولید می کردند، می توان با عدد ورقم نشان داد که بطور تقریب، نزدیک به 1 میلیون فرصت شغلی در ایران ایجاد می شد. به سخن دیگر، پرداختن به معضلات اقتصادی ایران، بدون سامان دادن به تولید داخلی غیر ممکن است و هرچه که قدرتمندان زودتر این حقیقت را بپذیرند برای آینده اقتصادی کشور کم هزینه تر خواهد بود.

نکته نگران کننده دیگر کاهش نرخ رشد اقتصادی در ایران است. پیشتر گفتیم که در شرایط کاهش ارزش ریال، نسبت به پولهای دیگر، واردات

به ایران بسی بیشتر از صادرات ایران افزایش می یابد (این یک ویژگی!)

حال می بینیم که در اقتصادی که به اندازه اقتصاد ایران به نفت وابسته است با وجود رشد چشمگیر بهای نفت در دو سال گذشته که باعث افزایش قابل توجه در درآمدهای ارزی ایران شد ولی به خاطر عواملی که روشن نیست، میزان رشد اقتصادی ایران کاهش نشان می دهد (این هم یک ویژگی دیگر). بی گفتگو باید روشن باشد که وقتی بازار نفت سقوط کند و یا در سطح پائین تری از آن چه که در یکی دو سال گذشته بود برای مدتی به ثبات برسد، وضع اقتصادی ایران بسیار بحرانی خواهد شد. مضافا اگر توجه داشته باشیم که براساس گزارش بانک مرکزی- (سایت بازتاب) میزان بدهی خارجی ایران در یک سال گذشته نیز 7 میلیارد دلار افزایش یافته است.

پس خلاصه کنم.

- سرعت گسترش کسری تراز پرداختها

- سرعت افزایش بدهی خارجی

- رشد بیکاری

- گسترش باز هم بیشتر فساد مالی (گم شدن 90 میلیارد تومان!) و التماس دعای نمایندگان مجلس برای 1 میلیارد تومان حق بوق که هر گونه که دوست دارند هزینه نمایند

به گمان من، آنچه در بالا به اختصار و فهرست وار به آن پرداخته ام نشانه های زنگ خطری است که باید بسیار جدی گرفته شود.

شواهدی در دست نیست که دولتیان و یا متولیان مجلس هفتم چنین برنامه ای داشته باشند. البته شعار زیاد می دهند ولی کار اقتصاد ایران و ناهنجاری هایش از حد شعار فراتر گذشته است. البته در این یادداشت به پی آمدهای احتمالی حمله امریکا یا اسرائیل به ایران پرداختیم. اگر چنین تجاوزی اتفاق بیفتد، وضعیت اقتصادی ایران از آن چه که هست و بسیار هم نگران کننده است، وخیم تر خواهد شد. برخلاف باور ایرانیانی که در پوشش ضدیت با جمهوری اسلامی با گریه و لابه از امریکا خواهان حمله به ایران اند، دود اصلی این تجاوز- اگر چنین تجاوزی صورت بگیرد- تنها و تنها به چشم مردم ایران خواهد رفت.

سوم مارچ 2005

19- مکانیسم بازار و مصرف اقشار آسیب پذیر

از همین ابتدا بگویم که هدفم در این یادداشت این نیست که در باره طرح تثبیت قیمت ها که در مجلس هفتم مطرح است، به تفصیل سخن بگویم. آنچه که برای من جالب است، تناقض چشمگیر در دیدگاه کسانی است که در ایران برسر قدرت اند و در این حوزه ها تصمیم گیری می کنند. از یک طرف، آقای توکلی می گوید که برنامه دولت، مبنی بر کاهش مصرف از طریق افزودن بر قیمت "خودکشی اقتصاد ملی" است و از سوی دیگر، دیگران که با دیدگاه او موافق نیستند معتقدند که دست بر قضا " طرح تثبیت قیمت ها" که ظاهراً به همت او در مجلس به تصویب رسیده است " خودکشی اقتصاد ملی" است.

حق با کدام طرف است؟

من اگرچه مثل خیلی های دیگر بر این عقیده ام که انتخابات مجلس هفتم متأسفانه با دخالت دست انجام گرفت و در نتیجه، نمایندگان همه اقشار و دیدگاههای در آن حضور ندارند، با این همه فعلاً همین مجلس است که قرار است برای چهارسال قانون گذاری کند. و با این که در هزار و یک زمینه دیگر با آقای توکلی توافق ندارم ولی در نهایت فکر می کنم که این حرف او درست است که کوشش برای کاستن از مصرف- آنهم مصرف ضروریات زندگی- از طریق " مکانیسم بازار" نه فقط " خودکشی اقتصاد ملی " است بلکه در بطن خویش برخلاف ادعای مدافعان این سیاست، سیاستی است یک سویه که تنها مدافع اقشار مرفه و پولدار جامعه است. فرق نمی کند می خواهد در ایران باشد یا در مغولستان و یا در هرکجای دیگر، این پی آمد اجتناب ناپذیر است. اگرچه به ادعای نتولپیرال ها مباحث مربوط به طبقات " کهنه " شده است و حالا دیگر باید از همه چیز " دیجیتالی " سخن گفت ولی استفاده از مکانیسم بازار برای توزیع فرآورده های ضروری زندگی- برای نمونه برق و آب و تلفن و گاز - در بطن خویش دست آورد ضد طبقات آسیب پذیر بودن را نهفته دارد. یعنی جان به جان این شیوه کار که بکنید و به هر شکل و شیوه ای که آن را "واکس" هم بزنید، در واقعیت زندگی به ضرر این طبقات عمل خواهد کرد.

دلیل اش هم ساده است. ابتدا به ساکن، اجازه بدهید بگویم و بگذرم که نیاز انسانی یک چیز است و تقاضا در بازار سرمایه داری یک چیز دیگر. تقاضا در بازار همیشه باید به زبان پول تعریف شود، یا اگر بخواهم به شکل دیگری بگویم، تقاضا، شاید نیازی است که با پول کافی برای پرداختن قیمت آن چه که موردنیاز است، همراه است. اگر آن پول در بساط نباشد، آن چه که هست، همان نیاز است که فی نفسه تاثیری هم بر عملکرد بازار نخواهد داشت. البته باید از سیاه و سفید دیدن پرهیز کرد. نکته این نیست که یا پول هست و یا اصلا نیست بلکه، در وضعیتی که اکثریتی خود را در آن می یابند، ممکن است با وضعیتی روبرو باشیم که پول به قدر کفایت در دسترس نیست و مقدار این عدم کفایت در موارد گوناگون متفاوت است. شما ممکن است برای خرید یک اتوموبیل نو، پول کافی نداشته باشید، و آن دیگری، بعید نیست نتواند یک شکم سیر غذا بخورد، و برای برآوردن این نیاز، پول کافی نداشته باشد. ما اغلب در نظر نمی گیریم که وقتی در عرصه سیاست های اقتصادی حرف و حدیث می گوئیم این سیاست ها، قرار نیست در خلاء پیاده شوند و از آن مهم تر، شرایط پیاده شدن این سیاست ها نیز بر خلاف وضعیتی که در یک آزمایشگاه تحقیقاتی وجود دارد تماما در کنترل ما نیست. یعنی ما با تعدادی داده های از پیش تعیین شده مواجهیم. برای نمونه، وقتی برای جامعه ای سیاست پردازی می کنیم، توزیع ثروت و درآمد در آن جامعه، در ابتدای راه، از قبل تعیین شده است. بدیهی است که در جوامع گوناگون، عده ای آن چنان غنی و ثروتمندند که نمی دانند با ثروت خویش چه کنند و در عین حال، کم نیستند کسانی که از حداقل ثروت و درآمد نیز محروم اند. خبط و خطای مهم بسیاری از اقتصاد دانان این است که در پوشش درکی بسیار مضحک از "برابری" موضع می گیرند و فرض می کنند، که چون همگان در وضعیت "مشابه" هستند، پس پی آمد سیاست هائی که پیاده می کنند، برهمگان یک سان است. برای روشن شدن نکته مورد نظرم، همین سیاست های دولت را در ایران در نظر بگیرید. در چند سال گذشته، دولت هر ساله بر قیمت فرآورده ها و خدماتی که ارایه می کند افزوده است. در مورد شماری از این اقلام، ادعا بر این بود که مصرف در ایران زیاد است و باید از طریق استفاده از مکانیسم بازار، مصرف کاهش یابد. وقتی در پوشش یک درک مضحک

از برابری موضع گرفته می شود، فرض بر این است که چنین سیاستی، بر زندگی افرادی که در یک جامعه زندگی می کنند اثری مشابه بر جا خواهد گذاشت و از جمله به همین دلیل، اجرای این سیاست ها به نفع کل جامعه است.

با این تفصیل، بگذارید یادآوری کنم که استفاده از قیمت بازار برای کاستن از مصرف برق و بنزین و ... آن چه را که به واقع کاهش می دهد مصرف اقشار فقیر و آسیب پذیر جامعه است که توانائی پرداخت قیمت های بالا را برای این محصولات ندارند. یعنی می رسیم به مقوله درآمدها و ثروت نابرابر که به خصوص در ایران در سالهای اخیر، توزیع شان از گذشته بسیار نابرابرتر نیز شده است. اگر کسی فکر می کند که مولتی میلیونرها با بالارفتن قیمت برق و یا گاز و تلفن از این خدمات کمتر استفاده می کنند، بی تعارف در این دنیای خاکی ما زندگی نمی کند. یا ریگی به کفش دارد.

البته هرکدام از این موارد پی آمدهای خاص خودش را دارد. دیده ام و می بینم که نویسندگان گوناگون مدافع این سیاست ها اندر مزایای حذف سوبسید بنزین - که معمولا در باره میزان اش اندکی مبالغه می کنند- حرف و حدیث زیاد می گویند. و باز دیده ام که شماره قابل توجهی از مردم را نیز متقاعد کرده اند که دلیلی ندارد که اموال عمومی صرف کمک به " پول دارها" بشود! قبل از آن که به بررسی این نکته پردازم، بگویم که اگر به واقع راست می گوئید و ریگی به کفش ندارید، برای این که سیاست شما در عمل به نفع " پولدارها" نباشد، از آنها بیشتر مالیات بگیرید. برای کمک به کسانی که درآمدهای پائین دارند- برای هر جامعه ای می توان سطح درآمدی را به عنوان پایه در نظر گرفت- از آنها مالیات نگیرید و به عوض، از کسانی که درآمد و ثروت افسانه ای دارند، بیشتر مالیات بگیرید.

و اما، در خصوص، گران تر کردن بنزین در ایران، اگر برنامه ای برای پیشرفت وسایل حمل و نقل عمومی- راه آهن، قطار بین و درون شهری، اتوبوس رانی شهر و حومه- در دست باشد من هم موافقم که در کنار گسترش این شبکه ها، بنزین هم گران بشود. چون گذشته از هر فایده دیگر، به نفع بهداشت محیط زیست هم خواهد بود. ولی سؤال این است که در شرایطی که از توسعه وسایل حمل و نقل عمومی به عیان ترین حالت غفلت می شود، پی آمدهای گران شدن

بنزین چیست؟ در این جا یکی دو تا نکته دیگر هم هست که معمولاً مورد توجه قرار نمی گیرد. وقتی وسایل حمل و نقل عمومی نیست یا کافی نیست، و شما بنزین را گران می کنید، مردم چگونه باید از نقطه آ به نقطه ب بروند؟ مولتی میلیونرها لابد در اتوموبیل های شخصی خود به سرکار می روند ولی اکثریتی که از جمله با گران شدن بنزین نمی تواند از خود اتوموبیل داشته باشد، و در نبود و یا کمبود وسایل حمل و نقل عمومی، زندگی شان چگونه باید بگذرد؟ جزاین است آیا که اوقات بیشتری باید در صف قطار و اتوبوس منتظر بماند و تازه، برای خدماتی که به وضوح کیفیت کمتری دارد، بهای بیشتری پردازد و تازه، برای همین دسترسی یافتن به خدماتی که کیفیت پائین تری دارند، مجبور باشد ساعات بیشتری کار کند! اگر هم بخواهید، مثل هزار و یک مورد دیگر این خدمات را به دست بخش خصوصی بسپارید که بخش خصوصی نیز، افزایش قیمت بنزین را می کشد روی بهای بلیط. این جا دیگر هم اوقات بیشتری در صف منتظر می مانید و هم بهای به مراتب بالاتری می پردازید!

از آن گذشته، وقتی سوبسید ها حذف می شود و قیمت ها در بازار بالا می رود، اگر مصرف کم نشود که پس فایده این سیاست در چیست؟ ولی اگر مصرف کم بشود، سؤال این است که مصرف کدام گروه کم می شود؟ آیا واقعا پاسخ به این پرسش خیلی دشوار است که اقتصاد دانان گرامی ما، خود را به کوچه علی چپ می زنند! وقتی قوانین بازار بر همه عرصه های زندگی حاکم می شود واقعیت این است که هر کسی به قدر پولی که دارد آتش می خورد و در این نظام هم آتش مجانی یا به قول معروف " نهار مجانی " به کسی نمی دهند پس بگویم و بگذرم که هدف اصلی از استفاده از ابزار قیمت برای کنترل مصرف، به واقع کاستن از مصرف ندارها و اقشار آسیب پذیر جامعه است. این واقعیت باید بازگفته شود و درپوششش الفاظی فریبنده کتمان نشود.

البته که احتمال دارد که کسری بودجه دولت بیشتر بشود. ولی راه حل مشکل کسری بودجه دولت افزودن بر قیمت مواد اساسی زندگی نیست چون خواه ناخواه افزوده شدن مرتب قیمت سالیانه این فرآورده ها باعث می شود که یک ماریپیج تورمی در اقتصاد شکل بگیرد و نتیجه این تورم زیاد هم گذشته از گسترش فقر و نداری، یکی هم لطمه زدن

به تولید کنندگان داخلی است و نتیجه همین می شود که در ایران شاهد بوده ایم و شاهد هستیم.

اگر مدافعان سیاست دولت مبنی بر افزودن سالیانه بر قیمت خدمات اساسی راست می گویند و به واقع نگران کسری بودجه دولت اند:

- چرامالیات های مستقیم- مالیات بر درآمد و مالیات بر سود شرکت ها- را بازبینی نمی کنند؟ (افزایش نمی دهند)

- چرا برای تحقق بخش بیشتری از مالیات ها دست به اقدام نمی زنند؟

- و سرانجام، چرا یک نظام حسابرسی موثر را برای مدیریت شرکت های دولتی بکار نمی گیرند؟ (چرا مقوله فساد اقتصادی در ایران را جدی نمی گیرند؟)

- گفتن دارد که افزودن بر قیمت- به ویژه محصولاتی که بطور انحصاری ارابه می شوند مثل برق و آب و تلفن و گاز- و از آن گذشته جزء مصارف ضروری زندگی هستند، اگرچه ساده است ولی به همان میزان هم بی اثر است. هر آن کسی که به اقتصاد ایران نگاهی بیاندازد، بی اثر بودن این سیاست مخرب را می بیند و بی تعارف، آنان که نمی بینند، به واقع نمی خواهند ببینند. با این جماعت، چه باید کرد، نمی دانم.

20- اقتصاد قاراشمیشی:

وقتی به اقتصاد ایران و بالا و پائین رفتن هایش فکر می‌کنم. وقتی به بگومگوهای که در این اقتصاد بین کارشناسان در می‌گیرد می‌اندیشم، عقم سوت می‌کشد. چون هرچه که زور می‌زنم - نه این که ادعائی داشته باشم- از آن سر در نمی‌آورم و به همین خاطر است که دوست دارم آن را اقتصاد قاراشمیشی بنامم. واما چرا این عنوان؟ اجازه بدهید با بررسی مختصر ارزش ریال چند نکته را خدمت شما عرض بکنم.

لابد خبر دارید که کارشناسان اقتصادی ایران در این باره دو دیدگاه کاملاً متناقض دارند.

- عده ای فکر می‌کنند که دولت به طور مصنوعی کوشیده از کاهش ارزش ریال در برابر پولهای دیگر جلوگیری کند و به همین سبب، با بالا نگاه داشتن مصنوعی ارزش ریال به اقتصاد ایران ضرر زده است (روایت اش را در بیانیه اولیه اقتصاد دانان نئولیبرال ساکن ایران بخوانید). بدیهی است که اگر دیدگاه این جماعت حاکم شود ریال باید با کاهش ارزش بیشتری روبرو شود.

- گروه دیگری هم هستند که با اتکاء به گزارشاتی از صندوق بین المللی پول که کاهش ارزش ریال را اندکی زیادی و از نظر اقتصادی «غیر معقول» اعلام کرده است معتقدند که سیاست دولت باید کاملاً در جهت عکس باشد. یعنی با مداخله دولت، ارزش ریال در بازار بالا برود. صاحب این قلم بدون این که بخواهد در این دعوای عقیدتی جهت گیری بکند باید بگوید که از سالها پیشتر یعنی زمانی که بانک مرکزی به ریاست مرحوم نوریخس، برای تامین نیازهای بودجه ای دولت- کاهش ارزش ریال را به صورت یک سیاست رسمی درآورده بود، مخالفت خود را با این سیاست مخرب اعلام کرده بود و به پی آمدهای زندگی سوز و تورم آفرین اش هم اشاره کرد. معترضه بگویم و بگذرم که برای تامین درآمد دولت شروع به فروختن دلارهای نفتی در بازار «آزاد» یا سیاه کردند و بدیهی است که هرچه ریال مظلوم کم ارزش تر می‌شد، به نفع بانک مرکزی بود که با فروش دلار، ریال های بیشتری به خزانه دولت واریز می‌کرد. نمی‌دانم خنده دار است یا گریه اور که بعضی از اقتصاد دانان نه چندان اقتصاددان ایرانی هم آن را نشانه «جمع آوری نقدینه ها» از بازار ارزیابی کرده و برای واضعان آن هورا کشیدند. این که تورم در اقتصاد ایران در 20 سال گذشته به کجا رسید، نه سند رسمی می‌خواهد و نه به آمارهای بین المللی نیازمندید. سری به ایران عزیز بزنید، تورم را می‌توانید با چشمهای تان ببینید و با دست های تان لمس کنید.

همین جا بگویم که شما احتمالاً در هیچ جای دیگری با این « بداعت» اقتصادی روبرو نخواهید شد که در کشوری که به اندازه ایران کسری تراز پرداختها دارد وحتىی دفن مردگان در قبرستانهایش هم به واردات کفن از خارج وابسته است، بدون توجه به پی آمدهای تورمی این سیاست را به این صورت پیاده نمایند! به نظر من، اقتصاد قاراشمیشی یعنی همین!

حتی امروز هم در روزنامه اعتماد خواندم که سال گذشته، حدود 500 میلیارد تومان از کسری بودجه دولت از این منبع- یعنی کاهش ادامه دار ارزش ریال- تامین مالی شده است.

واما علت نوشتن این یادداشت، این که وقتی ارزش ریال در برابر دلار و یورو و پوند پائین می رود، خوب یک چیزی. اگر چه به خصوص کاهش ارزش ریال در برابر دلار را با عوامل بازار نمی توان توضیح داد، ولی حداقل می توان گفت که این اقتصادها در مقایسه با اقتصاد ایران از توانمندی های بسیار بیشتری برخوردارند و طبیعتاً این توانمندی ها بر ارزش پول ملی شان هم تاثیر می گذارد. دلیل این که می گویم کاهش ارزش ریال در برابر دلار با عوامل بازار قابل توضیح نیست این است که در 18 ماه گذشته، دلار در برابر همه واحدهای پولی به مقدار زیادی تضعیف شده است به غیر از ریال و به گمان من، این نکته با عوامل بازار توضیح داده نمی شود.

و اما، نمی دانم خبر دارید یا نه که ریال ایران در برابر دینار عراق نیز به شدت تضعیف شده است. در عراق به قول معروف الان سگ صاحب اش را نمی شناسد و معلوم نیست که دلیل این که ارزش دینار عراقی در برابر ایران بالا می رود، آنهم در شرایطی که اقتصاددانان حکومتی گوشه های مان را اندر فواید رشد و گسترش فعالیت های اقتصادی در ایران کر کرده اند، دیگر چیست؟ در باره اقتصاد عراق من که نمی دانم چه می توان گفت. در باره امنیت آن هم، کافی است به اخبار تا حدودی سانسور شده در باره عراق گوش کنید یا در تلویزیون ها به آن نگاه کنید تا جریان برای شما روشن شود. آیا این فرایند به این معناست که وضع اقتصادی ایران به آن حدی بد و نامطمئن است که ریال نه فقط «پول داغ» که به صورت «پول آتشین» درآمده است که هیچ کس نمی خواهد آن را به صورت بیان ثروت خود نگاه دارد و اگر دستش به دلار و یورو نرسد برای او، حتی بهتر است که ثروتش به دینار عراقی باشد تا ریال ایران؟ من البته پاسخ این سئوالات را نمی دانم ولی آن چه که در زیر می نویسم را لطفاً به دقت مطالعه کرده و صاحب این قلم را ارشاد بفرمائید. باور کنید نگاه دارد که سر پیری این جوری مثل خر مرحوم ملانصرالدین در گل بمانم.

منبع این اطلاعاتی که به دست می دهم سایت بورس تهران است. در 4 بهمن، یکی از کاربران بورس اعلام کرده است که قیمت یک میلیون دینار عراقی از 615000 تومان به 760000 تومان رسیده است، یعنی ریال در برابر دینار 23.5% ارزش اش را از دست داد. در همان روز یکی دیگر از کاربران نوشت که برادر کجای کاری، 6 ماه قبل این قیمت تنها 450000 تومان بود. اگر این مبنای ما باشد کسری ارزش ریال در برابر دینار عراق، حدوداً 69% درصد می شود. در 5 بهمن، کاربری گزارش کرد که «همین الان قیمت به 920000 تومان رسید» که نشانه 104% کاهش ارزش ریال در 6 ماه گذشته است.

در 6 بهمن، در گزارش یک کاربر دیگر می خوانیم: «قیمت 3 بعدازظهر 970 تا 1000 تومان». انشالله که مبارک است. اگر حد پائین را بگیرم کسری ارزش ریال در برابر دینار در 6 ماه گذشته 115.5% می شود و اگر سقف بالائی را بگیرم که میزان کاهش ارزش ریال هم 122% درصد خواهد بود.

البته در 7 بهمن کاربری در این سایت می نویسد:
«بالا رفتن قیمت دینار نسبت به ریال درست است. ولی این نشان از افزایش ارزش دینار ندارد چون نه وضع عراق بهتر شده. نه قدرت خرید مردم آن بالا رفته و نه ارزش برابری دینار به ارزشهای معتبر بین المللی افزایش یافته است. در اصل برای مردم عراق اتفاقی نیفتاده است و در این مدت هم پول ما اینقدر نمی تواند تضعیف شده باشد پس

نتیجه می‌گیریم فقط داخل ایران عده‌ای برای سود بردن و سفته‌بازی اقدام به خرید دینار عراق کرده‌اند که این امر تقاضای کاذب ایجاد کرده و باعث افزایش قیمت شده. همانطور که دیروز در بازار سکه طرح قدیم با نایاب شدن سکه به علت تقاضای بالا سکه طرح قدیم نایاب شد و ناگهان 3500 تومان افزایش قیمت پیدا کرد. بهر حال مراقب باشید مانند قضیه سهام نشود که افرادی سهام خاصی را در کف قیمت جمع می‌کنند و با تبلیغات قیمت آنرا بالا می‌برند و به من و شما غالب می‌کنند و تا ما خبر دار بشویم چیزی توش نبوده با صف فروش و کاهش قیمت مواجه می‌شویم. بهر حال عراق در حال حاضر بانک مرکزی قدرتمندی ندارد که از پولش حمایت کند و عراقیها هم به ریال ما محتاج نیستند و اگر رابطه ریال با دینار به هر علتی قطع شود مشتکی کاغذ در دستتان خواهد ماند.»

من پیشتر گفتم و ناچارم تکرار کنم که من سراز سازوکارهای این اقتصاد در نمی‌آورم. به همین خاطر هم بود که اگر چه با توصیف این کاربر از اقتصاد عراق موافقم ولی نمی‌دانم چرا ایران که هم بانک مرکزی دارد و هم دولت فخریه اش با پیشبردن سیاست‌های نتولیبرالی اقتصاد ایران را به مقدار زیادی «گلوبال» کرده است (این همه به روایت بعضی از نتولیبرالهای خجالتی ما) با این همه، چرا پول ماحتی در برابر دینار عراق که هیچ کدام از اینها را ندارند و به واقع آینده نامشخصی دارد، به این شکل و صورت دارد بی ارزش می‌شود؟ به غیر از یک اقتصاد قاراشمیشی، چه نام دیگری می‌توان بر این اقتصاد نهاد؟

26 ژانویه 2005

ⁱ برای اطلاع بیشتر بنگرید به «آسیب شناسی تاریخ: چرا این چنین شده ایمر؟»، سایت روشنگری. همین مجموعه، بدون فصل آخر، تحت عنوان: استبداد، مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران، از سوی نشر رسانش چاپ شده است. 1380.

ⁱⁱ برای اطلاع بیشتر بنگرید به: پیش درآمدی بر بررسی علل استبداد در ایران، به همین قلم در: www.niaak.blogspot.com

ⁱⁱⁱ به نقل از راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، ص 168

^{iv} در این تردیدی نیست که نیروهای برون ساختاری نیز در این توطئه نقش داشتند. قصد من در این جا ولی، تاکید بر عوامل ایرانی این توطئه است. به نقل از لرد گری: گزارش رسمی، وزارت امور خارجه بریتانیا، 1910 جلد 17 و ص 573

^v مکتب نوود: همان اسناد، ص 1858

^{vi} همان اسناد، جلد 16، ص 2287

^{vii} سخنان لینچ، همان اسناد، جلد 2 و صص 1824-25

^{ix} م. س. ایوانوف: انقلاب مشروطیت ایران، چاپ خارج از کشور، بی تاریخ، ص 48

^x هنوز هم کم نیستند کسانی که بر این گمان باطلند که با همین یک سنگ نفت می توانند چند و چندین گنجشگ چاق و چله شکار کنند! کل درآمد ایران از نفت با وجود رشد فزاینده عایدات نفت در یک سال گذشته، به زحمت به 100 میلیارد دلار می رسد. آن وقت در نظر بگیرید که درآمد وال مارت در سال گذشته 379 میلیارد و اکسون موبایل 373 میلیارد دلار و رویال داچ شل هم 356 میلیارد دلار بود. یعنی درآمد همین سه شرکت، بیش از یازده برابر کل درآمد ایران از نفت است. تفاوت البته در این است که در مورد این شرکت ها، این اندک شمار صاحبان سهامند که از این مقدار درآمد سالانه بهره مند می شوند ولی در ایران، درآمدی به مراتب کمتر از این باید صرف واردات گندم برای سیرکردن شکم چندین ده میلیون جمعیت بشود. به همین نحو، مواد اولیه کارخانه ها هم هست از واردات کود شیمیایی و پارچه کفن مردگان و نخود ولوبیای دیزی و هزار و یک نوع حیف ومیل، دیگر چیزی نمی گویم. بدیهی است که تا زمانی که حامل این شیوه ارزیابی از مسائل هستیم، کارمان به همین صورت کنونی اش زار باقی می ماند.

^{xi} نطق مصدق در 9 اردیبهشت 1306، به نقل از «نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی» چاپ خارج از کشور، 1349، ص 96

^{xii} همان جا

^{xiii} نشریه وزین تاریخ معاصر در 10 شماره خویش، تعداد بیشمار از اسناد مربوط به انتخابات در دوره پهلوی ها را چاپ کرده است که بسیار خواندنی و مفید اند.

^{xiv} جالب است در کنار همین جماعت می خواهی از دری بیرون بروی و یا به منزلی ورود کنی. جانت را با تعارف می گیرند. چند لحظه بعد، وقتی همین آدم های سوپر تعارفی به رانندگی می پردازند تو گوئی که اکثریت شان باید یک ارگان بدن انسان را برای پیوند به بیماری در حال موت به بیمارستانی دیگر برسانند. نه ضوابط رانندگی رعایت می شود، نه محدودیت سرعت و نه سرسختی جاده... و پی آمد دردناکش هم، عیان تر از آن است که قابل چشم پوشی باشد. هرکسی هم یا دولت را مقصر می داند برای تنگی جاده ها و خیابان ها و یا دیگری را. و روشن است که اگر ادعای تنگی جاده راست باشد، آدم عاقل در چنین جاده ای با احتیاط می راند نه به عکس! و برای آدم غیر عاقل، نیز، این البته راست است که وقتی که عقل نباشد، جان در عذاب است.

^{xv} به نقل از «مجلس هفتم یا پارلمان «پهلوی»، در ستاره سرخ، سال اول، شماره 1-2، صص 57-68

^{xvi} به نقل از دکتر علی اصغر بزرگر: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه، ترجمه کاوه بیات، تهران، انتشارات پروین، 1372، ص 319

^{xvii} همان، ص 324

^{xviii} نطق مصدق در جلسه 29 شهریور 1305، به نقل از نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی، چاپ خارج از کشور، انتشارات مصدق، اسفند 1349، ص 47.

^{xix} همان، ص 49

^{xx} بنگرید به همان، صص 61-65

^{xxi} بنگرید به همان، صص 47-50

^{xxii} به نقل از ستاره سرخ، شماره 2 و 1، ر. پیامی: «بودجه دولتی و ارتجاع رژیم پهلوی»، صص 45-57

^{xxiii} محمد ترکمان: نگاهی به اموال منقول و غیر منقول رضاشاه، تاریخ معاصر ایران، کتاب هفتم، بهار 1374، ص 110

^{xxiv} به نمونه شاه ایران اشاره نمی کنم که فشار خون سلطنت طلبان بالا برود. نمونه سوهارتو در اندونزی پینوشه در شیلی، موبوتو در کنگو، گلنباری در آرژانتین، سادات و مبارک در مصر، مشرف در پاکستان، نظامیان در ترکیه، سلطان حسن در مراکش، ملک حسین در اردن، آبارتاید در آفریقای جنوبی، اسمیت در رودزیا پیشین (زیمبابوه)، به کفایت روشنگرند.

^{xxv} Anthony Arrove: Iraq under siege- Ten years on, in *Monthly Review*, vol. 52, No. 7, December 2000.

به گفته آرنو این ارقام ارقامی است که از سوی پنتاگون منتشر شده است.

^{xxvi} Defence Policy Guidance

^{xxvii} "Origins of Regime Change in Iraq", in, <http://www.Ceip.org>

^{xxviii} ibid

^{xxix} Project for the New American Century

^{xxx} In, Behind the Invasion of Iraq, in, *Aspects of India's Economy*, Nos. 33-34, December 2002, pp 15-17

^{xxxi} ibid, p. 16

^{xxxii} پرل هاربر پایگاه نظامی امریکا د رهاوانی که در 1941 مورد حمله ژاپن قرار گرفت و امریکا پس از آن رسماً وارد جنگ شد.

^{xxxiii} در شماره 9 روزگار نو (که در لندن منتشر می شود) - اسفند 1381- خواندم که دکتر منوچهر ثابتیان که از فعالان سیاسی پرسابقه ماست مدعی شد که "25 سال بعد از انقلاب، رژیم اسلامی به درستی به عنوان عضو "محور شرارت" اعلام شده است. این یک بیانیه سیاسی است ولی حقانیت و انوریته آن [این بیانیه سیاسی] از روزنامه نگاری پژوهشگرانه و آزادی مطبوعات می آید" ص 11 بخش انگلیسی - تاکید را اضافه کرده ام. آدم حیران می ماند که چرا حتی بازنشستگان و فعالان سابقه دار سیاسی ما هم به این درجه ساده اندیش و پخمه اند. آیا مدعی به واقع نمی داند که "محور شرارت" خواندن ایران از سوی بوش ربطی به مقوله آزادی و دموکراسی- یعنی آن چه که نبودش در ایران کسانی چون ثابتیان را به مخالفت با جمهوری اسلامی کشانده - ندارد؟ همان گونه که محور شرارت خواندن عراق یا کره شمالی نیز به این مسائل بی ربط است.

^{xxxiv} به نقل از اخبار نیوزنایت، تلویزیون بی بی سی، در 1 ژوئیه 2003

^{xxxv} Francis Fukuyama: The End of History and the Last Man, 1992.

^{xxxvi} برای اطلاع بیشتر بنگرید به مقاله ای به همین قلم: "دست آوردهای اقتصادی تاجریسم". در این مقاله، به تفصیل به این مقوله پرداختم.

^{xxxvii} هانتون، وضعیتی که در آن هستیم!، 1995، ص 4-5

^{xxxviii} البته بدیل این مشکل در کشورهای توسعه نیافته، نوزاد مرگی در میان جمعیت است. یعنی اگر چه به پایان قرن بیستم رسیده ایم و شیوه های مقابله با بیماری ها را آموخته ایم ولی هم چنان در این جوامع، همانند پایان قرن نوزدهم، تعداد قابل توجهی از نوزادان در نتیجه نبود امکانات بهداشتی که در پی آمد سیاست های تعدیل ساختاری تشدید شده است. از بین می روند. به همین خاطر است که در اغلب جوامع، شاهد «جوان بودن» جمعیت هستیم که اگرچه در وضعیتی که شرایط مطلوب فراهم باشد، «موهبتی» است ولی در نبودن شرایط لازم، به آسانی به صورت مصیبتی در می آید که بسیار مخاطره آمیز است.

lii مثالی که به نظر من می رسد رشد برنامه های کامپیوتری برای انجام بررسی های اکونومتری در سالهای اخیر است که باعث شده است بسیاری از کسانی که از تئوری اکونومتری به واقع بی اطلاع هستند « پژوهش های اکونومتری » انجام بدهند. در جایی از این پدیده به عنوان « اکونومتری کامپیوتر زده » نام برده ام که این جماعت با استفاده از بانکهای آماری و این برنامه ها و در کنار کتاب های راهنمای بسیار مفید که معمولاً به همراه این برنامه های کامپیوتری در دسترس قرار می گیرند، به بررسی می پردازند. همه محاسبات البته بوسیله کامپیوتر انجام می گیرد. در نوبت اول الف را روی ب رگرس می کنند و بعد ب را روی الف و در مرحله بعدی این دو را روی متغیر ث و در نهایت یگ « بررسی علمی » از مسائل و مشکلات اقتصادی ما به دست می دهند!

liii هومبرت، 1993، ص 3

liiii به نقل از مورتسن: 1994، ص 189

liiii این آمارها را از مقاله زیر گرفته ام:

Martin, J: The Extent of High Unemployment in OECD Countries, in, *Reducing Unemployment*, Federal Bank of Kansas City, 1994, p 10, 14.

باید اضافه کنم که به عقیده مارتین، آمارهای رسمی بیکاری با در نظرنگرفتن بیکارانی که به دلایل گوناگون بیمه بیکاری دریافت نمی کنند و یا شمار روزافزونی که بدلیل فقدان امکانات اشتغال تمام وقت ناچارند بطور نیمه وقت کار کنند، کل بیکاری را کم بر آورد می کند. او با تخمین آنها « آمار واقعی » را که نقل کرده ام به دست می دهد.

xliv بوریاس: 1995، ص 6-7

xlvi باوند و جانسون: 1995، ص 13

xlvi فلپس: 1994، ص 87

xlvi واینر: 1995، ص 20

lxix لارنس: 1995، ص 19

l باوند و جانسون: همان، ص 11

li به نقل از اکونومیست: « گرایشهای خارجی ستیزی»، 4 مه 1996، ص 32-34

liii کروگمن: 1994، ص 57

liii همان، ص 73

liv فلپس: همان، ص 89

lv پیساریدوس: 1994، ص 97-98

lvi فلپس: همان، ص 87

lvii فلدشتاین: 1994، ص 224-225

lviii فلپس: همان، ص 87. کروگمن: همان، ص 67

lix اسنوار: 1994، ص 43

lx البو: 1994، ص 144-170

lxix در یکی از شماره های سال 1996 این مقاله چاپ شده است که متأسفانه در حال حاضر مختصات آن مقاله را پیدا نمی کنم.

lxii Columbia Journal of World Business, No. 2, Vol 29, 1994, p. 27

lxiii اکونومیست، گزارش ویژه در باره اقتصاد جهانی، اول اکتبر 1994

lxiv اکونومیست، 8 ژوئن 1996، ص 102

lxv گاردین: 14 مه 1996، ص 15

lxvi Keynes, J.K: *The General Theory of Employment, Interest, Money*, Macmillan, 1986, p. 159

lxvii همان، ص 160-161

lxviii Davidson, P: *Post-Kennesian Macroeconomic Theory*, Edward Elgar, 1994, p. 253

lxix بنگرید به پانیتچ، همان ص 77

lxx گاردین، 3 ژوئن 1996، ص 1

lxxi گاردین، 10 فوریه 1995، ص 1 و 7

lxxii به نقل از گرانت: 1995، ص 3. بنگرید به اکونومیست، 5 نوامبر 1994، ص 19-21

lxxiii گرانت: همان، ص 3

lxxiv اکونومیست، همان، ص 20

lxxv گاردین، 4 ژوئن 1996، ص 10

lxxvi همان، ص 10

lxxvii به نقل از اکونومیست: 27 آوریل 1996، ص 47

lxxviii اکونومیست، 30 ژوئیه 1994، ص 31

lxxix همان، ص 22. هم چنین بنگرید به OECD، 1995، ص A26

lxxx گاردین 17 اکتبر 1995، ص 13

lxxxi همان، ص 13. بنگرید به اکونومیست، 21 اکتبر 1995، ص 19

lxxxii اکونومیست، 5 نوامبر 1994، ص 19-20

lxxxiii فیچ، 1994، ص 20، 23 و 40

lxxxiv لازم است به خواننده یادآوری کنم که متن اولیه این مقاله در قبل از بحران مالی بین المللی کنونی نوشته شده است.

lxxxv Federal Bank Of Kansas City: *Changing Capital Markets: Implications for Monetary Policy*, 1993, p. 337

lxxxvi همانجا، ص 338 و برای آمارهای سال 1995 بنگرید به

lxxxvii Kambbu, J & Keane, F, & Benadon, C: " Price Risk Intermediation in the Over-the- Counter Derivatives: Markets: Interpretation of a Global Survey", in, *Economic Review*, Federal Bank Of New York, No. 1, April

1996, PP. 35-36

Edwards F.R & Mishkin, F.S : " The Decline of Traditional Banking : Implications for Financial Stability and Regulatory Policy", in, *Economic Review*, Federal Bank of New York, July 1995, pp. 35-36

همانجا، ص 36

The Economist, " Too hot to handle? A Survey of Corporate Risk and Management, Feb. 10, 1996, p.6

ادواردز و مشکین : همان،

همانجا، ص 10

Edwards, F.R: " Can Regulatory Reform Prevent the Impending Disaster in Financial Market?" , in,

"Restructuring the Financial System

Federal Reserve Bank of Kansas City, 1987, p. 4

Mishkin, F.S : " Commentary on ' Causes of Changing Financial Market Volatility" , in, *Financial Marekt*

Volatility, Federal Reserve Bank of Kansas City, 1988, pp.28-32

.*The Economist* : " Fear of Finance, A Survey of the World Economy" , 19 September, 1992

,Masson P, Mussa, M: " Long - Term Tendencies in Budget Deficits and Debt" in

Budget Deficits and Debt : Issues and Options, Federal Reserve Bank of Kansas City, 1995, p. 24

نمونه های زیادی وجود دارد که آمریکا برای پرکردن این جایگاه می کوشد. بربریت آمریکا در برخورد به مردم عراق، سیاست کنونی

آمریکا در منطقه بالکان، نمودارهایی از این کوشش هستند. مداخله در سومالی، حمله های نظامی به کشورهای مختلف در پوشش

مبارزه با تروریسم بین المللی، تجاوزات علنی بر علیه کوبا و ایران و در گذشته ای نه چندان دور نیکاراگوئه، حلقه های دیگری از این

سیاست اند.

در انگلیس، سالها بعد، این نکته به صورت ورشکستگی نوردن راک در آمد که هنوز ادامه دارد.

این آمارها را از منابع زیر گرفته ام:

World Bank : *World Development Report*, 1990, pp. 210-212

World Bank : *World Development Report*, 1997, pp. 246-247

همان منابع

براساس داده های آماری ماساد: "رویداد های خارجی، سیاست های داخلی و تعدیل ساختاری" ، در، *CEPAL Review* شماره

43، آوریل 1991، ص 15، این رقم را محاسبه کرده ام.

^{ci}Greene, J: " The External Debt Problem of Sub-Saharan Africa", in, *IMF, Staff Papers*, vol. 36, No. 4, Dec.

1989, PP. 847-48

^{cii} Burkett,P: " Poverty crisis in the Third World: The Contradictions of World Bank Policy", in *Monthly Review*,

Dec. 1990, p. 25

^{ciii} World Bank: *World Development Report*, 1990 [pp 190-191] and 1996 [pp 192-193]

^{civ} *ibid*, p. 27

^{cv} ماساد: همان جا.

^{cvi} Loxley, J: " Structural Adjustment in Africa, Reflections on Ghana and Zambia", in, *Review of African Polical*

Economy, No. 47, Spring, 1990, p. 10.

^{cvii} بوخاری ، ر : « خصوصی سازی در پاکستان » ، در، راماندهام ، و. و. (ویراستار) : خصوصی سازی در کشورهای در

حال توسعه، 1989، ص 171

^{cviii} جواوردنه ، ا.س. : « خصوصی سازی در سیلان » ، در، راماندهام ، و. و. (ویراستار) : خصوصی سازی در کشورهای

در حال توسعه، 1989، ص 199

^{cix} گلید ، دبلیو : « خصوصی سازی در جوامع باج طلب » ، در ، توسعه جهانی ، جلد 17 شماره 5، 1989، ص 675

^{cx} برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به ، سیف ، احمد : مقدمه ای بر اقتصاد سیاسی ، تهران نشر نی ، 1376

^{cxii} Radbika Desai: Second- Hand Dealers in Ideas: Think-Tanks and Thatcherite Hegemony, *NLR*, No. 203,

Jan. Feb, 1994, pp. 27-65

همانجا

^{cxiii} بنگرید به : برامس ، ماروین ، آر: بازار برای اعضای بدن ... در نشریه IAEA، شماره 1، جلد 7، اکتبر - نوامبر 1986، صص

14-12. Marvin R Brams

"Markets for Organs to Reinforce Altruism", in, *Economic Affairs*"

^{cxiv} حتما در روزنامه های وطنی خوانده اید که قدم های اولیه را برای لغو قانون کار برداشته و بنگاه هایی را که تا 10 نفر

کارگر داشته باشند به امان خدا رها کرده اند. یعنی قانون کار شامل حال آنان نمی شود. از همین نمونه ساده جهت

گیری طبقاتی این نوع سیاست ها مشخص می شود. و اما در باره عدم توفیق در جلب سرمایه خارجی، وقتی حاکمیت

قانون نباشد و قدرتمندان به قوانین مصوبه خویش عمل نکنند. وقتی سیاست پردازان اقتصادی و خارجی ثباتی نداشته

باشد و هر لحظه به رنگی در بیاید. وقتی کسی برای تحقیق و توسعه ارزشی قائل نباشد و سطح مهارت کارگران و

مدیران ناچیز باشد، سرمایه خارجی جلب نمی شود که هیچ، سرمایه داخلی هم فرار می کند. بدون پرداختن به

مشکلات بنیادی نظام اقتصادی و سیاسی و حتی می گویم فرهنگی، تصویب این قوانین موثر و مفید نخواهد بود.

^{cxv} هومبرت، 1993، ص 3

^{cxvi} کروگمن: 1994، ص 55

^{cxvii} برای این تعاریف بنگرید به :

Krugman, P & Venables, A.V: Globalisation and the Inequality of Nations, March 1995.

Kol, J: Bloc Formation, Fragmentation and Stability in the World Economy, paper presented to IESG, LSE,

June 1995.

MacEwan, A: Globalisation and Stagnation, in, *Socialist Register*, 1994.

Glyn, A & Sutcliffe, B : Global but Leaderless ? the New Capitalist Order, in, *Socialist Register*, 1992.

Panitch, L: Globalisation and the State, in, *Socialist Register*, 1994.

واترز: 1996، ص 3

لئوارد: 1990، ص 4 (مقدمه).

cxix Holloway, J: "Capital Moves", in, *Capital & Class*, No. 57, Autumn 1995, PP. 137-144

استاپفورد و استرنج: 1992، ص 63

cxvii البته در دو سه سال گذشته در امریکا یک دگرگونی اساسی شکل گرفته است. برنامه تجاوز گرانه دولت آقای بوش و نومحافظه کاران در امریکاباعث شده که در امریکا پنتاگون از وزارت خزانه داری یا بانک مرکزی امریکا بسیار مهم تر باشد ولی در دیگر کشورهای امپریالیستی، برای نمونه انگلیس و فرانسه و آلمان، وضع به گونه ای دیگر است.

cxviii در برابر Downsizing من «کش رفتن در مرکز» را گذاشته ام چون معادل بهتری به نظرم نمی رسد.

cxvix بنگرید به سوزان جورج: تاریخچه مختصر نئولیبرالیسم: بیست سال اقتصاد نخه سالار و فرصت های پیش آمده برای تغییر ساختار، در سایت انترنتی zmag

همان منبع

cxvii Francois Polet: Some key statistics, in, *The Other Davos*, edited by F. Houtart & F. Polet, Zed Books, 2002, p.5

cxviii همه آمارها و اطلاعات دیگر را از این سایت گرفته ام. <http://www.Sweatshopwatch.org>

cxvix برای اطلاع بیشتر بنگرید به: Grant McCool: turns blind eye to factory condition, in, www.Corpwatch.org China- Walmart

cxvii برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: US Retailors responsible for the Global Sweatshop crisis, in, <http://www.behintheable.org>

cxviii بنگرید به: Tom Hayden & C. Kernaghan: Pennies an hour, and no way up, in, <http://www.behintheable.org>

cxvix بنگرید به: Anita Roddick: The price of dignity, the Guardian, 22, 2003, cited in, <http://www.behintheable.org>

cxvii بنگرید به: Aaron Glants: Jordan's Sweatshops: The Carrot of the Stick of US Policy", in, <http://www/Corpwatch.org>

cxviii گمان نکنید که دارم به کسی ناسزا می گویم یکی از معادل های انگلیسی اش Vulture Capital است.

cxvix Clearing House Interbank Payment System

cxvii J. Harris: Globalisation and the Technological Transformation of Capitalisms, in, *Race & Class*, No. 2/3, Vol. 40, March 1999, p. 23

cxviii Society of Worldwide Interbank Financial Telecommunications.

cxvii هاریس، همان، ص 23

cxviii Romilly Greenhill & Ann Pettifor: The United States as a HIPC: How the poor are : به : financing the rich, Jubilee Research, April 2002

همان ، ص 3

cxvix بگویم و بگذرم که این رقم که به دوره اول ریاست جمهوری آقای بوش مربوط می شد اکنون تقریباً دو برابر شده است، یعنی کسی در سال گذشته بیش از 730 میلیارد دلار بود.

cxvii در هفته های اخیر که آقای بوش برای مقابله با رکود اقتصادی امریکا بر هزینه های دولت و بخصوص هزینه های نظامی افزوده است، در عین حال، خیال دارد میزان مالیاتها را به مقدار 674 میلیارد دلار کاهش بدهد [وال استریت جورنال- اروپا، 13 ژانویه 2003، ص A3] آدم لازم نیست کارشناس اقتصادی باشد تا در باید در این صورت کسری بودجه دولت بیشتر می شود. در عین حال کاستن از مالیات در جامعه ای که یکی از پایین ترین میزان پس انداز در اقتصاد جهانی را داراست موجب بالا رفتن مصرف و بالمال بیشتر شدن واردات می شود. به سخن دیگر، کسری بودجه بیشتر به صورت کسری تراز پرداخت های بیشتر در می آید و میزان وام ستانی روزانه را بیشتر می کند.

cxviii James Petras: The Political Economy of Early Debt Payment, به نقل از اینترنت سایت zmag

cxvii Byrns & Stone: *Macroeconomics*, 1989, p 432

cxvii هاریس، همان، ص 27

همان، ص 28

cxvix مایکل رابرت: اقتصاد جهان در سال 2002، در سایت انترنتی zmag

cxvii وال استریت جورنال- اروپا، 13 ژانویه 2003، ص A3

cxviii مایکل رابرت: اقتصاد جهان در سال 2002، در سایت انترنتی zmag

cxvix این پیش بینی به طور کامل غلط درآمد و به عوض قیمت نفت افزایش یافت. مشکل کنونی اما این است که افزایش بیش از حد قیمت نفت به تورم از سوی عرضه در اقتصاد جهانی دامن زده است. به عبارت دیگر، تورمی که استفاده از ابزارهای پولی بران تاثیری نخواهد داشت.

cxvii به نقل از : A Socialist Alternative to Global Capitalism منبع اینترنت: www.worldsocialist-cei.org/imf.html ص 2

cxviii به نقل از: The Whirled Bank Group منبع اینترنت

cxvii به نقل از : Conn Hallinan: The Global Goodfellas at the IMF به نقل از اینترنت

cxviii صندوق بین المللی پول: دورنمای اقتصادی جهان، واشنگتن، 1997 - میزان بدهی در 1998 بر مبنای تخمین صندوق بین المللی پول در این کتاب آمده است.

cxvix مارکوس آردا: برزیل : عرقه درقرض، در جهانی کردن فقر و فلاکت استراتژی تعدیل ساختاری درعمل، ترجمه احمد سیف، تهران نشر آگه، 1380، ص 261

eliv سوزان جورج: تاریخچه مختصر نئولیبرالیسم... پیش گفته.
elvi شماری از مدعیان نفع خود طلب این استراتژی غارت و چپاول انگار در سیاره دیگری می کنند وقتی ادعا می کنند که سیاست مداران اگر نخواهند به واقع می توانند این سند بندگی را امضاء نکنند. واقعیت این است که صندوق بین المللی پول دیگر تنها یک موسسه پولی نیست بلکه جریانی است که برای دولت ها جواز صحت اقتصادی و سیاسی صادر می کند و بدیهی است که اگر برای حکومتی این جواز را صادر نکند حساب آن حکومت در بازارهای جهان با کرام الکتبیین است.

elvii منبع: بانک جهانی، جدول های جهانی، 1994 به نقل از John Flemming: Commentary: Public Sector Deficits and Macroeconomic Stability in Developing Economies, in, The Federal Reserve Bank of Kansas City: Budget Deficits and Debt: Issues and Options, 1995, p.388

elviii James Petras: The Political Economy of Early Debt Payment, به نقل از اینترنت سایت zmag

elix منبع: بانک جهانی، جدول های جهانی، 1994 به نقل از John Flemming: Commentary: Public Sector Deficits and Macroeconomic Stability in Developing Economies, in, The Federal Reserve Bank of Kansas City: Budget Deficits and Debt: Issues and Options, 1995, p.388

elx برای اطلاع بیشتر بنگرید به مقدمه ای که بر کتاب «استعار پسامدرن» نشر دیگر، تهران 1382 نوشته ام.

elxi The Theory of Moral Sentiments

elxii گمان نکنید که دارم به کسی ناسزا می گویم یکی از معادل های انگلیسی اش Vulture Capital است.

elxiii Clearing House Interbank Payment System

elxiv J. Harris: Globalisation and the Technological Transformation of Capitalisms, in, Race & Class, No. 2/3, Vol. 40, March 1999, p. 23

elxv Society of Worldwide Interbank Financial Telecommunications.

elxvi هاریس، همان، ص 23

elxvii خلاصه ای از آن رادر ایران 18 آبان 1383 بخوانید.

elxviii شرق، 5 بهمن 1383

elxix همشهری 15 اردیبهشت 1384

elxx همانجا

elxxi آفتاب یزد 15 اردیبهشت 1384

elxxii خلاصه ای از این گزارش را در این آدرس بخوانید: <http://mag.gooya.com/society/archives/028150.php>

elxxiii حیات نو اقتصادی چهارشنبه 26 اکتبر 2004

elxxiv 29 مهرماه 1383

elxxv 30 مهرماه 1383

elxxvi اخبار روز، 26 اکتبر 2004

elxxvii حیات نو اقتصادی، 26 اکتبر 2004

elxxviii 29 مهرماه 1383

elxxix 30 مهرماه 1383

elxxx 30 مهرماه 1383

elxxxi شرق 30 مهرماه 1383

elxxxii بنگرید به <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=8606290173>

elxxxiii شرق 9 دی 1383

elxxxiv شرق 30 دی ماه 1383

elxxxv شرق 13 بهمن 1383

elxxxvi اعتماد 13 اسفند 1383

elxxxvii ایران 13 اسفند 1383

elxxxviii همشهری 13 اسفند 1383

elxxxix شرق 13 اسفند 1383

elxc آفتاب یزد 13 اسفند 1383

elxci اعتماد، همان